لقد كان في قصصهم عبرة لاولی الالباب

الحمد لله والمنه که درین آوان مسرّت اقتران بفضل خالق رحماني،
و تائید یزداني نسخهٔ متبرکه المسمی به

مآثر رحیمي

که جناب سامي ملا عبد الباقي نهاوندي در سال ۱۰۲۵ هجري
قدسي تصنیف نموده بسعي و تصحیح احقر عباد
محمد هدایت حسین مدرس زبان عربي
و فارسي در پریسیڈنسي کالج کلکته
برای ایشیاٹک سوسائیٹي بنگاله
بحلیهٔ طبع آراسته گردید

طبع علی اسلوب جید و نمط حسن في مطبع بپٹس مشن
الواقع في دارالامارة کلکته

بسم الله الرحمن الرحیم

فراید حمد و سپاس - و لآلی شکر بیقیاس سزاوار پیشگاه محافل واقف السرائریست - که سلطان نافذ الفرمان صنع بدیعش باشارهٔ کریمهٔ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سَلْسَالٍ مِّنْ حَمَاٍ مَّسْنُوْنٍ جنود مجندهٔ انسانی را از کتم عدم بکشور وجود روان ساخته - و سیاست امر منیعش این بلند خرگاه مقرنس را بی پایه و ستون بر افراشته - و در معسکر نجوم فلکی خورشید جهان‌گشا را بچرخچیگری - و ماه فلک نورد را بطلایه داری مامور داشته - و مهندس حکمت بالغه‌اش نشیمن خاک را که عمارت پائین افلاک است - بکنوز معادن پیراسته - و بهار آرای قدرتش گلهای چار باغ عناصر را بکمال صنعت رنگ‌آمیزی نموده صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً وَّ نَحْنُ لَهٗ عَابِدُوْنَ * فیاضی که فیض بیدریغش بمودای کریمهٔ وَ جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ سلسلهٔ انبیای کرام و طبقهٔ سلاطین عظام را بهم عنانی قدرت قهرمانی پس از بلوغ مستقر خلافت برتبهٔ فرماندهی و فرمان روائی رسانیده - و انبیا را مرآت وجه الله و سبب تکمیل معرفت و شناسائی گردانیده - و جیوش سلاطین را که اساطین کارخانهٔ ماء و طین اند - سبب آرایش عالم - و آرامش امم - و آسایش سلسلهٔ نسل بنی آدم - شرف امتیاز بخشیده - تا از کنف کهف مشیت یزدانی فارس عزم شان در ساحت ملک سلیمانی عنان حکم رانی گشاید - و طنطنهٔ پنج نوبت سلطنت شان از شش جهت غلغله در هفت اقلیم افگند *

* سعدي شيرازي *

ای بر تر از خیـال و قیـاس و گمـان و وهم
و از هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
دفتـر تمـام گشت و بپایان رسیـد عمـر
ما همچنـان در اول وصـف تـو مانده ایم

و درودِ مسبّحان افلاک بر روان پاک انبیا و رسل و خلفای ایشان باد - که بتواتر ابلاغ و اخبار و توارد کتب و آثار - کاشف پیوند اول و آخر - و شارع مسلک باطن و ظاهر - و مخبر ربط قدیم و جدید - و مظهر فرق شقي و سعید اند - و تحیات زاکیات نثار ذات قدسي سمات آن مفخر کاینات - و اشرف موجودات - و سر خیل انبیا و رسل - و عقل کل - و هادي سبل باد که بحسب نشأ قدسي - فاتحة الکتاب ابداع و اختراع است * * جامي *

يَا صَاحِبَ الْجَمَالِ وَ يَا سَيِّدَ الْبَشَر * مِنْ وَجْهِکَ الْمُنِيْرِ لَقَدْ نُوِّرَ الْقَمَر
لَا يُمْکِنُ الثَّنَاءُ کَمَا کَانَ حَقُّه * بعد از خدا بزرگ توئي قصه مختصر
و بر آل و اصحاب گرامش تحفهٔ سلام و صلوات باد الی یوم المیعاد *

اما بعد بر دقیق طبعان دقیقه رس - و آفتاب ضمیران صبح نفس - واضح و مبرهن است - که هر جا که خورشید جهان افروز علم بحکم کریمهٔ وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا پرتو افگن گردد - ذرهٔ بیمقدار را جلوهٔ خورشیدي - و گدای محتاج را رتبهٔ جمشیدي بخشد - و مراد از علم معرفت و شناسائي بقدر نمائیهای صانع ملک و ملکوت - و مدبر ناسوت و لاهوت - و استبصار بحقیقت موجودات - و استقراء بماهیت ممکنات - و استخبار از وقایع متقدمین - و استعلام بغلبهٔ سلاطین بر روی زمین - و اطلاع

بر حقیقت نفس الامر کما فی الواقع • چنانچه کسانیکه در کتب تواریخ و سیر سالهای دراز بمشقت تمام روزها رنج برده - و شبها دود چراغ خورده - و زحمت ریاضت کشیده - عاقبت کار شان بجائی رسیده - که طرح افلاک را مهندس - و شرح اسرار را مدرس - و علم ازل را محقق - و پیر خرد را مصدق اند - و شاهد مطلب آنکه کتب عدیده از مصنفین پسندیده لَا تُعَدُّ وَ لَا تُحْصَی موجود - که رق مفشور شان در بیت المعمور کتابخانهای اعظم دولتی - و مخزنهای معظم ملتی - بواسطهٔ کثرت و وفور - کمتر منظور نظر و ملحوظ بصر است - از آنجمله نسخهٔ نامي - و تاریخ گرامي - **المسمی به مآثر رحیمي** - که درین آوان مسرت اقتران در کتابخانهٔ مبارکهٔ ایشیاتک سوسایتي خطهٔ بنگاله مثل لولو منثور مشهود افتاد - که مانند گنج بادآور در کتابخانهٔ میمونهٔ موصوفه مصروف النظر است * * مصرع *

یوسفی ماند که در زندان بود

پس نسخهٔ مذکوره را بحضور عالیحضرت - معالي منزلت - اورنگ زیب کشور دقیقه سنجي و سخندانی - سلطان اقلیم نکته پروري و سحر بیاني - سري و سروري دستگاه - ملاذ و مآب این هوا خواه - والا نژاد - گرامي نهاد - مجموعهٔ فضایل و کمالات نوع انسان - مرجع و مآب هنرمندان دوران - سرکار جلالت آثار **کرنل دگلس کریون فیلات** حَفِظَهُ اللّٰهُ مِنْ نَوَائِبِ الدُّنْیَا وَ طَوَائِحِهَا - وَ جَعَلَ عَوَاقِبَ اُمُوْرِهِ اَحْسَنَ مِنْ فَوَاتِحِهَا *

جز گهر ذات گرامي صفات * کیست درین دایرهٔ ششجهات

آنکه بود مرجع ارباب علم * وانکه بود مجمع حسن و صفات

سرمه کش دیدهٔ بینای عقل * صاحب ما حضرت **کرنل فلات**

تشنه لبان ادب و علم را * مرحمتش چشمهٔ آب حیات
علم عرض آمده جوهر دلش * عقل صفات آمده طبعش چو ذات
تا ابد الدهر بنامش ز علم * کاتب قدرت بنویسد برات

تقدیم نمودم - علاقهٔ خاطر مبارکش بجمعیت این اوراق تعلق یافته و از محضر شرافت مظهر - سعادت اثر اراکین عظام ادارهٔ مبارکهٔ سابق الذکر بحسن اصطفاع جناب مُعَزّیٰ اِلَیّه اشارهٔ تصدیق بر طبع آن شرف صدور پذیرفت - تا دوستان را از دریافت مضامین آن شگفتگي حاصل آید - و هر یک بقدر حوصله و امکان جیب و بغل را ازین گلستان پر گل نماید - و داعي بیمدعا را هیچ غرض در طبع و نشر آن نبوده و نیست و نخواهد بود - اِلّا آنکه خدمتی بعالم انسانیت و ارباب علوم و تواریخ و بالتخصیص اراکین عظام ادارهٔ مبارکهٔ محترمه نموده باشم - الهي این جمعیت از سنگ تفرقهٔ حوادث دور - و از نظر هر ناپسند مصون و مستور باد - بِالنَّبِيِ وَآلِهِ اْلاَمْجَاد *

و نسخهٔ موصوفه از مصنفات ادیب کامل کافي وافي **ملا عبدالباقي نهاوندیست** که در دربار سپهر اقتدار عبدالرحیم خان - المشهور و ملقب بخان خانان در زمرهٔ اهل قلم بوده - و باشارهٔ خان موصوف این نسخه را در ذکر حالات سلاطین قراقوینلو که اجداد خان موسوم اند - و حالات خان مذکور تصنیف نموده - و ضمناً ذکر حالات سلاطین غزنین و بنگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان و دهلي و گجرات و دکن و خاندیس با بعضی معاصرین از حکما و اطبا و شعرا و سپاهیان وغیر ذلک شامل نموده - اگرچه در کتب معتبرهٔ

متعدده مثل عُرفات العاشقين (۱) و مجمع النفايس (۲) و تذکرهٔ طاهر نصير ابادي (۳) و جام جهان نما (۴) شرح حالات مصنف مذکور را مفصلا و مشروحاً نگارش داده اند - لکن انچه مصنف کتاب در بارهٔ خويشتن نوشته عيناً درج اين اوراق مي نمائيم *

ذکر حالات مصنف

بخاطر شکسته رسيد - که باوجود عدم حالت و استعداد خود را در سلک اين گرامي طبقه و طايفه و بندگان ايشان در آورد - و سطری از حالات خود و سبب بشرف بندگيِ اين خديو ملک بی نيازي رسيدن را بدستياريِ قلم دو زبان بيان نمايد - نظر از عيب خود ستائي و ننگ مفاخرت خود نمودن - که بغايت مذموم است پوشيده - ثبت کردن حالات خود را متصدي شد - اگرچه سيادت پناه امير تقي الدين محمد تذکره نويس کاشي در تذکرهٔ خود در مآثر الخضريه که بنام نامي برادر ارشد ارجمند راقم آقا خضرا نوشته - مفصلا بقيد تحرير در آورده - و حسّان الزمان امير ابو البقای تفريشي نيز در تذکرهٔ که بنام پادشاه ملايک سپاه - شاه عباس نوشته - متصدي آنها شده - و حسب و نسب و استعداد و حالت پدر بزرگوار - و برادر عاليمقدار اين ذرهٔ خاکسار را چنانچه بايد و شايد - بيان نموده اند - و تحرير و تقرير اين دو بزرگوار بجهت شناخت و معرفت اين کمينه - و سلسلهٔ فقير کافي ست - اهل ديگر بلاد و امصار ربع مسکون چه اهل خراسان و عراق.

(۱) نسخهٔ قلمي جلد دوم صفحه ۱۴۹ *

(۲) نسخهٔ قلمي مجلده دوم صفحه ۳۰۹ *

(۳) نسخهٔ قلمي صفحه ۷۱ *

(۴) نسخهٔ قلمي صفحه ۱۸ *

و ایران را شناخت حاصل است - مولد و منشاء این احقر ذرات - قریهٔ جولک نهادند همدانست و اصل آبای عظام کرام راقم از طایفهٔ کردجولک است - که زیاده از سي هزار خانوارند - و در حوالي بغداد و عراق عرب در قصر شیرین مي باشند - و در اوایل پادشاهيِ شاه اسمعیل الحسیني الصفوي بسبب نزاعی که با دیگر اقوام و عشایر و قبایل کردستان داشته اند - و میانهٔ ایشان بجدل انجامیده بود - ازآن مملکت بر آمده بملازمت آن ممالک ستان رسیده بودند - و در سلک ملازمان آن ذیشان منسلک شده - آبا و اجداد فقیر که قاید افراسیاب بوده باشد - و امیر و پیشوایِ آن قوم بوده - ولایت دلپسند نهاوند را بمقر و مسکن اختیار نموده - حسب الحکم آن پادشاه صاحب سیورغال قریهٔ جولک که توطن اختیار نموده بود - شد - و پدر اعیاني فقیر که آقا بابا بوده باشد و مدرکي تخلص مي نمود - از منظومات نصیبی وافر داشت - و این قطعه در مدح شاه اولیا و برهان اتقیا از نتایج طبع وقّاد اوست

* قطعه *

شهي کز تعظم پیِ بت شکستن * نهد پای قدرت بکتف پیمبر
معظم چنین است ما اَعْظَمَ اللّه * بزرگی همین است اَللّهُ اَکْبَر

بدستور جد و آبای کرام دران ملک و دارالسلطنة همدان بسر مي برد - و از جملهٔ اکابر و اعیان آن ولایت بود - و در زمان عافیت اقران شاه عباس الحسیني الصفوي وزیر و ناظر دارالملک همدان شد - و در ایام شغل و عمل بنوعی با زیردستان سلوک نمود - که ازآن زمان باز مي گویند - و بجهت موزینت ذاتي بنظم اشعار ابدار میپرداخت - و مدرکي تخلص میکرد - و این ابیات از زادهٔ طبع ایشان ثبت شد * * شعر *

بجای مهر و وفا محنت و جفا دیدم * چها ز یار طمع داشتم چها دیدم

وله ایضا

مضطرب بود امشب از درد مَقَر جانان من
بود او بیتاب گویا بود تپ بر جان من

وله ایضا

چنان پروانه از سوز محبت در گرفت آتش
که امشب بر سر شمع آتش پروانه مي ریزد

وله ایضا

یار در بزم رقیب است و من از مجلس برون
مي کند کاری اگر جذب محبت امشب است

رباعي

دیریست که در سرم ز کس شوری نیست
جان و دل اسیر چشم مخموری نیست
در وصل نه شادمان نه از هجر ملول
بیزارم از اوقات چنین زوری نیست

رباعی

معني عدل ازین پیش نمي دانستند
زان سبب کسری زده کوس عدالت بجهان
معني عدل در ایام تو چون ظاهر شد
دهر نالید ز جور و ستم نوشروان

وله

مگو که بی رخ جانان بهار می آید * بهار بی رخ جانان چه کار می آید

و از علم دفتر و سیاق و حساب وقوفی تمام داشت - چنانکه اهل آن ملک سخنان او را دستور العمل می دانستند - و برادر اعیانی راقم اعنی خلاصهٔ روزگار - و زبدهٔ وزرای عالیمقدار - آقا خضرا در ایام شاه عباس الحسینی الصفوی در اوایل حال که گیلان بتصرف آن پادشاه ملک ستان در آمد - حسب الحکم وزیر لاهیجان گیلان شد - و بعد ازآن دیوان دارالملک همدان که بقلمرو علیشکر مشهور است گردید - و در ایامیکه وزارت این مملکت که عمده و خلاصه و زبدهٔ ایرانست - باو متعلق بود - قدرت و حالت و کاروائی خود را بر همگنان ظاهر ساخته - پادشاه را بامانت و دیانت و عدالت و رعیت پروری و کفایت شعاری و کاردانی او اعتقاد تمام بهمرسید - وزارت و تصدی و داروغگی دیگر کراق دارالمومنین کاشان که بهترین بلاد ایرانست - در سنه الف در کف کافی او نهاد - و حکومت اعراب ممالک محروسه را با تصدی ساوه علاوه آن گردانید - و مدت بست سال این اشغال بلا مشارکت غیری بآن وزارت پناه متعلق بود - و دران امر خطیر بنوعی سلوک کرد - که ایام عمل او دستور العمل وزرای حال شد - و امیر تقي الدین محمد تذکره نویس کاشي کتابی باسم شریف آنجناب نوشته - و بمآثر الخضریه موسوم گرادانیده - و آثار خیرات و مبرات و رفع بدعت و برانداختن بعضی رسومات و عمارات و خوانق و رباطات که از سرکار فیض آثار پادشاهي و عین المال خود دران ولایت ساخته و برطرف نموده - مفصلا درانجا ثبت است - اگر بنظر مطالعهٔ مستعدان برسد - معلوم شان میگردد - که انچه این وزیر صاحب تدبیر نموده - هیچ یک از وزرای عالیشان

ایران ننموده اند - و تا کاشان و ایران آبادان و معمور خواهد بود - علامات و آثار آن صاحب خیرات و نام و نشان او در آن ملک خواهد بود - و ازآنجمله سد در درهٔقهرود که پنج فرسخی کاشان است بسته - که از اعجوبهای روزگار است - و ببند عباسي مشهور است - و آب آن سد را بشهر کاشان آورده - ازآن بند تا شهر کاشان پنج فرسخ بوده باشد - خیابان نموده - که مترددین در سایهٔ درخت و کنار آب روان مي آیند - و الحق کوهی از سنگ و آهک درمیان دو کوه ساخته و آن دو کوه را بهم اتصال داده - و دریای وسیع بهم رسیده - و مدتی تصدي محصولات این بند و دیگر محال که وزیر عالیمقدار ساخته بود - حسب الحکم شاه عباس براقم این خلاصه نسبت داشت - و تا کسی این ژرف بند را نبیند - حقیقت کارداني آن کاردان ظاهر نمي گردد - و مولانا جسمي همداني تاریخ آن بند را چنین در لباس نظم جلوه داده *

* قطعهٔ تاریخ *

این قوی بنیاد بند دیر پای
کز بقا محکم بنا تر آمده
دشت را زان آبرو حاصل شده
کوه را زان بحر در بر آمده
هم چو عدل پادشاه بحر و بر
آب بحر و رونق بر آمده
تا ازین بنیاد گردون ارتفاع
کوه چون دریا توانگر آمده
چون دو مرغابي مه و خورشید چرخ
روز و شب در وی شناور آمده

چون ز امر پادشاه دین پناه
این بنا را زینت و فر آمده
لاجرم چون دولت شاه از فتور
در امان تا روز محشر آمده
شاه غازي آنکه چتر دولتش
خال روئ نصرت و فر آمده
شاه عباس آنکه حزمش را فلک
سد راه فتنه و شر آمده
داد فرمان چون سکندر خضر را
آنکه چون خضر پیمبر آمده
تا ز وضع این قوی بنیاد بند
کز متانت سد اکبر آمده
راه یاجوج مفاسد بست و ملک
زان بحسن فضل داور آمده
ثاني اسکندر شد و ساعي خضر
کردگارش یار و یاور آمده
سیم حل کردست آب او ازانک
خاکش از کبریت احمر آمده
این بنا تا حشر خواهد ماند ازانک
آبش آهن سنگش از زر آمده
سال اتمام بنایش را خرد
این دو مصرع زیب گستر آمده

۱۰۱۰
دفع یاجوج حوادث را چو عدل
۱۰۱۰
ثانی سد سکندر آمده

و این رباعی موأف در تعریف آن تمام بنا گفته است * * رباعی *

در آب و هوای دوش یکی صاحب دید
کاشان را کمتر از صفاهان سنجید
غافل که ز سعی آصف و دولت شاه
بند فهرود زنده رودی گردید

دیگر دولتخانه و باغات و بساتین است که بر در دروازهٔ این شهر که مشهور بدروازهٔ دولتست - بجهت نزول آن پادشاه عرش مکان بنا نموده - که سیاحان روی زمین این قسم عمارت عالی ندیده اند - و سرائیست که در بیابانیکه مابین سمنان و کاشان که تخمیناً صد فرسخ بوده باشد - در حوالی سیاه کوه که تمامی نمکستان است - و مقر و مکان قزاقان و قطاع الطریق خالصاً مخلصاً لِوَجْهِ اللّٰه بجهت رفاهیت مترددین و خلق الله بنا نموده - و باتمام رسانیده - و آب شیرین که درآن سر زمین وجود عنقا دارد - بهم رسانیده - و قنوات عالی از دامنهای کوه دور بر آنجا جاری ساخته - و باغ عالی بنا نموده - و از رهگذر موزونیت ذاتی گاهی بگفتن ابیات عاشقانه میل می فرمود - و این دو سه بیت از نتایج طبع وقّاد ایشان است * * بیت *

عاشق بقصد آنکه بگیرد عنان دوست
برداشت هر دو دست و دعا را بهانه ساخت

و له ایضا

خلف دودمان مرتضوی * سنجر آن در سخا و بخشش فرد

داد تن جامه اش بشینع رضا * جامهٔ کعبه را جل خر کرد

و اکثری از شعرای ایران قصاید غرّا و غزلیات دلگشا در مدح ایشان گفته اند - و مداح آن وزارت پناه اند - و کتب مطولهٔ نثر نیز مستعدان بنام نامی ایشان مزین ساخته اند - و این کمترین در ایام دولت و وزارت برادر و پدر مدتی در همدان و بعضی اوقات در سمنان و بسطام و دیلمان و لاهیجان گیلان و بوّانات فارس و یزد و ابرقوه بامر وزارت و تکفیل مهمات آنولایات بسر می برد - چون مدتی مدید بآن خدمات مشغولي جست - متصدي کاشان و رتق و فتق محصولات خالصهٔ پادشاهي که دران ملک بود باین کمینه رجوع شد - و از جانب پادشاه باین والا رتبه سر بلند گردید - و در ملازمت برادر و قبلهٔ خود بمهم و منصب مرجوعه قیام و اقدام می نمود - و بدانچه از دست می آمد - در اتمام آنها می‌کوشید - ورعایت جانب رعایا که بدایع ودایع حضرت آفریدگاراند - منظور میداشت - و با اهل استعداد آنملک که حکیم رکن الدین مسعود مسیحی و خدام میرزا ابوتراب ترکمان و مولانا حاتم و فهمي و شعوري و کسری و سید السادات و النقباء الکرام امیر رفیع الدین حیدر معمای و امیر تقي الدین محمد تذکره نویس و ملک طیفور و ملا حیرتي و دیگر مستعدان آن ملک که خلاصه و زبدهٔ ایران اند صحبتی میداشت - و خدمت ملازمت این گرامي طایفه را فرض عین و عین فرض میدانست - تا آنکه پیر و مرشد راقم اعني جناب سید السادات و النقباء امیر مغیث الدین علي محوي اسد آبادي همداني که در هندوستان در سلک ملازمان این سپه‌سالار بود - و از رهگذر بندگي ایشان در هندوستان امتیاز تمام داشت - بقصد توطن عتبات عالیات از ایشان مرخص شده بکاشان آمد - و شرح احسان و انعام این ممالک ستان دربارهٔ

آن عارف آگاه - چون درین خلاصه در احوال میر مذکور و در دیباچهٔ که بر دیوان رباعیات ایشان راقم نوشته - مفصلا ثبت است مکرر تصدیع نمي‌دهد - و بخدمت آن سید بزرگوار رسید - و این عطیه در هزار و شش روی داد - چندان از مآثر بزرگي و احسان ذاتي و سخن سنجي و نکته داني و دانش این دانش‌پرور و جمعی از مستعدان که در بندگی ایشان مي بودند - بیان نمود - که این کمینه و اکثری از مستعدان را غایبانه بنده و دعا گوی ایشان نمود - و در سنه هزار و هفت غزلی درمیان مستعدان طرح شده بود - اگرچه شعر و شاعري فن و روش فقیر نبود - و مدح گفتن شعار و دثار نساخته بود - و گاهی بتکلیف پیر و مرشد خود و تتبع رباعیات دل آویز ایشان رباعي میگفت - و بگفتن این غزل رغبت نمود - و از غایت اخلاص غایبانه بنام نامي ایشان مزین گردانید *

* غزل *

تا بکی غلطم بخون دیدهٔ مژگان نیستم
تا بکی سوزم بحسرت داغ حرمان نیستم
عندلیب باغ عشقم لیک در کنج قفس
سوزشی دارم که محتاج گلستان نیستم
گر بشاخ گل زنم آتش نه بیدادي بود
منکه مجنون گلم از باغ و بستان نیستم
تا نشان یابم ز لیلی جانب حی میروم
ورنه دلگیر از سموم این بیابان نیستم
در عراق پر نفاق این آرزو مي سوزدم
کز سخن سنجان بزم خان‌خانان نیستم

چون مدح و ثنای این سزاوار مدحت بود - پیر و مرشد فقیر و مستعدان

پسندیدند - بسیادت و نقابت پناه وحید الزمانی میر عماد قزوینی که در نسخ و تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده بود - داد که بر طریق قطعه نوشته - نزد این کمینه بود - که بمصحوب مرددین معروض سخن سنجان بزم فیّاض ایشان نماید - تا آنکه بجهت حوادث زمان برادر فقیر که ذکر او رفت - بوسیلهٔ که طول تمام دارد - در عین حکومت و دولت در سنه هزار و شانزده بعز شهادت فایز گردید - و امیر حیدر معمای تاریخ آن واقعه را چنین بنظم آورده * قطعه *

ای خسرو عرصهٔ جهان را مالک
می شد چو براه عدم آقا سالک
تاریخ رقم زنان دعا گویان گفت
اَنْتَ الْبَاقِي وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكْ

و ابن صبی در لباس نظم جلوه‌گر ساخته بود * * شعر *

نزد شه کلّه پزی در کاشان * زده بر آصف کاشان یک کارد

وز هر مصرعه تاریخ این واقعه بیرون می آید * القصه بعد ازین قصهٔ جانکاه مهم و معاملهٔ برادر فی الجمله حسب الحکم آن پادشاه عالیشان بداعی رسید - و بسبب حسد حاسدان و سخن سازی مفسدان خاطر آن پادشاه را از بعضی مقدمات که از برادر داعی در زمان حکومت کاشان سرزده باشد - ازین دعاگو آن ذیشان را منحرف ساختند و کار بجائی رسید - که بودن در ایران بهیچ وجه ممکن نبود - و حرف مداحی این سپه سالار نیز بگوش آن عالیشان رسید - و بخت و طالع مددگاری نمود - ذوق و ملازمت ایشان بر حب وطن و منصب غالب آمد - زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات و در یافتن حجة الاسلام و طوف مدینهٔ مشرفه و دعاگوئی این سپه سالار دران اماکن شریفه از راه بندر دابل با کوچ و متعلقان در ذیقعده سنه

هزار و بیست و سه در برهانپور خاندیس بشرف بندگي ایشان سرافراز گشت - و قبل از رسیدن این فقیر بملازمت و بندگي این سپه سالار آن غزل بسمع مقربان ایشان رسیده بود - و دعاگوی غایبانهٔ خود را شناخته بودند - چنانچه در زمان ملازمت و پابوسي احتیاج بصدارت احدی نشد - و آن غزل که مدتی بود بخط میر عماد خوشنویس نوشته شده بود - بنظر ایشان در آورد - و بغایت مستحسن و مقبول افتاد - چنانچه لازمهٔ بنده پروري و غریب نوازي ایشانست بشرف بندگي و ملازمت خود سرافراز ساختند - و بجاگیر لایق و مناصب مناسب امتیاز بخشیدند - و بنوشتن این شرف نامه بدستوری که در دیباچه ذکر رفته - عالي رتبه گردانیدند - و الحال که هزار و بست و پنج هجري بوده باشد - بدستور در بندگي ایشان مي باشد - و در ظل مرحمت ایشان بسر مي برد - و هر روز و هر ساعت بعنایت تازه و مرحمت بی اندازه اختصاص مي یابد انتهی * وفات ملا عبدالباقي نهاوندي حسب ذکر تاریخ محمدي در سنه هزار و چهل و دو هجري قدسي وقوع یافت *

از قراریکه معلوم است این کتاب مجهول القدر و معدوم المثل در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم موجود نیست - وحید الدهر و فرید العصر است - الّا آنکه یک نسخهٔ کامله اش در اروپا در کتابخانهٔ کیمبرج و حصهٔ خاتمه اش در کتابخانهٔ بانکي پور موجود و لیکن * شعر *

میان ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است

شاهد مدعا اینکه این نسخهٔ موجوده بچند جهت رجحان کلي و اهمیت تام دارد - اول اینکه مصنف کامل بانامل مکرمت شمایل - و خامهٔ صداقت مایل در ظهر ورق اول کتاب این عنوان را نگاشته - " برسم کتابخانهٔ صدر اعظم و دستور مکرم - صاحب السیف و القلم - افلاطون یونانی -

و بوعلي ثاني - فرزند ...... عين القضاة همداني - باعث مصالح ......
و موجب رفاهيت اهل عالم - وارث علم و حكم بالارث و الاستحقاق -
قاضي عبد العزيز سلمه الله تعالى فرستاده - كه از اين بندۀ خاكسار -
و مخلص اخلاص شعار - عبد الباقي نهاوندي كه مولف و مصنف اين
گرامي نسخۀ موسومه بمآثر رحيميست - دران سركار بيادگار بوده باشد -
و چون بجهت كوتاهي وقت مقابله بعضى اوراق و اتمام بعض حالات
خصوصاً احوال سلاطين دكن كه نسخها تمام است - درين جا ناتمام - بايد
بقيد كتابت در آورد - اميدوار است كه بنظر كيميا اثر آن ملاذ و ملجاى
اهل عالم افتد - " و ايضاً در ورق خاتمه اين عبارت ثبت است -" بتاريخ
پانزدهم جمادي الثاني هزار و بيست و شش هجري وقت دو پهر مولف
اين ژرف نامه عبد الباقي نهاوندي بشرف اتمام مقابلۀ اين نسخه
كه بجهت يار خاني خواجه سلطان محمد اصفهاني نوشته شده بود -
توفيق يافت - و بقدر قدرت و حالت كوشيده - اگر سهوى و خطائى
درين نسخه بوده باشد - بجهت طرف مقابله خواهد بود * " دوم آنكه متون
و حواشي نسخۀ مذبوره بموارد كثيره بخامۀ مشكين ختامۀ مصنف بحليۀ
اصلاح متحلى است * سوم آنكه ظهر ورق ابتدائيه نيز بخواتيم عنبرين شمامۀ
سلاطين عظام نامداران دهلي اعني مستغرق بحار رحمت ايزد منان -
خلد آشيان شاهجهان - و فردوس مسير بى نظير - شاه اورنگ زيب
عالمگير - رشك بدر منير و غيرت مهر عالمگير است - و ايضاً ترقيمات
امضاى حقايق مواسات امراى آن خسروان عالم آراى جهانگير رونق افروز
اين ورق منشور است *

و بعقد خاطر اين فقير و ضمير منير هر واقف و خبير - نه بطريق ظن
و تخمين - بل بطرز حقيقت و طور يقين - راسخ و ثابت است كه اين

نسخهٔ اصلیه اولیه است و لا غیر که پیوسته در کتابخانهای دولتی اسلام بسلک جواهر النفیس منسلک و محفوظ - و در مخازن ایشان مکنوز بوده است - و لکن هرچه تفحص و تجسس نمودم - که بکدام وسیله در کلکته آمده باشد - معلوم نشد - و جای هیچ شک نیست که این مهر سپهر تواریخ مدت زمانی در فلک سلطنت دهلی چون خورشید بنقطهٔ الراس در مکث بوده - و پس ازآن نقل و تحویل آن ببرج کتابخانهٔ حیدرآباد دکن وقوع یافته - و چون هلال عید انگشت نمای انام گردیده - چنانچه غلام علی آزاد بلگرامی گواهی می دهد بر اینکه نسخهٔ مآثر رحیمی را که ملحقات بعض حواشی و اصلاح متن آن بخط مصنف موصوف عبد الباقی نهاوندی بود در حیدرآباد ملاحظه و مطالعه نموده ام- پس ظن غالب است که همین نسخهٔ دهلی را منظور نظر - و ملحوظ بصر در آورده باشد - زیراکه الحاقات و اصلاحات قلم مصنف در دو نسخه چندان مورد احتمال نخواهد بود - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب - بهر حال نسخهٔ بسیار مرغوب و تاریخ بسیار مطلوبیست - که بواسطهٔ عدم توجه و التفات زلیخا صفت پرده نشین حجاب عصمت خود بوده - وَعَزَّ مَنْ قَالَ *

لِكُلِّ بَائِرَةٍ لَابُدَّ لَهَا سُوقًا

دریں هنگام چنین اقتضا نموده *   * مصرع *

کوس رسوائی وی بر سر بازار زنیم

لهذا بر ذمت همت واجب و فرض آمد - که مکنونات این صحیفهٔ شریفه را که هر یک زیب منطقهٔ جوزا - و رشتهٔ عقد ثریا است - مانند کواکب سیار - و لآلی شاهوار - که در یکبرج قران کنند - و بیکدرج قرین گردند - حل نموده بزیور طبع در آورد - تا زمرهٔ طالبان را باندک جهدی دولت وصل دست دهد - با وصف آنکه اغلب اوراق بواسطهٔ کثرت نقل و تحویل از

جائی بجائی - ازهم متفرق و پریشان - و اکثر صفحات منقوب و منغوط دود و کرمان - و غالب مضامین از متن تا هامش ممزوق و نا معلوم بود - چندان بذل جهد و سعي بليغ در کار رفت - که مطالبیکه چون کار مردان آزاده معقود بود - مانند روی ترکان ساده روشن و گشاده گردید - و غوامض معاني بعض الفاظ که در حجلهٔ افصح اللغات محجوب بود - بر کوی لفظ دري چهرهٔ دلبري کشود - چنانچه اکنون مانند یوسف از قعر چاه کمقامي آفتابی گردیده - و ندای یَا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ بگوش هوش قافلهٔ سالار کاروان فضل و کمال بسیط غبرا رساند - رجای واثق است که عن قریب بهم رکابيِ مویدان غیبي - و پیادگان لا ریبي - از شکنجهٔ زندان طبع - مربع نشین سریر عزت گردیده - منظور نظر بینظیر اکسیر تاثیر - ارادین عظام - و اوتاد کرام انجمن مقدس مسبوق الذکر آمده - جلوهٔ خود فروشي نماید - و عزیز آسا طالبان مصر کمال را که مفتون چهرهٔ کتب تواریخ اند - چون اورنگ بگلچهر - و وامق بعذرا - و خسرو بشیرین - و مجنون بلیلی فریفتهٔ حسن خود نماید - و فرشته آسا لیلی وشان مضامین کحور مقصورات فِی الْخِيَامِ در سیاه چادر سطورش مسطور اند - بر کتب تواریخ معتبره معتمده مثل مطلع السعدین و حبیب السیر و نگارستان و منتخب التواریخ و خلاصة الاخبار و لب التواریخ و روضة الصفا و تاریخ اکبري و تاریخ گزیده و طبقات اکبري و ظفرنامه و اخلاق حکیمي و اکبرنامه و امثال اینها محول است - و مصنف مرحوم این کتاب عزیز الوجود را بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمة الکتاب ترتیب داده است *

مقدمة الکتاب

در ذکر حسب و نسب و آبای گرامي عبد الرحیم خانخانان که مدت زماني لوای سلطنت و امارت ایشان در عراقین عرب و عجم و فارس و آذربایجان و بعض از نواحيِ خراسان و دیار بکر افراشته و سبب توجه این خانوادۀ عظیم الشان بطرف هندوستان *

فصل اول

در ذکر والد عظیم الشان این خلاصۀ دودمان علیشکري و حالات و فتوحات آن مرحوم المسمی محمد بیرم بیگ بن سیف علي بیگ بن بیرک بیگ - و ضمناً حالات سلاطین غزنویان و غیر ذلک تا زمان سلطنت جهانگیر شاه بن اکبر شاه و برخی از حالات سلاطین بنگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان را نیز بحسب تحقیق بیان نموده *

فصل دوم

در آثار بزرگي و صیت مملکت داري و سخاوت ذاتي و فطرت جبلي و فتوحات عبد الرحیم خانخانان و فیوضاتی که در عهد و عصر خود افاضه داشته است - و ذکر سلاطین گجرات و سند و دکن و خاندیس در ضمن همین فصل شامل نموده *

فصل سوم

در ذکر افعال خیریه و اعمال بریه بتعمیر مساجد و مدارس و حمامات بقاع الخیر که از عین المال خود تعمیر و ترمیم نموده است - فی الواقع قصر آخرت خود را بآن آبادان و محکم و استوار نموده *

فصل چهارم

در ذکر حالات فرزندان ارجمند کامگار نامدار این عالیمقدار که نونهال بستان سلطنت و شهریاری و گلدستهٔ گلزار ابهت و بختیاری بوده اند *

خاتمة الكتاب

در ذکر حالات علما و فضلا و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف که روی ارادت بکعبهٔ نشانش آورده - و کامیاب صورت و معنی گردیده - و این نیز منقسم بسه قسم است *

قسم اول

در بیان علما و فضلا *

قسم دوم

در ذکر فصحا و شعرا *

قسم سوم

در بیان سپاهیان و مستعدان و هنرمندان اصناف *

فَحَانَ لِيْ اَنْ اَبْتَدِئَ بِالْمَرامِ - بِتَوْفِيْقِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ - اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ هٰذَا الْكِتَابَ مَقْبُولاً بَيْنَ الْخَوَاصِ وَ الْعَوَامِ - بِجَاهِ سَيِّدِ الْاَنَامِ - عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَ اَكْمَلُ السَّلَامِ - وَ وَفِّقْنِيْ لِتَصْحِيْحِهِ بِالتَّمَامِ - وَ اَرْشِدْنِيْ اِلیٰ سَوَاءِ الطَّرِيْقِ وَ خَيْرِ الْمَقَامِ - وَ انْفَعْ قَارِئَهٗ وَ كَاتِبَهٗ اِلیٰ يَوْمِ الْقِيَامِ - وَ اَجْنِبْنِيْ

مِنَ السَّيِّئَاتِ وَ الْآثَامِ - وَ اَدْخِلْنِي فِيْ عِبَادِكَ الصَّالِحِيْنَ الْكِرَامِ - آمِيْنَ
يَا ذَا الْمَجْدِ وَ الْجُودِ وَ الْعَطَاءِ وَ الْاِحْسَانِ وَ الْاَنْعَامِ *

العبد
محمد هدایت حسین
غفر الله له
مدرس زبان عربي و فارسي در
پریسیڈنسي کالج - کلکته

مورخه ۲۸ ذی الحجه سنه ۱۳۲۷ هجري قدسي
مطابق ۱۱ جنوري سنه ۱۹۱۰ میلادي

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا نه در خور این حوصلها ست - و ستایش و سپاس چه حد هر مدرک و صاحب ذکا ست - حمد را دلی باید خالي از وسواس - و ستایش را زبانی حقیقت اساس - عالم توحید عالمیست ربّاني - و عرصهٔ تحمید مقامیست رحماني - کارِ زبان‌دانان درین راه بی زباني - و شغلِ دانایان درین علم ناداني - صدف را چه یارا که دریا آشامد - و مور را چه قدرت که بیابان پیماید - مادح وقتی مدح ممدوح تواند کرد که معرفت او حاصل نموده باشد - و واصف گاهی وصف کردن را شاید که شناخت موصوف به بهم رسانیده باشد - دلی باید صافي - و خاطرے کافي - تا تاب و یارای آن داشته باشد - که متحمّل این داعیهٔ عظمی شود - مخلوق را ثنای خالق کردن - شبنم بسیر دریا بردنست - و انسان را جرأت حمد نمودن - شعله با خاشاک آشنا ساختن- اگر از اولش گوئي بی ابتدا و اگر آخرش را ستائي بی انتها * * بیت *

اولِ تو اولِ بی ابتدا * آخرِ تو آخرِ بی انتها
اول و آخر بتو نسبت خطا ست * اول و آخر چه نسبت با خدا ست

از صدمهٔ توحید دوئي در یکی گریخته - و بعلاقهٔ تجرید خودي در توئي آویخته - عالم و آدم نشانهٔ از قدرتش - و عناصر اربعه نمونهٔ از حکمتش - سراب را بحر نما - و بحر را بےسر و پا نمودار ساخت - و پشه را وبال پیل - و مور را کشنده شیر گردانید - تا دلیل بزرگي و نشانهٔ قدرتش باشد - و محتاج بتمجید و ستایش من و تو نیست * از نظر عاطفتش جهانیان آشنا آشنایانه

و برزق مقدرش امیدواري آشنا و بیگانه - عقل سراسیمه - ادراک و فهم درماندهٔ این روش و راه * درین صورت خاموشي غایت فصاحت - و حیرت نهایت بلاغتست - و اعتراف بعجز و ناداني کمال‌دانائیست *

* مصرع *

لب همان به که به بندیم و حکایت نکنیم

چون اختصار درین وادي اولی مینماید - عنان یکران قلم بوادي نعت میگراید * سعادتِ اطاعتِ شریعتِ غرّای مصطفوي - و برافراشتن لوای اصحاب و آل - نشانهٔ فوز و فلاح و رستگاري و نجاحست * به پشتی شریعتش ملت از شکست مصون - و به پیرایهٔ ملتش رونق بر شرع مقرون - و باطاعت و فرمان برداریش مثال و سجل قاضیان قضا قدرت بر فرامین بادشاهان و سلاطین - بالانشین - و از مهر قبولش ناصیهٔ جباران و قهاران روی زمین - در تزئین - عَلَم دین بتقویت احادیث مبینش آسمان فرسای - و بنیان و اساس قصور شریعت متینش تا قیام قیامت پا برجای - علم ابد در بدو وجود در مکتب ازل خوانده - و دامن همت از متاع دنیای پرغرور افشانده - کارش رواج اسلام - شغلش اجرای وحي و الهام - حطام کفر و اصنام بآتش حسام کفرآشام سوخته - و علم لدّني از معلّم قدرت آموخته - قاضي محکمهٔ روز نشور - و شفیع عاصیان امت در یوم یُنْفَخُ فِی الصُّور - شجاعی شعشعهٔ تیغ آبدارش کفر سوز - و امیّي دانش بدانایان آموز . لمولانا ولي دشت بیاضي *

* بیت *

امّی لقبي کز انبیا اعلم بود * احمد نامي که سرور عالم بود

زان سایه باو نبود همراه که بود * محرم جائی که سایه نامحرم بود

آشنا و بیگانه بشفاعتش امیدوار - دوست و دشمن کرمش را سزاوار - خاتم انبیاء و خلاصهٔ اولیاء . لمولانا مومن حسین یزدی * * بیت *

احمـــد که شه سریر لولاک آمد * جانیست کز آلایش تن پاک آمد
یک حرف ز مجموعهٔ قدر و شرفش * لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْـــتُ الْاَفْلَاکَ آمد

امید بدرگاه واهب العطایا آنکه بادشاهان کامگار - و سلاطین نامدار - و علمای عالیمقدار - و کافهٔ انام را اطاعت شریعتش روزی کناد - و شریعت و ملتش درمیانهٔ عباد - یوماً فیوماً در تزاید و ترقی باد - بالنون و الصاد *

امّا بعد بر ضمیر منیر ارباب فهم و ذکا - و یقظه و انتباه - پوشیده و مستور نماند - که غرض از تحریر این اوراق - شرح کمال و مآثر احوال صاحب دولتیست - که دولت شیفتهٔ درگاه - و اقبال خاک نشین راه اوست - شجاعت خانه‌زاد شمشیر عدو شکارش - و مهابت و سیاست زنهاری تیغ آبدارش - عدل در دار العدلش بداد خواهی - و روز دیوان عدالتش شکوهٔ رعیت شیوهٔ سپاهی - قضا بکمان تدبیرش قدر انداز - و الهام بدولت سر گوشیش سرافراز - فاتح گجرات و دکن و سند - امنیت بخش وسعت آباد هند - قضا قدرت - قدر توان - ملک بخش - ملک ستان - عفو و بخشش و صلح کل را سپه سالار لشکر همت نموده - بتسخیر بلاد فرستاده - و کمیت سخاوت را بجهانگیری سر داده - گشادگی کفش - تنگی در جهان نگذاشته - الاّ در دهن محبوبان - و راستی قولش - کجی از عالم بر داشته - مگر در خانهٔ کمان - رزم آرای هنگامهٔ رزم آرایان - فروغ بخشِ انجمنِ بزم پیرایان - چراغ کلبهٔ تاریک نشینان - انیس و جلیس وحدت سرای خلوت گزینان - خُلق خَلق کرده و تواضع سرافگندهٔ اوست - نقش طرازِ نگارستانِ معنی - گوهرِ تاجِ خوانین و سلاطینِ روی زمین -

مومیای خاطرِ شکسته خاطران - مرهمِ جراحتِ سینه افگاران - همتش گل شگفته از شاخ روياند - و وجودش شربت شفا به بیمارانِ حرص و آز نوشاند - دریا بخاک نشانده و کان بآب رساندهٔ اوست - در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش گلهای پژمرده خرّم .
لِواحدٍ مِنَ الْاَکَابِرْ *   * بیت *

دیده خــــورشیـــد زار از رویش * سنبلستــــان مشامی از بویش

طبعش معیار سخن سنجي - و ذهنش میزان دانشوري - سخن سرایان گاه نکته گذاریش کر گوش - و فصحاء و بلغاء در مجلس دانشش خاموش - رنگ آمیز نگارین خانهٔ دقائق - بزم افروز شبستان حقائق . للشیخ ابوالفیض فیضي *   * بیت *

مشاطگان ما بگلو سرمه میکشنـــد * در شهر ما زبان نشناسند گوش باش

فرمان فرمای عالم صوري و معنوي - عقده گشاے ظاهر و باطن دوستان فدوي- به بذل زر و سیمش همیان هنروران سنگین - و از بخشیدن مضامین و معاني عالیه اش دیوان شعرای نامي رنگین *   * شعر *

داني چسان رسد بجهـــان فیض آفتـــاب
انعـــام عام او بجهـــان آن چنان رسیـــد
کان خـاک برسر آرد و بحـــر آب در دهن
صیت سخـای او چو بدریا و کان رسیـــد

حاتم بر دربار همتش خاتم داری - و معن زائده و آل برامکه برخوان احسانش ریزه خواری - باریک بینِ دقایقِ کارداني - مخترع قواعد کشورستاني - سحاب تدبیرش هم فرو نشانندهٔ غبار لجاج و عناد - و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد - بر آزندهٔ منصب علیهٔ خان خاناني - پروردهٔ

نعمت سلسلهٔ تیمور خاني - منظور انظار ظل اللهي - گل دسته بند گلشن اکبر شاهي - هزبر بیشهٔ وغا و دلیري - تربیت یافتهٔ الطاف جهانگیري - رواج دهندهٔ اسلام - بر اندازندهٔ کفر و ظلام - درویش نهاد صافي ضمیر - قدردان دانش پذیر - دل رام کن - خاطر شکار - راحت رسان - کم آزار - با همه درمیان از همه بر کنار - هشیار دل - دانا دوست - موم دل - آهن پیمان - منت سبک - عطا گران - عبد الرحیم خان خان‌خانان ابن محمد بیرم خان خَلَّدَ اللّٰهُ ظِلاَلَ جَلاَلِهٖ وَعَدَالَتِهٖ عَلَی مَفَارِقِ المُسْلِمِینْ - وَعَمَّتْ مَیَامِنُ شَفْقَتِهٖ وَمَرْحَمَتِهٖ اِلَی یَومِ الدِّینْ از دراز نفسي مي اندیشم - و در مقام اختصار در مي آیم * اگرچه این ثنای دیگران نیست که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید - هیهات هیهات - اگر کوتاه بینان کور چشم حمل بر مبالغه نکردندی - ستایش او چنانکه بودی کردمی - دامن ازین در چیده در مطلب شروع میرود * چنین گوید محرر این اوراق عبد الباقي نهاوندي که مدتی مدید - و عهدی بعید - کمر بندگي این قدردان دانا دل را غائبانه در دارالملک عراق بر میان جان بسته - بنشر مناقب و ذکر محامد این برگزیدهٔ درگاه الهي مشغول بود - تا آنکه بتاریخ سنه هزار بیست و دو هجري - شوق خدمت و اشتیاق ملازمت این بزم آرای عالم قدس - بر حب وطن غالب آمده - احرام کعبهٔ درگاه این قبله گاه غریبان و محتاجان بسته - بعد از طوف خانهٔ آب‌وگل زائر کعبهٔ دل گردید - و در برهانپور خاندیس شرف آستان بوس ایشان را دریافته - تماشاگر رموزات غیبي - و فیوضات لا ریبي - که از طبع وقاد ایشان سر میزد - بود * چون دیدهٔ عبرت بین - ملاحظهٔ آثار بزرگي - و مشاهدهٔ دربار فیض آثارش - که الحال مجمع فضلاء و علماء و اکابر و اشراف و شعرای ایران و هندوستان و سایر مستعدان ربع مسکون است - نمود - و بر حالات

جمعی که سابقا در ملازمت و منادمت و مصاحبت این خدیو حق شناس بوده اند - و بعضی نقد جان گرامي صرف خدمت سامیش نموده - و برخی کامیاب صورت و معنی بارطان خود رجعت نموده - دم بی‌نیازي زده اند - اطلاع حاصل نمود - بخاطر رسید که سرمایهٔ عمر ببطالت تلف شده - و اعوام سعادت انتظام از اربعین که حد کمال است - تجاوز نموده - کارے که باعث نام نامي و شغلی که مبني بر ذکر دوام بوده - متکفل نشده - و از دفتر دانش حرفی نخوانده - و از داستان کمال طرفی نبسته - عمر به ببطالت تلف شده را چه عوض - و سودای بی سود را چه عرض - ساعتی بندامت بسر بردم - دیدم که عمر گذشته را تدبیرے و روزگار حال را تاخیرے نیست - آخر مصلحت دران دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات بسنگ در آید * * مصرع *

دست بکارے زنم که غصه سر آید

شغلی پیشه سازم - که نام نامي ممدوح و ولي نعمت حقیقي خود و عالمیان را بر روی روزگار مخلد و موبد بگذارم - لحظهٔ در زاویهٔ فکر مجاور گشتم این بیت بخاطر رسید * * بیت *

بیهده منشین ورقی میخراش * گر ننویسي قلمی مي تراش

چون این نقش بدیع در آئینهٔ خاطر جلوه گر شد - با طبع وقّاد مشوره کردم که از عهدهٔ چه کار بر مي آئي و مرتکب چه شغل مي تواني شد - بزبان الهام بیان نمود - که علمای دین و ائمهٔ اخبار و سیر و مورخان دانا در تواریخ و مقامات و کیفیت حالات انبیاء و اولیاء و سلاطین مجلدات مبسوط پرداخته اند - و مصنفات مطوّله از نظم و نثر تالیف نموده اند - و انچه بایستي و شایستي در آنها کرده اند - چنانچه قطب المحققین شیخ عطار در تذکرة الاولیاء - و امیر دولت شاه بن بختیشاه سمرقندي و عوفي

و امیر تقي الدين محمد تذکره نویس کاشي در تذکرة الشعراء - و میر خاوند در روضة الصفا - و خواند میر در حبیب السیر - و حمد الله مستوفي در گزیده - و دیگر استاذان در تواریخ مبسوطه هر یک در تصانیف خود ید بیضا نموده اند - و هیچ یک از دانایان را بخاطر نرسیده که باوجود شعرائی که در زمان سلطان جلال الدين ملازم رکاب او بوده اند - و نعامات و صلات یافته اند - و نصر بن احمد سماني را مثل رودكي ملک الشعراء و دیگر مدّاحان بوده است - و سلطان سنجر را که مثل ادیب صابر و رشید وطواط و عبدالواسع جبلي و فرید کاتب و خاوراني و زوزني و سید حسن غزنوي و عمعق بخاري - و سلطان ملک شاه را که مثل امیر معزی - و سلطان محمود غزنوي را که مثل عنصري ملک الشعراء و غضایري رازي و ابو الفرج روني و اسدي و فردوسي طوسي و عسجدي و منوچهر شصت کله - و سلطان حسین میرزای با یقرا را که مثل عبد الرحمن جامي و میر علي شیر نوائي و دیگر شعرای نامي مداحان بوده - و در زمان دیگر بادشاهان مثل حکیم انوري و حکیم خاقاني وکمال الدين اسمعیل صفاهاني و دیگر سخنوران بوده اند - و مدائح ایشان گفته اند - فتوحات و حالات ایشانرا با اشعاری که این بزرگان در مدح ایشان فرموده اند - در یکجا جمع نساخته اند - و تصنیفی علاحده انشانکرده اند - که هم آثار بزرگي آن سلاطین و مداحي این گروه - مهجور و ابتر نباشد - و هم بسهولت ارباب سیر و تواریخ را معلوم شود - که این طبقهٔ گرامي ازان سلاطین نامي چه رعایت یافته اند - و چه گونه مداحي ایشان کرده اند - چنانچه اگر الحال کسی را بخاطر رسد که این معني را بخاطر آورد - بر جمیع دواوین ایشان و تواریخ آن زمان باید گردید - تا اندک مایه ازان ظاهر شود و فی الجمله اطلاعی بهم رسد - این شق را پسندیده دانست -

و نیز بخاطر رسید که آثار بزرگي و سخاوت و انوار مفاخرت این قسم صاحبی را - و حالات بندگان ایشان را که محرران و منشیان ایشان تا حال از غایت علو همت و فطرت که دون مرتبه و حالت ایشان میدانسته اند - و بتحریر و تقریر در نیاورده - و یا روزگار قرعهٔ این سعادت را بر نام من شکسته حال زده بود - رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک گردانم - تا نام نامي این نامدار بر صفحهٔ روزگار مخلّد و موبّد بماند * این مطلب عظمی را معروض حجاب بارگاه این والا نژاد داشت - مور را رتبهٔ سلیماني و قطره را حالت دریائی بخشیده - اشارهٔ عالي بتحریر این عطیه رفت - حسب الاشاره کمر خدمت بر میان جان بسته عنان جردهٔ تیزگام قلم را بآن صوب منعطف گردانید - و این خلاصه را بمآثر رحیمي مسمّی کرده - مبني بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه گردانید *

مقدمه — در ذکر نسب آبا و اجداد گرامي این فهرست مجموعهٔ قضا و قدر که همیشه لوای سلطنت در ایران بر افراشته بودند - و جد بزرگوار ایشان - و توجه ایشان بهندوستان *

فصل اول — در ذکر والد عظیم الشان این خلاصهٔ دودمان علیشکري - و حالات و فتوحات آن مغفرت پناه *

فصل دوم — در آثار بزرگي و صیت مملکت داري و سخاوت ذاتي و فطرت جبلي این حضرت و فتوحات و فیوضاتی که او را در زمان دولت ابد توامان روی داده *

فصل سیوم — در خیرات و مبرات و تعمیر مساجد و مدارس و حمامات و بقاع الخیری که از عین المال خود تعمیر نموده - خانهٔ دنیا و آخرت خود را بآن آبادان ساخته اند *

فصل چهارم —— در حالات فرزندان کامگار نامدار این عالیمقدار - که نو باوهٔ بستان سلطنت و شهریاري - و گلدستهٔ گلزار اُبهّت و بختیاري اند *

خاتمه —— در احوال علما و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف - که روی ارادت بآستان کعبه نشانش آورده کامیاب صورت و معنی گشته اند - و این نیز منقسم بسه قسم میشود *

قسم اول —— در ذکر علما و فضلا *

قسم دوم —— در ذکر شعرا و فصحا *

قسم سیوم —— در ذکر سپاهیان و مستعدان و هنرمندان هر صنف *

امیدوار از کرم عمیم و لطف جسیم باریافتگان و حواشي نشینان بزم دانش و بینش این دانش بدانایان آموز - آنست که چون این ابکار افکار که از روی بی بضاعتي حالت و عدم استعداد - رقم زدهٔ کلک مکسور اللسان گردیده - بنظر اصلاح و شرف مطالعهٔ ایشان در آید - از در نکته گیري و عیب جوئي خطائی که بسبب سرعتِ تصنیف و استعجالِ ترتیب و سهوِ کاتب شده باشد - در نیایند - و آنرا بعیب و بیدانشي منِ کم دانش - حساب ننمایند - و اینک مدح و ثنای این سزاوار مدحت است - منظور دارند - و بشرف اصلاح از درجهٔ منزلت بمرتبهٔ عزت رسانند - و عیب جوئي این گم نام را باعث نقص این گرامي نسخه نسازند - و دست رد بر سینهٔ مدح و ثنای ممدوح خود نگذارند - چه خاطر ازین رهگذر جمع است - که هرچه بشرف نام نامي ایشان مشرف شد - از عیب و خطا و خلل و نقص بر مي آید - چنانکه مس از ملاقات اکسیر زر خالص میگردد - لیکن احتیاط لازم است - و اگر نقص و قصوری داشته باشد - گنجایش دارد - چرا که این مطلب عظمی نه در خور حوصلهٔ بیسر و پا بود - حسّاني باید که مدح

و ثنای خاتم رسل صلعم گوید - و خاقاني را سزد که وصف خاقاني نماید - گفتهٔ منِ شکسته دل در تعریف و توصیف این صاحب حال - پلاس لباس کعبه کردنست * * مصرع *

فکــر هر کس بقــدر همت اوست

هرچند درین کوشد - نهایت نخواهد داشت - شروع در مطلب نمودن و شرح حالات و فتوحات ایشان دامن عفو و اغماض بر سهو و خطائی این خواهد پوشید - و وسیلهٔ التماس تقصیر راقم خواهد شد *

مقدمه در ذکر آبای عظام کرام این خلاصهٔ دودمان علیشکري که لوای سلطنت در ایران بر افراشته اند - و سبب توجه ایشان بدیار هندوستان وغیره

چون غرض اصلي درین نسخه آن است که سبب توجه این بزرگان بهندوستان ظاهر گردد - و اول کسی که بملازمت سلاطین چغتائي رسید - و با ایشان ارادهٔ آمدن ولایت بدخشان و کابل نمود - پیر علي بیگ ابن علیشکر بود - بنابرآن اول شروع در ذکر او میرود *

پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ بن الف قرا بیگ بن قراخان بن غزان بن قرا مصري بن قرا محمد بن قرا تورمش بن قرا منصور بن قرا بیرم بن قرا تورمش بن امیر توده بیگ (و سلسلهٔ ایشان را بعضی از مورخین با غزخان میرسانند - به یافث بن نوح منتهي مي سازند - اَلعِلمُ عِندَ اللّٰه) - از گلستان دولت بهار او فروزنده بهاري -

و از دودمان حشمت عليشكر برازندهٔ شهرياري بود - و طائفهٔ بهارلو از طبقهٔ تركمان قراقوينلواند - و پير علي بيگ يكى از اسباط ميرزا اسكندر ابن قرا يوسف بن قرا محمد را در عقد خود در آورده - سلطان ......نشان طائفهٔ تركمان بود - و اصل قرا محمد بن بيرم خواجه از جبل فرغانه است - مِنْ اقصى بلاد تركستان و در عهد قديم به بطليس آذربايجان افتاده اند - و صحرا نشين بوده اند - و در آن زمان سلطان اويس و سلاطين جلاير گاهى دست تعدي بران قوم دراز ميكرده اند - قرا محمد ازين رهگذر بر سلطان محمد ولد سلطان احمد جلاير خروج كرد - و تبريز را بگرفت *

قرا محمد بن قراتورمش بن قرا منصور ابن قرا بيرم

قرا محمد در اوايل حال ملازم سلطان اويس ايلكاني بود - و از جانب او حاكم واسط شد - و در سنه ست و ستين و سبعمائه خواجه مرجان عصيان ورزيده بغد فواج را گشاد - و چهار فرسنگ زمين را آب فرو گرفت - سلطان امرا را به پيدا كردن كشتي و غراب بنعمانيه فرستاد - قرا محمد پانصد كشتي از اتفاقات حسنه بدست آورده در كنار دجلهٔ بغداد بنظر سلطان آورد - و بيرم خواجه كفران نعمت نموده دهانهٔ موش را كه راهي تنگ بود گرفت - سلطان اويس از راه چلتخور (۱) و غار اصحاب كهف روان شده - و دونوبت از فرات عبور نموده بصحراى موش در آمده - بيرم خواجه عم قرا محمد - كه دختر سلطان احمد جلاير در حبالهٔ او بود - و حكومت موصل وارجيس يافته بود - و در سنه اثنين و ثمانين و تسعمائه وفات يافته - فرار نموده ايل و الوس او بغارت رفت - و ازانجا بجانب قرا كليسيا بدر

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۱ چاپ بمبئي چيچقور مي نويسد . مصحح *

رفت - یکی از شعرا گفته : * بیت *

خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش

مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

بیرم خواجه در حوالي اله[۱]طاق و نواحي ارز[۲]روم مقام گرفت- و قرا محمد در قلعهٔ ارجیس ساکن شد - چون سلطان اویس فوت شد - و سلطان حسین بسلطنت رسید - در سنه سبع و سبعین و سبعمائه برای دفع تراکمه عازم اله طاق شد - عادل آقا را با امرا برسم منقلای فرستاده قلعهٔ بند ماهي را مسخر نموده باله طاق آمد - بیرم خواجه در ارز روم بود - سلطان حسین بارجیس برسر قرا محمد رفت - و محاصره نمود - التماس صلح کرد - و دو هفته مهلت طلبید - و میخواست که خندقی حفر نماید - و یا از بیرم خواجه مددی باو برسد - ملتمس او قبول نمودند - بعد از هفته امرای سلطان حسین را معلوم شد که حفر خندق نموده انتظار مدد و کومک میکشد - سلطان حسین فرمود که چندان چوب وخاک و خاشاک و علف از اطراف قلعه ریختند که از بالای قلعه گذشت * ناگاه خبر شد که از جانب بیرم خواجه در دو فرسنگ لشکری دیده اند - و قصد شبخون دارند - سلطان حسین و امرای برانغار سوار شدند - تا جرانغار خبردار شدن پنجاه نفر از امیر زادگان و امرای ترکمان را دستگیر نموده آوردند - سلطان همه را بخشید - قرا محمد ازین رهگذر راه اطاعت و انقیاد سپرد - و وعده نمود که چون سلطان به تبریز رود بملازمت برسد - و بوعده وفا نموده بعد از بیست روز در تبریز سلطان را ملازمت نمود - و رخصت مراجعت ... ... یافت - چون

---

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۲ چاپ بمبئي سنه ۱۲۷۱ لفظ الهطاق را بالهعاق الف بعد لام (الاطاق) مي نويسد - مصحح *

(۲) لفظ صحیح ارزن الروم است اما گاهي نون را حذف نیز مي‌کنند - مصحح*

سلطان حسین بقتل رسید - و سلطان احمد متصدي سلطنت آذربایجان شد - شیخ علي که برادر سلطان احمد بود - و پیر علي بارک که امیر الامرای او بود در تاریخ اربع و ثمانین و سبعمائه از بغداد متوجه تبریز شد - و در حوالي هفت رود بهم رسیدند - لشکر سلطان احمد مخالفت نموده سلطان را بر ایشان اعتماد نماند - فرار نموده بنخجوان رفت - و در مزار پیر عمر نخجواني قُدِّسَ سِرُّهٗ بقرا محمد پیوست - و شیخ علي و پیر علي بارک در تبریز توقف ننموده از عقب سلطان احمد آمدند - قرا محمد سلطان احمد را گفت : که ما برای تو کوششی خواهیم کرد - مشروط برآنکه تو با ملازمان خود ثابت قدم باشي تا ما بطریق که معهود ماست جنگ کنیم - و اگر از جای خود حرکت نمائید - میان ما موافقت نباشد - و اگر ایشان مارا شکستند - تو داني و ایشان - دیگر اسیران و اولجهٔ ایشان از ما باشد - باین شروط پنجهزار مرد ترتیب داده - هر سیصد نفر را یک قشون نمود - و قرار داد که از هر قشون ده کس پیش میروند - و تیر اندازی میکنند و میگریزند - و ده کس دیگر بمدد ایشان میرسد - تا یسال ایشان از هم میریزد - فی الجمله آن پنجهزار مرد باین طریق لشکر مخالف را برهم زدند - و شیخ علي و پیر علي بارک را بقتل رسانیدند - و مال فراوان بدست شاه ترکمان افتاد * و در مطلع السعدین مسطور است که چون امیر تیمور صاحب قران - عراق عجم و فارس مسخر کرد - خبر آمد که توقتمش خان از طرف شغاف و اترار بطرف ترکستان آمد - صاحب قران از اصفهان بتاریخ تسعین و سبعمائه متوجه توران شد - و ولایت آذربایجان که بمرزا میرانشاه تعلق داشت - شهر تبریز را بمحمد دوانی داده از عقب پدر روان شد - قرا محمد رفتن صاحب قران را شنیده عرصه را خالي دید - و باستدعای اهل تبریز در دهم شهر جمادي الاول سنه تسعین و سبعمائه

به تبریز آمد - چون ترکمانان به تبریز رسیدند - محمد دوانی را گرفتند - قرا محمد چند روز بوده شهر را بخالق و قرا بسطام سپرد - و بولایت خود رفت - و محمد دوانی را همراه خود برد * القصه قرا محمد از امرای سلطان اویس جلایر بوده سرداری الوس قراقوینلو باو تعلق داشت * و صاحب لب التواریخ آورده که در نواحی شام از دست برد لشکر آق قوینلو بتاریخ سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بقتل رسید - و ازو سه پسر ماند - اول قرایوسف - و دوم مصر بیگ - و سیوم یار علی بیگ که احوال هر کدام مذکور خواهد شد *

یار علی بیگ

یار علی بیگ بعد از قرا محمد صاحب اقتدار گشت - و در تواریخ مسطور ست که چون صاحب قران در اوایل سنه ست و تسعین و سبعمائه بغداد را تسخیر نموده بموصل رسید - یار علی بیگ حاکم موصل بود - پیشکشهای لایق مهیا کرده بشرف ملازمت رسید - و در رکاب ظفر انتساب بوده دلیلی و راهنمائی میکرد - چون بدیار بکر رسیدند - و قلعهٔ کرکوک و اباماآن گرفتند - آن قلعه را بامیر یار علی بیگ بسیورغال عنایت نمودند - و صاحب قران بنفس خود با مجموع عساکر متوجه صحرای موش از راه سواسی شدند - قرا یوسف که در آن زمان داعیهٔ سرکشی و سرداری داشت - با آنکه برادرش یار علی که اقتدار او بیش از قرا یوسف بود - بپایهٔ سریر اعلی آمده نوازشات یافته بود - احشام و الوس را گذاشته فرار نمود - و یار علی بیگ نیز کفران نموده از اردوی صاحب قران جدا شده بقرا یوسف [1]

---

(۱) صاحب حبیب السیر آورده است که یار علی بیگ بن قرا عثمان در اردوی برادر خود قرا یوسف می بود - از بغداد فرار نموده کپنک پوش (یعنی نمد پوش) بخدمت میرزا شاهرخ آمد - و نوازشات یافت - و باز گریخته نزد قرا یوسف رفت *

پیوست - چون صاحب قران میرزا رستم و میرزا ابابکر را بجنگ قرا یوسف فرستاد و جنگ شد - امیرزاده یار علي از اسپ افتاده از پا در آمد - و سرش را جدا کردند - و این واقعه درست و ثمانمائه بوده * یار علي را پسرے بود زینل نام که بعد از فوت قرا یوسف که عم او بود - بجانب موصل و اورل رفت - و بحیره در تصرف آورد * و مخفي نماند که جمعی از مورخین قرا محمد را پسر بیرم خواجه میدانند - و برخی از ایشان بیرم خواجه را عم قرا محمد شمرده اند - و بعضی نیز نبیرهٔ زادهٔ او که پسر قرا تورمش باشد مي شمارند - ظاهراً که قول اخیر اصح است *

مصر بیگ

مصر بیگ ولد قرا محمد در قلعهٔ اوینک حاکم شده بود - و تا غایت بدرگاه جهانباني نیامده بود - صاحب قران ارادهٔ تسخیر آن حصار نمود - امیر زاده سلطان محمد را بر سر او فرستادند - و در هژدهم شعبان ست و تسعین و سبعمائه صاحب قران پیشتر از امیر زاده سلطان محمد بآن حصار رسیدند *

* شعر *

پیاده روان شد بکردار فیل * سوی مصر مانند دریای نیل

سپه چون بقلعه رسیدند تنگ * بر آمد زهر جانبی کوس جنگ

سپاه منصور زور آورده قلعه زیرین را مسخر ساختند - مصر و اتباعش بقلعهٔ بالای کوه برآمدند - و پسر خود را که شش ساله بود - با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد - صاحب قران پسر او را نوازش نموده بقلعه فرستاد - او باوجود این مرحمت توفیق بیرون آمدن نیافت - و مدت محاصره امتداد یافت - مصر دو سه مرتبه دیگر مادر و پسر خود را بیرون فرستاد - و التماس امان نمود - آخر کار بجائی رسید که مردم او خود را از قلعه مي انداختند -

و بدرگاه عالم پناه - پناه میجستند - مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافت - دوم شوال سنه مذکور شمشیر در دست و کفن در گردن از قلعه بر آمد - امیر زاده سلطان محمد درخواست خون او کرد - مصر را بشاهزاده بخشیدند - و حکم شد که او را بسمرقند برند - فرمان‌بر آن بموجب فرموده عمل نمودند - و مآل حال قرا مصر معلوم نشد که در شام فراق چه وقت روی بمغرب فنا نهاد * و مصر را پسری بود غزان بادشاه نام که بعد از فوت قرا یوسف عم خود نفایس و خزاین او را تصرف نموده متوجه قلعهٔ اوینک شد - و بتصرف خود در آورد - و نسبت سلسلهٔ این سپه سالار باو می پیوندد *

قرا یوسف

قرا یوسف بعد از پدر باوجود برادرانی که ذکر رفت درمیانهٔ الوس قراقوینلو صاحب اعتبار و سردار شد - و شوکت و مکنت تمام بهم رسانید - و منارهٔ که سلطان محمد از سر ترکمانان در وقتی که قرا محمد را شکست داده بود - در خوی سلماس ساخته بود خراب نموده لنگری بنا کرد - و سرهای اقوام تراکمه را دفن کرد - چون سلطان محمد بدستوری که ذکر خواهد رفت بقتل رسید - و امیر صاحب قران امیر تیمور گورگان بارها قرا محمد و قرا یوسف را از آذربایجان راند - و سودمند نیفتاد - قرا یوسف بن قرا محمد چون بعد از قرا محمد نوبت سلطنت باو رسید - و صاحب اقتدار گشت - و اقوام قراقو ینلو بر سر او مجتمع شدند - و بزرگی او را گردن نهادند - صاحب قران زمان در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه در کرت اول که متوجه بغداد بود بر الوس قراقو ینلو تاخت - و قرا محمد فرار نمود - و قراقوینلو پریشان و متفرق شدند *

بتاریخ هفت صد نود و شش امیر مصر برادر قرا یوسف را گرفته بسمرقند
فرستاد - و در آنجا ناپیدا شد - و ایشان در عقب سلطان صاحب قران
بآذربایجان آمده باز امیر شدند - تا آنکه در عراق عرب در حوالي حلّه
و کربلا میانهٔ میرزا ابابکر و میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران
و او مصافی عظیم روی داد - و یار علي بیگ برادر قرا یوسف کشته شد -
و قرا یوسف منهزم شد * و بتاریخ هفت صد نود و هفت در اثنای گریز
در راه بسلطان احمد جلایر که او نیز در کربلا از عساکر صاحب قراني که خود
به بغداد رفته او را رانده بود - و جمعی بتعاقب او رفته بودند - و هزیمتی
شده بود - بهم بر خورده باتفاق یکدیگر بروم رفتند - و میگویند که در اثنای
راه خلافی در میانهٔ ایشان بهم رسیده جدا شدند - و در ولایت روم باز بهم
پیوستند - چون یک چندی در خدمت قیصر بسر بردند - و از روم آمده
عراق عرب و ملک خود را متصرف شدند - و باز از صدمهٔ لشکر صاحب قرانی
ملک را گذاشته فرار نموده بمصر رفتند - سلطان فرخ که حاکم مصر بود - در
اعزاز و احترام ایشان کوشیده رسول نزد صاحب قرانی فرستاد - و از آمدن ایشان
صاحب قران را خبردار ساخت - صاحب قران نامه باو نوشت - که اگر
سلطان در محبت ما ثابت قدم است - سلطان احمد را بند کرده باینجانب
فرستند - و قرا یوسف را بند بند نماید * چون نامه بسلطان مصر رسید - هر دو را
محبوس ساخت - هر دو در حبس باهم عهد بستند - که اگر بسلامت ازان
مهلکه نجات یابند - علی الدوام طریق دوستي مسلوک دارند - و از طریقهٔ
مخالفت محترز باشند * و گویند در حینی که قرا یوسف در مصر
محبوس بود - پیر عمر نام ملازمی داشت - که سقائي کردی - و انچه
حاصل نمودی - در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف کردی - آخر
ملازم امیر شیخي حاکم شام شد - اما دقیقهٔ از دقایق مراعات ولي نعمت

حقیقي سابق فوت نمیکرد - درین اثنا نمّامان و غمّازان بامیر شیخي رسانیدند - که قرا یوسف لعل قیمتي با خود دارد - هرچند ازو طلب کردند - و در وادي طلب مبالغهٔ بلیغ نمودند - و تخویف بجای آوردند - او منکر شد - و قسم یادکرد که ندارم - از زوجهٔ وی مطالبه نمودند - او هم اقرار نکرد - آن عورت را شکنجه عنیف کردند - اصلا اعتراف ننمود - و دران بلا صابر بود - آخر پیر عمر را در خلوت طلب نموده گفت : این لعل در موی سر من بسته است - و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد - بعد از فوت من آنرا بگشای - بقرا یوسف تسلیم نمای - تا در وجه معیشت خود صرف کند - چون قرا یوسف اطلاع یافت - او را ازان منع نمود - و آن لعل را ستانیده بکسان امیر شیخي تسلیم نمود * و در حبیب السیر آورده است که قرا یوسف شبی در زندان مصر در واقعه دید - که صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان یکی از انگشترهای خاصه که در دست داشت باو داد - چون از خواب بیدار شد - خود[1] این چنین تعبیر نمود - که بعضی از ولایت بتصرف تو خواهد درآمد - و آخر چنان شد که تعبیر نموده بود * درین اثنا خبر رسید - که صاحب قرانی فوت شد - سلطان مصر ایشان را از بند بر آورد - و منظور نظر عاطفت گردانید - و باندک زمانی قرا یوسف صاحب مکنت و شوکت شد - و جمعی از تراکمه که در مصر بودند - و با او بآن دیار رفته بودند - از اطراف و جوانب بر سر او تا یکهزار سوار جمع شدند - دران وقت جمعی از سرحد نشینان مصر بغي و عصیان ورزیدند - و سلطان مصر مکرراً لشکر بر سر ایشان

---

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۴۵ چاپ بمبئي مي نویسد که قرا یوسف واقعهٔ دوشینه را علی الصباح با سلطان احمد درمیان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آن حضرت فرمان‌روا خواهي شد - مصحح *

فرستاد - و کاری نساخته عاجز ماند - آخر الامر قرا یوسف را با ترکمانان که
بر سر او مجتمع بودند - بدفع ایشان نامزد کرد - و ازانجا که جلادت وکاردانی
او بود - آن طایفه را منهزم ساخته ولایت ایشان را بتصرف پادشاه مصر در
آورد - و بمصر معاودت نمود * و در وقتی از اوقات سلطان مصر ارادۀ چوگان
بازي نمود - قرا یوسف و امیر زادگان ترکمان و میرزا پیربوداق [1] پسر قرا
یوسف که سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود - و مثل او چابک
سواری از عدم بوجود نیامده بود - باو چوگان بازي میذمودند - و امیر زادگان
ترکمان دران فن ماهر بودند - و بهتر از مصریان مي باختند - سلطان
مصر و مصریان در رشک افتاده بود - کمر بعداوت ایشان بستند - درین
حال سنگ ریزۀ چند در میدان مصر افتاده بود - سلطان مصر ببرچیدن
آنها بمصریان و ترکمانان فرمان داد - قرا یوسف ازین مقدمه آزرده شده -
در حضور سلطان از میدان مصر بیرون آمده کوچ و متعلقان خود را برداشته
از مصر بیرون رفت - و مصریان سلطان را برین داشتند که ایشان را
تعاقب نموده نگذارند که بطرفی روند - قریب بده هزار کس تعاقب
نمودند - بآنکه دران وقت زیاده از یک هزار کس باو نبودند - ایشان را
شکست داد - بارادۀ آذربایجان فرار نموده از مصر تا کنار آب فرات یک
صد هشتاد جنگ با سلاطین و امرای که بر سر راه بودند - و مستحفظان
طرق و شوارع کرد - و در همه معارک غالب آمد - و خود را بدیار بکر
رسانیده قلعۀ اوینک را بدست در آورد - و اقوام و قبایل او بر سر او مجتمع
شدند * در غرۀ جمادي الاول سنه هشت صد نه در حوالي نخجوان
آذربایجان با میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه که والي آذربایجان بود -
در مرتبۀ ثاني مصاف کرد - و میرزا میرانشاه درین مصاف بقتل رسید -

---

(۱) در روضة الصفا پیر بداق بحذف واو مي نویسد - مصحح *

و میرزا ابابکر بکرمان گریخت - قرا یوسف مظفر و منصور شده آذربایجان بتصرف در آورده متوجه دیار بکر شد - و یکی از شعرای آن زمان این ابیات در مدح قرا یوسف و صفت آن مصاف گفته : * شعر *

ابابکر با لشکر بیشمار * در آمد بهیجا چو اسفندیار
دلاور قرا یوسف پهلوان * بمیدان درآمد چو رستم روان
ز سر تا سر منزل سردرود * روان گشت خون سپاهي چو رود
ز بسیاري کشته در کار زار * نَبُد هیچکس را مجال گذار

و بتاریخ هشت صد ده قرا عثمان بایندري را که در غیبت او بدیار بکر آمده بود - منهزم ساخت - چون قرا یوسف از مصر گریخت - سلطان فرخ از سلطان احمد بدگمان شده روی از تربیتش بر تافت - سلطان احمد بلباس درویشان در آمده بمشقت بسیار خود را بحلّه و کربلا رسانیده جمعی از اوباش بر سر او جمع گشتند - خواجه ایناق که دران زمان از قبل میرزا عمر حاکم بغداد بود - فرار نمود - سلطان احمد بعد از هفتهٔ ببغداد آمد - و لوای سلطنت بر افراشت * و در سنه هشت صد نه متوجه تبریز شد - و آن عهود و مواثیق که در مصر باهم بسته بودند منظور نداشت - و در دولت خانهٔ تبریز نزول نمود * و در سنه هشت صد سیزده متوجه قرا یوسف شد - قرا یوسف ازین معني درهم نشده - در روز جمعه بیست هشتم ربیع الآخر سنهٔ مذکور در شنب (۱) غازان که در دو فرسخی تبریز است جنگی عظیم دست داد - قرا یوسف غالب آمده شکست عظیم

---

(۱) شنب بفتح اول و سکون ثاني و باي ابجد بمعنی گنبذ باشد و ازین است که گنبذی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند - مصحح از برهان قاطع *

بر سلطان احمد افتاد - سلطان در باغی[1] پنهان شده - شخصی از اراذل بهاء الدین حواله نام قرا یوسف را بران حال مطلع گردانیده جمعی بجست و جوی او شتافتند - و سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانیدند - بعد ازانکه کلمات شکایت آمیز که نسبت بسلطان بر زبان راند - از روی جد نشان حکومت آذربایجان بنام پسر خود پیر بوداق که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود - و ایالت بغداد باسم پسر دیگر شاه محمد بگرفت - و میخواست که سلطان احمد را بجان امان دهد - امرای عراق عرب در باب قتل سلطان مبالغه نمودند - قرا یوسف نیز با ایشان همداستان شده حیات سلطان و اولاد را به پایان رسانید - و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت و اختتام رسید * و یکی از شعرای آن زمان مثنوي در بحر شاهنامه در مدح قرا یوسف و اولاد او گفته بوده - و این ابیات در صفت این مصاف ازان مثنویست * * شعر *

ز پیکان الماس و پرّ عقاب * نبُد هیچ پیدا رخ آفتاب

ز سرخاب سرخ آب برسان رود * گذر کرد بر دامن سرده رود

قضارا یکی تیر زهرآب دار * گذر کرد بر پهلوی شهریار

دلیران احمد شه سرفراز * گرفتند در پیش راه دراز

هزیمت غنیمت شمردند زود * سراسیمه گشتند برسان رود

ندانست شه کاید او را امان * بدست قرا یوسف ترکمان

و نعشش را در دمشقیهٔ تبریز در پهلوی برادرش سلطان حسین دفن کردند - آذربایجان و عراق عرب وغیره قرا یوسف را صافي گشت - و همدران

---

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۸۵ چاپ بمبئي مي نویسد که سلطان بسوراخ باغی که آب ازانجا بیرون مي آمد خزید و پس ازان صاحب روضة الصفا قضیهٔ گرفتاري سلطان را بواسطهٔ خبر دادن پیر کفش دوز بتفصیل مي نویسد - مصحح *

زودی پیربوداق خلف او درگذشت - و سلطنت آذربایجان بنام خود کرد *
و شاه محمد پسر خود را که منشور ایالت بغداد از سلطان جهت او گرفته
بود بعراق عرب فرستاد - و بدیار بکر بر سر قرا عثمان با بغدری رفت - و قلعهٔ
ازغنین را محاصره نموده قرا عثمان از در صلح درآمده عجز نمود - التماس
او را مبذول داشته بصلح باز گردید * و در سنه هشتصد پانزده با شیخ ابراهیم
شیروانی مصاف داد - و با ملک کستندیل ملک گرجستان جنگ کرد -
امیر شیخ ابراهیم را با برادر بگرفت - و به تبریز آمد - و خون بها گرفته
آزاد کرد - و کستندیل را با امرا واقوام بکشت * و در هژدهم رجب
سنه هشتصد شانزده متوجه عراق عجم شد - و بجهت عارضهٔ از همدان
باز گردید - و سلطانیه و قزوین و طارم بگرفت - و بر سر امیر بسطام که از
جانب میرزا شاهرخ حاکم سلطانیة بود راند * و در سنه عشرین و ثمانمائه
بحلب و عنتاب رفت - و فتوحات کرد - و مقضي المرام باز گشت * و در
سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ خود بنفس نفیس متوجه دفع
قرا یوسف شد - بانتقام خون میرزا میرانشاه که بردست او کشته شده بود -
بعد از قطع منازل و طی مراحل در بیستم شوال همین سال از درهٔ نمک
الکاء خاررې گذشته در قصبهٔ ورامین نزول نمود - و درین منزل میرزا
ابراهیم با جنود فارس - و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب او پیوستند -
و ازانجانب نیز قرا یوسف با لشکر بیشمار و عدت بسیار در مقام عناد
و استکبار بود - و مرزا شاهرخ امیر غیاث الدین شاه ملک را نزد او فرستاد -
و پیغام داد که دست از قلعهٔ سلطـانیه و قزوین باز دارد - تا ممالک
آذربایجان و عراق عرب را برو مسلم داریم - و بجانب هرات مراجعت
نمائیم - این سخنان اصلا قرا یوسف را معقول نیفتاد - امیر غیاث الدین
شاه ملک را حبس نمود - و باوجان تبریز آمد - و از آمدن میرزا شاهرخ

اعتباری نمیگرفت - و این عبارت بزبان ترکي گفت [۱] چون نزدیک بان شد که تلاقي فریقین دست دهد - وقت صبحی جمعی که در کشک سلطان شاهرخ بودند - بیموجبی فریاد بر آوردند - که قرا یوسف مرد - چون قرا یوسف دران زودي در گذشت - و تحقیق نمودند - در همان صبح قرا یوسف فوت شده بود * و گویند که چون قوت و استیلای قرا یوسف زیاده از حد و عد بود - سلطان در کار او متحیر بود - جمعی از صلحا و علما را برین داشت - که بختم کلام ملک علّام و خواندن ادعیهٔ مؤثره بجهت فنای او مشغولي نمایند - آنها مؤثر افتاده - ازانجا که ضعف طالع طبقهٔ قراقوینلو و زیادتي دولت سلطان بود - قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم شهر ذي قعده سنه مذکور از دارفاني بسوای جاوداني شتافت - و با آنکه موکب سلطان در حدود ری بود - و لشکر ترکمان در اوجان تبریز بدستوری متفرق شدند - که هیچکس بتجهیز و تکفین او نپرداختند - و او را در همان خرگاه بر روی چهار پائی گذاشتند - لشکریانش خزانه و خرگاهش غارت کردند - و لباس از بر او بیرون کشیدند - و بطمع حلقهٔ طلا که در گوشش بود - گوشش بریدند - و از روی چهار پائي بر زمین انداختند - دو شبانه روز بجهت نامردي و بی مروتي ملازمان بیوفا افتاده بود - بعد ازان اخناجیان او را بطرف ارجیس بردند - و در مرقد ابا و اجداد عظام کرامش دفن کردند * و درین حال فرزندانش هر یکی در طرفی بودند - میرزا اسکندر در کوکچه - و امیر شاه محمد در بغداد - و امیر اسپان در عبد الجوز - و امیر جهان شاه در سلطانیه - و امیر ابو سعید در ارزنجان * و گویند که جمعی از ملازمان میرزا بایسنغر که صفت شجاعت او را شنیده بودند - جسد او را از قبر بر آورده ملاحظهٔ جثهٔ او

---

(۱) صح البیاض *

میکردند - بغایت مهیب و سهمناک بنظر ایشان در آمد - باز مدفون ساختند - و یکی از شعرا تاریخ فوت قرا یوسف را چنین یافته * بیت *

وفاتِ میر یوسف شاه تبریز * کتابت شد بتاریخ کتـــابت

و دیگری از شعرای آن زمان این قطعه بجهت این قضیه در سلک نظم کشید * * قطعه *

بساط حکومت بگسترده بود * ولی هیچ فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبهٔ کس ندید * ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات

این قطعه را نیز یکی از شعرای آن زمان در تاریخ فوت او گفته * قطعه *

دل منه بر دنیا و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید
پند گیر از حال میرِ ترکمان * آنکه از شمشیر او خون میچکید
از نهیبش پنجه می افگند شیر * در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق * چون مسخر کرد و وقتش در رسید
بوده وقتش گشت تاریخ و یقین * هر کرا وقتش رسد خواهند دید
هرکه او جان باشدش بیند یقین * آن که او در منزل اوجان ندید

چون این خبر بسلطان رسید - خاقان سعید میرزا بایسنغر را بجانب تبریز فرستاد - و خود متوجه قشلاق قرا باغ شد - و حصار سلطانیه از تصرف گماشتگان قرا یوسف بر آورد - و قلعهٔ با یزید که از ذخایر و دفاین و خزاین قرا یوسف مملو بود - و امیر اسپان پسر قرا یوسف در آنجا بود - بدست ایشان در آمد - و صبیهٔ میرزا ابابکر که در حرم قرا یوسف بود - و ظاهراً در مصافی که در تبریز با میرزا میرانشاه نموده بود - بدست او در آمده بود - برشت در آمده باعزاز و احترام بمیرزا سلطان ابراهیم عقد بسته جشن وطوی نموده میرزا شاهرخ باو داد * قرا یوسف را شش پسر بود -

پیربوداق که او را سلطان احمد پسر خود خوانده بود - و قرا یوسف در حیات خود او را بر تخت سلطنت آذربایجان نشانده بود - چون او در گذشت سلطنت بنام خود کرد - و میرزا جهانشاه - و میرزا اسکندر که بسلطنت رسیدند احوال ایشان مفصلاً نوشته خواهد شد - و امیر شاه محمد که مدت بیست سه سال بموجب نشان سلطان احمد و تجویز پدر و برادران حاکم عراق عرب شد - و او را امیر شاه علي نام پسری بود - که در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه از امیر اسپان عم خود گریخته بمیرزا شاهرخ پیوست - و امیر شاه محمد را در سنه هشت صد سي و شش امیر حاجي کوسه بابغدری در صفاهان بقتل رسانید - و امیر اسپان بمرگ طبعی در گذشت - و اورا فولاد بیگ نام پسری بود - که در بغداد بسلطنت رسید * و امیر ابو سعید که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آذربایجان شد - بر دست میرزا اسکندر برادر خود بقتل رسید * و از وقایع دیگر این سال قاضي احمد غفّاري در نگارستان آورده - که در شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمائه امیر زاده یار علي ولد مرزا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والي شروان رفت - و آن بیمروت آنچنان شهزاده را که بنوک مژگان خونریز فتنه انگیز - رستخیز در صفوف عشاق انداختی - و بناوک خدنگ دلدوز غمزه - دلهای بیدلان را هدف تیر ملامت ساختی - چنانکه گفته اند ظهیر فاریابي : * قطعه *

خود از برای سر زره از بهر بر بود
تو جنگ جوی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفتهٔ دل چون خود آهنین
و ان زلف چون زره را بر سر نهادهٔ

بنابر خلوصی که با خاندان تیموریه داشت - بند کرده از راه دریا نزد میرزا شاهرخ فرستاد - میرزا شاهرخ را آن شکل و شمایل و صباحت رخساره و ملاحت رفتار و گفتار بغایت خوش آمد - و از قیدش برهاند - و در تربیتش کوشید - و در جرگه شهزادگانش بنشاند - تا آنکه روزی استاد فرخ نام مردی ریخته گر- کمان دعوی که چهار صد من خراسان سنگ از ان بدعوی مي انداخت - مرتب ساخته بود - بادشاه و تمامي سپاه بکوه باوا بیگاه بتماشای آن رفته بودند - و خلایق بی نهایت نیز از شهر بیرون آمده بودند - و میرزا بر بالای پشته ایستاده - بهر طرف نگاه میکرد - که ناگاه چشمش در آن اثنای بر میرزاده یارعلي افتاد - که چون پیدا شد فریاد از نهاد خلایق بر آمد - و گفتند - مَا هَذَا بَشَراً اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَکٌ کَرِیْم - چنانکه مولانا جامي آورد * * بیت *

نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست
روح قدسي که بدین شکـــل مصــوّر شــده؟

و تماشای چنان - نا بوده انگاشتند - و بمضمون این بیت مترنم گشتند *

* بیت *

این ترک پري چهره خدایا خلف کیست
وین دُرّ گرانمـــایه ز دُرج صدف کیست

میرزا را از توجه مردمان بجانب امیرزاده یار علي عرق غضب در حرکت آمد - و از میل و توجه خلایق باو بد برد - و حذر کرد و بفرمود - تا اورا گرفتند - و بسمرقند فرستاد * مدت سلطنت قرا یوسف چهار ده سال و کسری - چون تفصیل احوال سلاطین قراقوینلو و مملکت داري و ملک گیري ایشان طول تمام دارد - و در خاتمهٔ حبیب السیر مفصلاً ثبت ست -

مجملی از حال اولاد و اجداد قرایوسف که جد مادري و پدري اولاد پیر علي بیگ اند - و از جانب مادر بمیرزا اسکندر مي پیوندد - بیان نمودن لازم این خلاصه است بانچه مقدور است ایراد میرود *

ذکر میرزا پیر بوداق

چون قرا یوسف از مصر گریخته بآذربایجان بدستوری که ذکر رفته آمد - و با سلطان احمد جلایر مصاف کرد و سلطان را بکشت - و نشان حکومت آذربایجان از سلطان بنام پیربوداق پسر خود که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود گرفته مصلحت دران دید - که پیربوداق را بر تخت سلطنت نشاند - و خود ملازم وار در خدمت او بایستد - تا کار سلطنتش پیش رود - در سنه اربع عشر و ثمانمائه پیربوداق را به تخت سلطنت آذربایجان نشانید - و خود ملازم وار در پیش او کمر خدمت بسته مي ایستاد - و بر صدر فرمان نوشت - که سلطان پیر بوداق یرلیغیدن ابونصر یوسف بهادر بویان سوزمز - چون پیر بوداق اندک زمانی در سلطنت بسر برد - بساط حکومت او متقاضي اجل بر چید - و قرا یوسف خود بتخت سلطنت بر آمد - و فوت پیر بوداق را صاحب منتخب التواریخ در احدی و عشرین و ثمانمائه نوشته * درینصورت مدت سلطنت او هفت سال میشود *

ذکر میرزا اسکندر

چون قضیهٔ قرا یوسف بدستوری که ذکر رفت - بوقوع انجامید - میرزا اسکندر خلف او که شجاع ترین اولاد او و نامدار زمان و رستم دوران بود - لوای سلطنت بر افراشت - و کار جلادت را بجائی رسانید - که در حدود الشکر و خوی و سلماس تبریز در بخشي نام محلی بتاریخ

هشت صد سي دو با میرزا شاهرخ مصاف داد - و سه روز ایام مجادله و محاربه امتداد یافت - و میمنه و میسره شاهرخی را درهم شکست - چون دولت مساعدت او ننمود - کاری نساخت و بحدود فرات گریخت - و دران مصاف دست بردی و جلادتی و شجاعتی نمود - که سلطان سلطنت و حکومت ملک آذربایجان را بهر کس از فرزندان نامدار کامگار گرامي و امرای ذوی الاقتدار نامي میداد - از بیم و خوف و ترس اسکندري قبول نمي نمودند - لا علاج شده مملکت وسیع آذربایجان را بی سامان و پریشان و بی صاحب گذاشته بمقر سلطنت خرامید * و یکی از شعرای خراسان که دران زمان در رکاب نصرت انتساب میرزا شاهرخ بود - این بیت دران باب انشا نمود * بیت *

سکندر لشکر ما را زد و جست * شه ما ملک را بگرفت و بگریخت

میرزا اسکندر بار دیگر در غیبت سلطان شاهرخ بولایت آذربایجان و تبریز آمد - و برتخت سلطنت و ایالت نشست - و ابواب عدل و داد و شفقت و مرحمت بر روی رعایا و برایا و جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ آن دیار بگشود * و در سنه هشتصد و سي هشت ملک شمس الدین ملک اخلاط را بقتل آوردند - و آن ملک را مستخلص ساخت * و در شهور سنه هشتصد و سي و هفت سلطان احمد کرد را که در کردستان بشجاعت و جلادت مشهور بود بکشت * و در سنه هشت صد و سي و یک در شماخي که دارالسلطنت شروان ست قتل عام و نهب و غارت و تاخت و تاراج عظیم کرد * و در سنه هشتصد سي و دو ملک سلطانیه و حصار را از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بعنف و تعدي بر آورد - و در همین سال میرزا شاهرخ با عساکر نصرت مآثر بیحد و عد از خراسان

بقصد دفع و رفع و قلع و قمع او متوجه آذربایجان شد - و در شب هفدهم ذي حجهٔ سنهٔ مذکور با میرزا اسکندر و میرزا جهان شاه در ولایت خوی و سلماس که از توابع تبریز ست جنگ عظیم کرد - و دو شبانه روز بین العسکرین آتش جدال و قتال و شعلهٔ نایرهٔ پیکار و کارزار و هنگامهٔ دار و گیر مشتعل بود - میرزا ابو سعید برادر میرزا اسکندر که از جانب سلطان حاکم آذربایجان بود - بر دست میرزا اسکندر کشته شد . و میرزا اسکندر صرفهٔ در قتال ندیده خود را بکناری کشید - و قرا عثمان با بقدري را در اثنای گریز در راه بکشت * و مولانا شرف الدین علي یزدي که در آن مصاف ملازم رکاب سلطاني بود - گوید : که اسکندر آتش قتال و جدال را بنوعی در خوی و سلماس تبریز گرم ساخت - که ترک جنگ جوی فلک باوجود قلت رحم بر کشتگان آن معرکه بسوخت - و بوقت شام هر یک ازان دو لشکر بمنزل خویش آرام میگرفتند - و روز دیگر بمیدان جنگ مي شتافتند - و در روز دوم کارزاری نمود که دوست و دشمن بر قوت و بازوی شجاعت وی آفرین گفتند - و میرزا ابراهیم سلطان که ملا شرف الدین علي ملازم او بود - درین حرب آثار شجاعت بظهور رسانید - و مولانا در تاریخ آن حرب گوید : * تاریخ *

اسکندرِ ترکمان چو عصیان ورزید
دارای جهان سزای او واجب دید
از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ
تاریخ شد از قدر ابو الفتح پدید

غرض از این تاریخ که نام ابو الفتح واقع شده - آنست که چون کنیت سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ ابو الفتح بود - و این فتح او نموده بوده - و صلهٔ این فتح و این مصاف باسم ایشان شده - بنابر آن موافق کنیت او

تاریخ شده * میرزا اسکندر بعد ازین قضیه بشروان شتافت - و بار دیگر نهب و غارت نمود - و در سنه هشتصد و سي و هشت سلطان باز متوجه او شد - چون پیری رسید - میرزا جهانشاه برادر او بملازمت سلطان شتافت - و میرزا شاه علي ولد شاه محمد بن قرا یوسف و امیر با یزید آق قوینلو که از اعاظم طبقهٔ ترکمانیه بودند - باو ملحق شدند - و منظور نظر عنایت سلطاني گردیدند - و میرزا اسکندر را از حرکات ناملایم اقوام درین نوبت قوت مقابله و مقاتله نماند - و از ارزنگان در گذشت - میرزا شاهرخ بآذربایجان در آمد - و سلطنت آن ولایت را تا سرحد شام و روم بمیرزا جهان شاه داد - چون میرزا شاهرخ بخراسان معاودت نمود - مرزا اسکندر بتاریخ سنه هشتصد و چهل بآذربایجان آمد و در صوفیان تبریز با میرزا جهان شاه برادر خود مصاف داد و شکست یافت - و بکلي ضعیف شد - و بقلعهٔ النجق که متعلقان و منسوبان او در آنجا بودند پناه برد - میرزا جهان شاه بمحاصره مشغول شد - میرزا اسکندر را قباد پسر او به سبب آنکه بر یکی از قمّه زادگان پدر لیلي نام که جهان سلطان نام داشت - و بغایت جمیله بود - عاشق بود - باتفاق لیلي بکشت * و سبب کشتن او را صاحب خلاصة الاخبار چنین آورده که چون میرزا شاهرخ از آذربایجان بجانب خراسان نهضت نمود - و بنواحي قلعهٔ النجق رسید - قباد ولد میرزا اسکندر و لیلي که دران قلعه مي بودند - بر ضعف و پریشاني میرزا اسکندر اطلاع یافته بودند - ساوري و پیشکش بجهت سرکار سلطاني فرستادند - متعرض ایشان نشده ازان حوالي بگذشت - چون میرزا اسکندر بعد از برگشتن سلطان بقلعه در آمد - ازین رهگذر بدمزاجي با اهل قلعه میکرد - خصوصاً لیلي و قباد و ایشانرا بقتل تهدید میکرد - لیلي و قباد

پنداشتند - که مگر بر حال ایشان اطلاع بهم رسانیده و باین وسیله ایشان را
خواهند کشت - بقصدش کمر بستند - و در شب پنجشنبه بیست
و پنجم شوال سنه هشتصد چهل و یک که اسکندر بر بام قلعه مست
خوابیده بود - لیلی بخلاف معهود نردبان را بالا نکشید - و قباد بهمان
نردبان بر بام صعود کرد - و خنجری بر پدر رسانید - میرزا اسکندر از خواب
در آمده بگمان اینکه متصدی این امر دیگریست - جهت استخلاص
خود قباد را آواز داد - آن بر گشتهٔ روزگار بزخم دیگر او را بعالم فنا رسانید -
و قلعه را بتصرف میرزا جهانشاه عم خود داد * و مدت سلطنت میرزا
اسکندر شانزده سال بوده قبرش در تبریز در قلهٔ آخر سعد الدین است -
چهار مرتبه میرزا شاهرخ قصد او کرد - و کاری نساخت - و میرزا
جهانشاه قباد را بخون برادر بکشت - و یکباره ملک او را صافی گشت *
و در مطلع السعدین مذکور ست - که در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه
چون میرزا الغ بیگ گورگان غدری در ناصیهٔ امیرزاده یار علی بن قرا
اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس کرد - او را بند نموده بقلعهٔ نره (۱)
توی خراسان فرستاد - و خود بمدافعهٔ اولاد بایسنغر میرزا بتخصیص
علاءالدوله میرزا به صوب استراباد شتافت - امیرزاده یار علی از حبس
خلاص شده لوای مخالفت بر افراشت - و با جمعی مردم بی سر
و پا متوجه تسخیر هرات شد - هفده روز هرات را محاصره نموده
چند وقت کامرانی کرد * و قاضی احمد غفّاری در نگارستان آورده -
که گویند که چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعهٔ نره‌تو حسب
الفرمان میرزا الغ محبوس بود - بحیله خلاص گشت - و بجهات

(۱) صاحب روضة الصفا نام قلعه را تهره‌تو می نویسد ۱۲ مصحح *

و اموالي که در قلعه بود - جمعی را مراعات فرمود - و در ساعت متوجه تسخیر هرات شد - میرزا این خبر را در حوالي مشهد مقدس رضویه استماع نموده بجانب او نهضت فرمود - و میرزاده یار علي را پای ثبات از جای رفت - بصوب قلعهٔ مذکور باز گشت - و امیر بایزید که از جانب میرزا الغ بیگ داروغه هرات بود - معروض داشت - که مردم بیرون شهر با خصمان همداستان شده بودند - بنابر این میرزا بغارت مردم بیرون شهر فرمان داد - القصه امیرزاده یار علي بعد از پدر کروفری نمود - و به سلطنت نرسید * ظاهراً میرزا اسکندر را چهار پسر بوده - قباد و میرزا یار علي و الوند و قاسم بیگ * قباد بدستوري که ذکر رفت بدست میرزا جهانشاه در قلعهٔ النجق بعد ازان که آن بی عاقبت پدر خود میرزا اسکندر را کشته بود - بقتل رسید - و مآل حال میرزا یار علي بیش ازین بنظر نرسیده - و الوند که از ابطال رجال بود - و در زور و قوت بمرتبهٔ بود که یک قراره کاه آب دیده را بی کلفتی از پشت اسپ بنیزه بر میداشت - بعد از قضیهٔ پدر خود و بسلطنت رسیدن میرزا جهان شاه عم او در روضة الصفا آورده که بموکب فلک احتشام میرزا بابر در شیراز - رسید - و اعزاز و احترام یافت * باز در سنه احدی و ستین و ثمانمائه مخالفت ورزیده ببادیه رفت - و در خیمهٔ خود در کنار آبی خفته بود - پیربوداق پسر جهان شاه که بتاخت اعراب بادیهٔ بصره ر آن حوالي رفته بود - غافل بر سر او رسیده او را بقتل آورد - و تاریخ قتلش از کشتن الوند مفهوم میشود * ملک قاسم بیگ وقتی که در خراسان در سنه تسع و ستین و ثمانمائه هرج و مرج رسیده بود و چهارده تن علم سلطنت دران ملک بر افراشته بودند - ملک قاسم بیگ سلطنت سیستان و آن حوالي بنام خود کرده دم استقلال زد و مورخی ازان چهارده کس او را شمرده *

ذکر میرزا جهان شاه

میرزا جهان شاه بن قرایوسف بعد از برادر خود میرزا اسکندر و قتل برادر زادۀ خود قباد بر تخت سلطنت آذربایجان جلوس نمود * و درسنه هشتصد و چهل و چهار لشکر بغزای گرجستان کشید - و فتح کرد * و بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج که سلطان محمد بن میرزا بایسنغر فوت شد - بر عراق عرب نیز مستولی شد * و درین سال که سنه هشتصد وپنجاه و هفت بوده باشد - اهل اصفهان را قتل عام کرد - و مجموع قلاع و بقاع فارس و کرمان و هرمز را در تصرف گرفت - و دم استقلال زد - و بعد از فوت برادرش شاه محمد عراق‌عرب ازو شد * و در سنه هشتصد و شصت و یک که میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ وفات یافت - بعزم تسخیر خراسان از راه عقبۀ صندوق شکن متوجه جرجان شد * و در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنه هشتصد و شصت و دو بامیرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنغر در جرجان جنگ کرد و مظفر شد - و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خاوندشاه با پانصد نفر از امیر و امیرزادگان چغتای با بسیاري از مردان کار دیده کشته شدند - و این دو بیت یکی از شعرا در صفت این رزم گوید * * بیت *

چو آمد برون ترکمان از کمین * بلرزید از هول ایشان زمین

فراوان از آن قوم گردون شتاب * رمیدند چون سایه از آفتاب

و باستقلال هرچه تمامتر از جرجان بهرات رفت - و میرزا علاءالدوله بن بایسنغر میرزا در روز عید اضحی سنۀ مذکور بخدمتش رسید - و احترام یافت - چون شش ماه در هرات ماند - سلطان ابو سعید از بلخ متوجه او شد - درین اثنا خبر رسید - که حسن علي پسرش که در آذربایجان محبوس

ساخته بود - بیرون آمده تبریز را گرفته - بنابرین با سلطان ابو سعید صلح نمود - که ولایت سمنان سرحد ایشان بوده باشد - که عراق و آذربایجان و فارس و کرمان از میرزا جهان شاه - و خراسان و ماوراء النهر از سلطان ابوسعید باشد * در سنه هشتصد شصت و سه بآذربایجان مراجعت نمود - و حسن علي را گرفته محبوس ساخت * و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه از فولاد ولد امیر اسپان برادر زادهٔ خود بغداد انتزاع نموده متصرف گشت - و پیربوداق پسر خود را بحکومت فارس فرستاد * و در خلاصة الاخبار مسطور است - که چون میرزا جهان شاه - با سلطان ابو سعید صلح نموده از هرات متوجه آذربایجان شد - پیربوداق که اشجع اولاد او بود - بی رضای پدر از راه طبس و یزد بفارس رفت - و اظهار مخالفت نمود - چندانکه رسل و رسایل فرستاد - و او را منع نمود - ممنوع نشد - خود متوجه فارس شده پسر عاصي شده را بجـانب بغداد روان کرد * صاحب لب التواریخ میر یحیی علوي گوید - که چون بی اشارهٔ پدر بفارس رفت - و در فارس مستقل گشت - و عصیان ورزید - و اطاعت پدر ننمود - میرزا جهانشاه متوجه او شد - چون بحوالي فارس رسید - با او صلح کرده عراق عرب را بار داد * علی ای ّاي روایتین پیربوداق در فارس لوای سلطنت بر افراشت - و چون پدر متوجه او شد - تاب مقاومت نیاورده بعراق عرب رفت - چون بآنجا رسید - در آنجا نیز اظهار مخالفت و عصیان نمود - میرزا جهان شاه از روی ستیزه و غضب هرچه تمامتر بجانب بغداد رفت - و باوجود گرمای بغداد دو سال و نیم بمحاصره مشغول شد - و نواحي بغداد و زیردستان آن ملک ازین رهگذر آزار تمام کشیدند - و کار بجائی رسید - که اکثر اطفال سپاهیان از شدت گرما در گهواره مي مردند - و در درون قلعه نیز قحط و غلا بهم رسیده بود - از امتداد محاصره و قلت ذخیره

و ماکولات - اهل قلعه و پیربوداق بصلح راضي شدند - و در حالت محاصره میرزا جهان شاه این ابیات به پسر عاصي نوشت * * شعر *

ای خلف از راه مخالف بتاب * تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مرا ست * تو خلفي از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما * غصب روا نیست در آئین ما

پیربوداق نیز این ابیات در جواب به پدر نوشت * * شعر *

ای دل و دولت ببقای تو شاد * باد ترا دولت و تخت و مراد
تیغ مکش بر سر فرزند خویش * رخنه مکن گوشهٔ دل بند خویش
پختهٔ ملکي دم خامي مزن * من ز تو زادم نه تو زادي زمن
شاخ کهن علت بستان بود * نخل جوان زیب گلستان بود
خطهٔ بغداد ز من شد تمام * کی دهم از دست بسودای خام
چون‌تو طلب میکني از من سریر * من نه دهم گر تو تواني بگیر

و بسبب بعد مشرب - میانهٔ پدر و پسر اتفاق دست نمي داد - پیربوداق جوان و کریم الطبع و پر دل بود - و میرزا جهان شاه مدبّر جهان دیده و مکار * * بیت *

گوزن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با نره شیر

چون کار قلعه داري بر پیربوداق تنگ شد - عفت پناه خانم سلطانرا که همشیرهٔ مهتر او بود - و بشرف ازدواج جناب ولایت مآب شاه نور الدین نعمت الله بن علي بن نور الله بن خلیل الله بن نعمت الله الحسني الماهاني که از سادات رفیع الشان ایران بودند - و در یزد توطن دارند - مشرف گشته بود - و پیربوداق با او از روی ادب سلوک مینمود - بعجز بیرون فرستاده در صلح زد باین شرط که به پای بوس نیایم- و رخصت

حج یافته - بعد از سعادت و دریافت زیارت بیت الله الحرام سعادت پای بوس که کعبهٔ دوم ست - مشرف شوم - میرزا جهان شاه از سخن خانم سلطان دختر خود تجاوز ننموده راضي شد - و بعد از یک سال و نیم محاصره - درهای حصار گشوده گشت - و آمد و رفت اهل قلعه به بیرون - و بیرونیان بدرون - معمول شد - روزی پیربوداق مذکور ساخت - که دو سال دیگر خود را نگاه میتوانم داشت - بجهت خاطر پدر ارتکاب صلح کردم - و حصار سپردم * القصه چون صلح و صلاح فی الجمله قراری یافت - محمدي میرزا ولد جهان شاه که از استخلاص پیربوداق متوهم بود - پدر را برسر آن آورد - که بکشتن پیربوداق بخاموشي رضا داد - نماز پیشین روز سه شنبه سنه هشتصد شصت و یک میرزا محمدي با بعضی از امرای جهانشاهي در وقتی که او غافل نشسته بود - باندرون قلعهٔ بغداد برسر او رفتند - پیربوداق میخواست که موزه پوشیده سوار شود - یک پای موزه را پوشیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید * در روضة الصفا مسطور است که میرزا محمدي برادر او با جمعی رویهای خود را بسته برسر او رفتند - چون پیربوداق آن حال دید - دهشت بر وی غالب گشت - و برادر را دشنام داد - میرزا محمدي شمشیری بر او انداخت - باو نرسیده بدیوار خورد - بامرائی که با او همراه بودند - تیغها کشیده پیربوداق را پاره پاره ساختند - فریاد ازین پدران بخون پسر رضا ده - و داد ازین برادران برادر کش - که نه در دل این پدران بیرحم رحم است - و نه در روی این برادران بی‌آزرم شرم - رخت ازین جهان بردن - و به این برادران و پدران نا مهربان که طبیعت آبای علوي دارند - سپردن اولی است * گویند که چون خبر کشتن میرزا جهان شاه - میرزا پیربوداق پسر خود را بسلطان حسن آق قوینلو رسانیدند - از روی بهجت و سرور برخاسته هر دو دست را

برقص بر افشاند - و این عبارت ترکي بر زبان راند - دشمنم ایکی ایکن بیر اولدي ایکیدایکن پیر اولدي - یعنی دشمنم دو بود یکی شد - و جوان بود پیر گشت - چون پیربوداق که رکن اعظم دولت جهان شاه بود کشته شد - و قضیهٔ فرزند کشتن بوو مبارک نیامد - و سبب نقص دولت او شد - باوجود وسعت ملک طمع در ولایت دیار بکر که مقر و مسکن آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ با بندری بود - کرد - و لشکر بآن دیار کشید - چون حسن بیگ عاقل و سپاهي و روزگاردیده بود - باو مقابله نغموده از پیش او بیرون رفت - و در حوالي ارز روم در صحرای موش جای گرفت - و چند مرتبه رسل و رسایل نزد میرزا جهانشاه فرستاد - و التماس صلح کرد و استغاثه نمود - میرزا جهانشاه این مقدمه را حمل بر زبونيي او کرده - در مقام نخوت و غرور در آمده بصلح راضي نشد - و تابستان در آن حوالي توقف نمود - که شاید او را بدست آورد - میسر نشد - چون زمستان در رسید - و توقف درآن ملک ممکن نبود - بالضرورت معاودت نمود - و در کوچ دادن احتیاط مرعي نمیداشت - و عادت او این بود - که لشکر و سپاهي را شب روانه میساخت - و خود با جمعی از مخصوصان و مصاحبان در منزل توقف مي نمود - و بعیش و عشرت میگذرانید تا فردا وقت زوال شمس - و بعد ازان سوار شده بایلغار وقت غروب باردوی خود ملحق میشد - درهمان ساعت که داخل میشد - بهمان دستور مردم را کوچ میفرمود - امیر کبیر حسن بیگ این مقدمه را بواجبي میدانست - با دو هزار سوار جرّار جان شکار در درهٔ کوهی در حدود دیار بکر کمین کرد - در هنگامی که میرزا جهان شاه در عقب مانده بعیش و عشرت مشغول بود - متوجه او شد - میرزا ابو یوسف و محمدي میرزا پسران او را دستگیر نموده جمعی از امرای قراقوینلو را بقتل رسانید - جهان شاه خود

سوار شده بصوب فرار شتافت * و عارف محمد قندهاري در تاريخ اكبري آورده كه چون حسن بيگ بر سر او ريخت - بعضى از اسلحهٔ خود را پوشيده بود - كه رو بگريز نهاد - اسكندر نام شخصى در وقت گريز باو رسيده بطمع اسپ و جامه او را بكشت - و اين قضيه در دوازدهم شهر ربيع الثاني اثنين و سبعين و ثمانمائه روى داد * صاحب روضة الصفا گويد كه چون ميرزا جهان شاه يک پاى زانوبند خود را بسته بود كه خبر شكست پسران خود كه پيشتر سواره شده با حسن بيگ چهره شده بودند - شنيد - فرصت نيافت - كه زانوى ديگر به بندد رو بفرار نهاد - اسكندر نام مجهولي از عقب او رسيد - جهان شاه از بيم نام خود مذكور ساخت - اسكندر في الحال او را بكشت - و سر او را از فتراک خود آويخت - چون بجانب لشكر روان شد سر از فتراک او افتاد - اسكندر ازينجهت اظهار واقعه ننمود - درين اثنا سر قورميشي را كه بسر ميرزا جهانشاه مشابهت تمام داشت - آوردند - حسن بيگ نزد ميرزا محمدى و ابويوسف كه گرفتار شده بودند فرستاد - ايشان گفتند كه اين سر قورميشي است - كه به پدر مي ماند - حسن بيگ بتجسس مشغول شد - آخر لباس جهان شاه را در بر اسكندر شناختند - چون اسكندر را حاضر ساختند - صورت واقعه بگفت - جمعى رفته ملاحظهٔ راهى كه اسكندر آمده بود - نمودند - سر جهان شاه را يافته نزد حسن بيگ آوردند * بعضى گويند كه مجهولى از لشكريان حسن بيگ بطمع اسپ و جامه او را تعاقب نموده سرش را از بدن جدا ساخته جامهاى بادشاهانه پوشيده باردوى حسن بيگ آمد - و بعد از دو سه روز جامهاى جهانشاهي را در بر او شناختند - چون تفتيش حال نمودند - بوضوح پيوست كه آن پادشاه بقتل رسيده * و جمعى گفته اند كه چون حسن بيگ بر سر او ريخت - فرزندانش محمدي و ابو يوسف دستگير

شدند - خود فرار نمود - و در حوالی جنگ‌گاه نادانسته بقتل رسید - بعد ازانکه اسپش را بی صاحب یافتند - جمعی بتفحص شتافتند - او را کشته یافتند - و سرش را بنظر حسن بیگ رسانیدند * در نگارستان آورده که از ثقات استماع افتاد - چون حسن‌بیگ داعیهٔ بر سر میرزا جهان شاه رفتن نمود - قرار داد فرمود که هر جوان فرزانه که شانهٔ محاسن او بند نشود - بعزم رزم همراهي ننماید - و مرتکب سواري نگردد - درآن زمان که مبارزان رستم توان برابرش تیزگام بر نشستند - و آمادهٔ مصاف شدند - تهمتن نام پسری امرد که شانهٔ در پوست روی خود بند کرده بود - در برابر حسن بیگ ایستاد - اکثر امرا او را منع کردند - حسن بیگ را خوش آمده - گفت که بگذارید که ممکن است که کار جهانشاه بدست آید - آخرالامر چنان شد که حسن بیگ گفته بود - القصه خرمن حیات جهان شاه بآتش قهر حسن بیگ سوخته گشت - و دمار از دودمان قرایوسف بر آورد - و ابویوسف را میل کشیده محمدي را بکشت - و خاطر ازآن ممر جمع نمود - و این قضیه در سنه هشتصد و هفتاد و دو روی داد - و یکی از شعرا تاریخ این واقعه را چنین گفته * * تاریخ *

اردوی همایون جهـــانشه نو یان * با آن همه اسباب زبردستي و پشت
ثاني عشـــر شهر ربیع الثـــاني * ویران شد و تاریخ حسن بیگ بکشت

و یکی از فحول شعـــرای آن زمان این بیت در قضیهٔ فرزندان میرزا جهانشاه گفته * * بیت *

چو دولت ازآن خاندان در گذشت * یکی کشته شد دیگری کور گشت

و میرزا جهانشاه هفتاد و دو سال عمر داشت - سیزده سال از جانب میرزا شاهرخ در آذربایجان وغیره ایالت کرد - و بیست و دو سال خودسر در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و هرمز و خراسان سلطنت کرد -

و دم استقلال زد - چندین مصاف نامدار کرد - مجموع سلطنت او ازین تفصیل سي و پنجسال ظاهر میشود - و بعضی از مورخین سي و دو سال نوشته اند اَللّٰهُ اَعلَمُ * بغایت بدخوی و نا اعتماد و سفّاک بوده - و باندک جرمی مردم را میکشته - و شرع را خوار میداشته - و بر فسق و فجور اقدام مینموده - جسد او را بعد ازین قضیه به تبریز نقل نمودند - و در مظفریّه دفن کردند * و در ایام حیات صبیهٔ خود را در حبالهٔ حضرت هدایت و ولایت دستگاه سیادت پناه نور الدین نعمت الله ثاني یزدي درآورده بود - و میرزا جهانشاه بگفتن شعر میل تمام داشت - و حقیقي تخلص مینمود - و پیوسته با شعرا و فصحا بسر میبرد - و رعایت مستعدان هر صنف مي نمود - و سابقا میرزا شاهرخ و میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و دیگر بادشاهزادگان چغتای به میرزا جهانشاه حکم مي نوشتند - چون میرزا ابو القاسم بابر بعضی از فارس و عراق و خراسان را متصرف شد - مکتوبی بجهانشاه نوشته مهر بر پشت زد - و گویند اول خطائی که میرزا بابر در سلطنت کرد این بود - دیگر آنکه از راه بیابان یزد آهنگ عراق نمود - و اهل تاریخ آورده‌اند - که هیچ یک از سلاطین ازآن راه عبور ننموده اند - و میرزا جهانشاه که همیشه باج و خراج بسلاطین چغتای میداد - و سکه و خطبه بنام ایشان میکرد - از مکتوب میرزا ابو القاسم بابر دلیر و مغرور شده سکه و خطبه بنام خود کرد - و لشکر بعراق و فارس آورده - عراق و فارس و کرمان و خراسان که هشتاد سال بود که در تصرف اولاد صاحب قران بود - متصرف شد - و میرزا جهانشاه را پنج پسر بود - پیربوداق که در حین حیات پدر کشته شد - و حسن[1] علي که احوال او نوشته خواهد شد - و قاسم بیگ که در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه از مرند گریخته بجانب

---

(۱) در روضة الصفا جلد ششم صفحه ۲۹۲ چاپ بمبئي نام پسر میرزا جهانشاه را حسین علي مي نویسد * مصحح

برادر خود حسن علي رفت - و آنجا بقتل رسيد[1] ... ...

ميرزا محمدي كه با پدر بدست سلطان حسن كشته شد - و ميرزا ابو يوسف كه سلطان حسن او را ميل كشيد - و احوال او مذكور خواهد شد - و دو صبيهٔ عليشكر بيگ را در حباله و عقد پسران خود ميرزا محمدي و ميرزا يوسف در آورده بود - و استقرار و استمرار دولت او ازين رهگذر بود - و بسبب اين نسبت و اين وصلت - اين همه استيلا و استقلال درميانهٔ تركمان او را بهم رسيد *

ذكر حسن علي بن ميرزا جهانشاه

حسن علي پسر او كه در قلعهٔ ماكوبهٔ آذربايجان بحكم پدر محبوس بود - بيرون آمد - و بر تخت سلطنت نشست - و خزاين و قلاع و بقاع و مملكت بدست آورد - و مبلغ يكصد و پنجاه هزار تومان بر سپاهيان تقسيم نمود * صاحب نظام التواريخ آورده كه دويست و پنجاه هزار سوار را علوفه داد - و از سلطان ابو سعيد منقولست كه هيچ يك از سلاطين دوران از زمان چنگيز خان تاحال اين قدر لشكر را علوفه نداده - چون بيست و پنجسال محبوس بود - و دماغ او خلل كرده بود - تدبيري نداشت - و امراى بزرگ پدر و اقوام را خوار ميداشت - و كردي چند بى سر و بن را تربيت كرده چولي نام نهاده - و بيگم زن پدر خود را كه بالتماس او ميرزا جهانشاه در وقتي كه او را گرفته بود - نكشت -

(۱) چون مصنف اين تاريخ بعضى قضيهٔ قاسم بيگ را اشاره بروضة الصفا نموده و در اصل نسخه بواسطهٔ كرم خوردگي مطلب واضح نمي شد از روضة الصفا عبارت ذيل را نقل نمودم و آن اينست - خواجه قطب الدين طاؤس از جانب سلطان سعيد بضبط مملكت فارس روانه شده بود - در عرض راه با ميرزا قاسم بيگ ولد ميرزا جهانشاه برخورد - و جنگ كردند - قاسم بيگ شكست خورده پيش برادر خود حسين علي رفت و انجا بقتل رسيد * مصحح

و بقلعه فرستاد - خفه کرده بکشت - و درین حال امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ متوجه آذربایجان شد - حسن علي نیز باستقبال او رفت - و در حوالي مرند تبریز امیر ابراهیم شاه و بعضی امرا را برسم قراولی پیش فرستاد - امرا تخلف نموده بخدمت حسن بیگ شتافتند - و بمجرد شنیدن این خبر منهزم شد - و بخدمت سلطان ابو سعید که باراده تسخیر آذربایجان بسلطانیه آمده بود - با پسر خود سلطان علي و برادر خود یوسف مکحول و دیگر امرای ترکمان رفت - و آذربایجان را بحسن بیگ گذاشت - و همدران چند روز در خدمت سلطان ابوسعید بآذربایجان شتافتند - و آن مقدمه در کتب مطوّله بتفصیل مسطور است - مصدّع مطالعه کنندگان نمیگردد - چون سلطان ابو سعید بر دست حسن بیگ اسیرِ سر پنجهٔ تقدیر شد - جمعی از مردم احشامات و الوسات بر سر حسن علي جمع شدند - و در همدان با اغورلومحمد بن حسن بیگ جنگ کرد - و گرفتار شد - و در ذي قعدة سنه هشتصد هفتاد و سه خود را بکشت - و مدت سلطنت او یکسال و نیم * صاحب منتخب التواریخ قتل او را در ثلاث و تسعین و ثمانمائه آورده - اَلْعِلْمُ عِنْدَاللّٰه *

ذکر میرزا ابو یوسف بن میرزا جهانشاه

چون حسن بیگ آق قوینلو میرزا جهانشاه پدر او را بکشت - و او را میل کشید - در وقتی که سلطان ابو سعید متوجه حسن بیگ شد - در سلطانیه بیرم [1] بیگ و پیر علي بیگ پسران علي شکر بیگ و حاجي

---

(۱) در روضة الصفا جلد ششم صفحه ۲۶۳ چاپ بمبئي - بهرام بیگ ذکر مي‌کند و مي‌گوید که سه پسران امیر علي شکر - پیر علي و یار علي و بهرام بیگ وغیره - امیر یوسف را درین قضیه تائید کردند * مصحح

قنبر - میرزا ابو یوسف را بر داشته باپنجاه هزار سوار بخدمت سلطان رسیدند - سلطان ابو سعید میرزا فرمان همایون داده بتبریز فرستاد - که بر سر قبر مادر خود که در تبریز است مجاور متولي باشد - و بیرم بیگ و پیر علي بیگ را با لشکر همراه برد - چون قضیهٔ سلطان ابوسعید بنوعی که مشهور است - شد - بار دیگر پیر علي بیگ و بیرم بیگ پسران علیشکر بیگ که عمدهٔ دولت و رکن السلطنت میرزا جهانشاه و اقوام نزدیک او بودند - ابو یوسف مکحول را بر داشته بخیال سلطنت فارس از لشکرگاه حسن‌بیگ بیرون بردند - چون این خبر بحسن بیگ رسید - در قشم قشلاق نمود - و اغورلو محمد پسر خود را نامزد میرزا ابو یوسف مکحول ساخت - و او بایلغار رفته در ولایت شبانکارهٔ فارس او را بقتل آورد - و پیر علي بیگ و بیرم بیگ گریختند - و حکومت شیراز بعمر بیگ موصلو داد و مراجعت نمود - قضیهٔ قتل ابو یوسف مکحول در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه بود - او را در گنبدی که در راه ملای شیراز بر سر مولانا نعیم الدین کرماني ساخته اند - دفن کردند *

ذکر میرزا پیر بوداق

میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه بموجب حکم پدر بسلطنت فارس و عراق عرب رسید - در کمال بی پروائي و بیرحمي بود - اما در عظایم امور و دقایق سلطنت چنان میرسید - که مزیدی بر آن متصور نبوده باشد - ازآنکه در اوایل سلطنت با خاندان مرتضوي عداوت ورزید - کاری نساخت - و بساط حکومتش بزودي روزگار برچید - چنانکه در وقتی که در بغداد دم استقلال زد - بسخن جمعی از مفسدان بر سر علي بن مشعشع که سالها بود - که در جزایر و و بصره و حویزه و شوستر وآن حدود سلطنت

میکرد و اهل آن دیار را کمال اخلاص و اعتقاد بآن سید عالي تبار بود - چون متوجه او شد - و تلاقي فریقین دست داد - امیر ابراهیم نام پسری کماندار از مردم میرزا پیربوداق - علي مشعشع را روزی درمیان آب رواني با جمعی دید - تیری در کمان نهاده بر آن سید مرتضوي زد - و او بآن تیر در گذشت - و این ظلم ازآن شقي سر زد - و یَحْتَمِلْ که فردای قیامت جمیع سران را باین تقصیر بدوزخ برند - چون این حرکت ازآن پسر بدبخت سرزد - میرزا پیربوداق خود را بدستگاه او رسانیده دو هزار درویش و متقي را بقتل آورد - و الوند عمزادۀ خود را که پسر میرزا اسکندر باشد - و سابق احوالش مذکور شد - در راه سامان بکشت * و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه که سلطان ابوسعید در هرات بر سر میرزا جهانشاه آمد - از جهانشاه عاجز شد - و از غایت غرور بطلب پیربوداق التفات ننمود - مادرش چون ملاحظۀ ضعف میرزا جهانشاه و استیلای سلطان ابوسعید کرد - چند تار موی خود در کاغذ پیچیده نزد پیربوداق فرستاد -که اگر ملاحظۀ نام و ننگ مرعیست - خود را به پدر برسان - بنابرین گویند که از بغداد بهفت روز خود را بهرات بلشکرگاه پدر رسانید - و انشراح تمام در طبع میرزا جهانشاه پدید آمد * و در روضة الصفا مسطور است - که این ایلغار در شهر ذي حجه اثنین و ستین و ثمانمائه روی داد - و پیربوداق قراول لشکر پدر شده از هرات بر آمده بمیدان کارزار در آمد - و آتش پیکار بر افروخت - و دستبردي چند [1] نمود - که سپاه چغتای عاجز شدند - لاجرم آخر

---

(۱) از روضة الصفا جلد ششم - صفحه ۲۵۱ چاپ بمبئي سنه ۱۲۷۱ - چنین معلوم مي شود که دران مبارزت میرزا پیربوداق مبادرت کرد اما جمعی از گردنکشان لشکرش گرفتار شدند - و برخي بقتل رسیدند - میرزا پیر بوداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد - پس میرزا جهانشاه معرک سلسلۀ مصالحه گردید - و آخرکار با سلطان ابو سعید صلح نمود ۱۲ مصحح *

کار بمصالحه انجامید - و میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید با هم صلح نموده - میرزا جهانشاه بجانب عراق نهضت نمود - و پیربوداق در اثنای راه بعضی غنایم میرزا محمدي برادر خود را متصرف شد - میرزا جهانشاه ازین رهگذر ازو رنجید * و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه بموجب فرمان پدر حاکم عراق عرب شد - و خلافی که میانهٔ او و پدر او شد - چون در احوال میرزا جهانشاه مذکور ست بتکرار آن نمي پردازد - گویند که چون او را در بغداد محاصره نمودند - بمیرزا جهانشاه پیغام داد - که اگر پادشاه خود را از میان بکنار کشند - و تمام لشکر را بخواهران من تسلیم نماید - تا در صف جلادت در آیم و هرکدام را در میدان بتجربه ملاحظه نمایند - و بمیزان جدال و قتال بسنجند - تا هریک را چنانکه باشند - بشناسند و بدانند * رسم و عادت پیربوداق این بود که برادران خود را خواهران میخواند - جهانشاه همیشه میگفت که او میخواهد که از نسل من کسی نماند - زیرا که اگر من پای از میان بیرون نهم - هیچ یک از برادران او را تاب مقاومت او نیست * القصه میرزا پیربوداق جوانی بهادر و نامدار بود - و بدست میرزا محمدي برادر خود در بغداد باشارهٔ پدر خود کشته شد - چنانکه مذکور است - و دولت قراقوینلو بالکلیه روی در انحطاط نهاد - و مدت سلطنت قرا یوسف واولاد او و طبقهٔ قراقوینلو درعراقین و فارس و آذربایجان و بعضی خراسان و دیار بکر مدت شصت و سه سال بوده - و پادشاهان شجاع و دلیر و متهور و ملک گیر بوده اند *

ذکر علي شکر بیگ بن بیرم قرا بیگ ابن الف قرا بیگ بن قرا خان بن غزان ابن قرامصور بن قرامحمد که نام اصلي او محمد است

چون این قسم دست‌بردهای عظیم از طبقهٔ آق‌قوینلو و حسن بیگ دید و دولت قراقوینلو را پریشان یافت - و فتنه و فساد و هرج و مرج در ایران شیوع یافت - و جمعی از طایفهٔ قراقوینلو که از حسن بیگ و اولاد او متوهم بودند - و در گوشه و کنار میگردیدند - باو پیوستند - و جمعی دیگر را کس فرستاده بطرف خود آورد - در مقام انتقام اقوام و طایفهٔ خود از طبقهٔ آق‌قوینلو مجدداً ساعي شد - و عرق حمیت و ناموس سلطنتش در حرکت آمد - و در همدان که دایم الاوقات دران دیار بسر مي برد - و وطن اصلي او بود - لوای سلطنت برافراشت * و گویند که در وقتی که از جانب میرزا جهانشاه برسالت بجهت قرار داد صلح و صلاح نزد میرزا شاهرخ میرفت - چون بسلطانیه رسید - که در تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بود - خبر رسید که میرزا شاهرخ در گذشت - در همانجا توقف نموده قلعهٔ سلطانیه را بجنگ و جدال از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بر آورد - و خبر فتح را به میرزا جهانشاه فرستاد - و گویند که در ایام نشو و نما در مصاحبت و ملازمت میرزا جهانشاه که قوم او بود کارش بجائی رسانید - که بر جمیع امیرزادگان ترکمان تفوق ورزید - و زمانی که میرزا جهانشاه را ارادهٔ گرفتن کردستان و لرستان شد - بسیار باخود اندیشید - که کرا باین خدمت نامزد نماید - که شائستهٔ آن باشد - اول بوکیل و رکن

السلطنت خود اصلان بیگ تکلیف نمود - قبول نکرد - بعد ازان روزی در مجلس شراب پیالهٔ پر شراب کرده رو بامرا و اعیان کرد - که هرکرا دعوی گرفتن کردستان بوده باشد این پیاله را بگیرد - هیچ کس از امرا و اعیان ترکمان پیش نیامدند - چون شبانهنگام علیشکر بیگ عجالةً پیش مادر خود آمد - این واقعه را بآن ملکهٔ روزگار نقل نمود - آن زبدة الخواتین - فرزند ارجمند خود را بآن و رضا جوئی بادشاه ترغیب نمود - و روز دیگر علیشکر بیگ بخدمت میرزا جهانشاه آمد - و التماس آن خدمت نمود - و بادشاه ازین مقدمه خوشوقت گردیده این عبارت بزبان ترکي بر زبان راند - که اصلانم بیشک (sic) اولدي - علي شکرم اصلان - یعني که شیر من گربه شد - و علیشکر بیگ شیر. القصه آن خدمت را قبول کرد - و با اهل کردستان در آویخت - که همگي بادشاهان ایران در دست ایشان عاجز بودند - و قلاع متین و کوههای رفیع منیع و جنگلهای انبوه دارند ...

...... و از کوه خرقان که مابین همدان و قزوین است - تا بغداد که در جرین و بروجرد و همدان و نهاوند و دینور و کردستان و لرستان و شوستر و دزفول و جمیع خوزستان و ماهي دشت و ولایت گلهر و شهرزور و بلیکان و جابلق و فراهان که تا حدود صفاهان بوده باشد در تصرف آورد - و ممالک محروسهٔ خود ساخت - و مدت شش هفت سال آن ولایت را بزور قوت و بازوی شجاعت خود نگاهداري کرد و دم استقلال زد - و با طایفهٔ آق قوینلو که استیلای ایشان بمرتبهٔ بود که مثل سلطان ابو سعید پادشاهی را از پای در آوردند - محاربات نمود - چنانچه لشکری گران سنگ از همدان برداشته بعزم انتقام متوجه حسن بیگ شد - و در آذربایجان تلاقي فریقین دست داد - کمال جلادت و مردانگي نمود - و صف حسن بیگ را درهم زد - اقبالش یاوري نکرده - دست اسپش در سوراخ موشی رفته از اسپ درآمد

و گرفتار گشت - چون بنظر حسن بیگش رسانیدند بحبس او حکم رفت -
و در معاملهٔ او متفکر بود - بعد از دو سه روز حسن بیگ ازو سوال کرد
که ما را درباب تو چه باید کرد بزبان ترکي گفت که من آلداندم سن آلدانمه
یعني من در گذاشتن تو فریب خوردم تو فریب مخور - سبب این سخن
اینکه علیشکر بیگ حسن بیگ را در اوایل عمر که قرا یوسف استیلا یافته بود -
و طبقهٔ آق قوینلو را مستاصل نموده نزد خود آورده در تربیت و رعایتش
میکوشید - چون حسن بیگ ارادهٔ خلاف ونفاق قرا یوسف و اولادش در خاطر
مصمم ساخت - و درمیان ایشان کار بمحاربه و مجادله انجامید در یکی
از محاربات بدست علیشکر بیگ گرفتار گشت - و چون تربیت کرده و پروردهٔ
او بود او را بجان امان داده سرداد - حسن بیگ نیز میخواست که در عوض
آن الطاف و احسان او را مستخلص ساخته بجان امان دهد - اعیان طبقهٔ
آق قوینلو جمعیت نموده در کشتن علیشکر بیگ مبالغه نمودند - بدین
سبب بر دست حسن بیگ کشته شد - و رتبه و حالت و بزرگي
علیشکر بیگ درمیانهٔ ترکمانیه بمرتبهٔ بود که میرزا اسکندر بن قرا یوسف
صبیهٔ خود را بجهت استحکام دولت و حفظ سلطنت خود در حبالهٔ
پیر علي بیگ خلف علیشکر بیگ تا در نیاورد - دولت او قراری نگرفت -
و در سلطنت استقلال بهم نرسانید - و میرزا جهانشاه برادر میرزا اسکندر
تا صبیهٔ علیشکر بیگ - مهد علیا باشا بیگم را در عقد میرزا محمدي و صبیهٔ
دیگر را در حبالهٔ میرزا ابو یوسف پسر خود درنیاورد - و علیشکر بیگ را
با خود متفق نساخت - ترکمانیه اطاعت او نکردند - و سلطان ابو سعید
در وقتی که ارادهٔ دفع حسن بیگ ترکمان نمود - هرچند با خود اندیشید
که بی آنکه علیشکر بیگ را بخود یار گرداند - استیصال طایفهٔ آق قوینلو
و حسن بیگ ممکن گردد - مقدور نشد - بنابرین ملکهٔ زمان باشا بیگم صبیهٔ

او را که سابقا متعلقهٔ میرزا محمدي پسر میرزا جهانشاه بود - و او بر دست حسن بیگ کشته شده بود - در عقد میرزا سلطان محمود فرزند خلف خود در آورد - و آن ولایت ازین رهگذر بقلمرو علیشکر اشتهار یافت - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد از دیوان پادشاهان ایران در احکام و مناشیر و فرامین قلمرو علیشکر مینویسند * ملک سلیمان که از زمینداران عمدهٔ ولایت سبز فتوح (sic) قلعهٔ حیّ آباد کردستان همدانست میگوید - که سنگی بر در قلعهٔ حیّ آباد با دیگر قلاع افتاده که در وقتی که علیشکر بیگ کردستان را مسخر نموده - طاهر بیگ دیوزتاری که نسبت ملک مشار الیه باو میرسد - و جمیع سرداران کردستان را باطاعت خود در آورده بوده و همدان بقلمرو علیشکر مشهور گشته - سبب توجه خود را بآن دیار و وجه تسمیه اینکه همدان بقلمرو علیشکر چرا اشتهار یافته - و اکثر حالات و وقایع خود را دران سنگ نقش نموده - و آن سنگ بآن نقوش الحال درآنجا موجود است - و در ثاني الحال ظاهر شد - که آن قلعهٔ حیّ آباد است - که الحال تحت سلاطین اردلان است - و طایفهٔ اردلان از طوایف کردستانند - و قلعهٔ حیّ آباد در چهار روزه راه از طرف غربی همدانست - و الحال معمور و آبادان است - و این مقدمه در حینیکه که میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه در بغداد با پدر عصیان ورزیده - وَالعِلْمُ عِنْدَ اللّٰه * و علامات و آثار ایشان و قواعد سلطنت و بزرگي آن طبقه و علیشکر بیگ که صاحب آن ولایتیست بیحد و بیشمار است - و خیرات و مبرات و موقوفات و خوانق و رباطات ایشان دران دیار فرخنده آثار که بر شوارع مکهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه و عتبات عالیات از حد و شمار بیرون است *

ذکر همدان

همدان که پای تخت و دار السلطنت عایشکر بیگ است - و از بنا‌های قدیم ایرانست - و از رهگذر آب و هوا بی نظیر و همال است - و سیّاحان ربع مسکون مثال این شهر نشان نداده اند - اگر در آب و هوا با روضهٔ رضوانش سنجم - بر این شهر ستم میرود - و اگر به بهشت برینش ستایم - پا از حد انصاف بیرون نهاده باشم - گویا شیخ کامل سخن شیخ نظامی این قطعه در صفت این مکان دلکشا فرموده * * شعر *

جهانی چنین خوب و فرخ سرشت * حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازین خوبتر خود نشاید دگر * تو گوئی که آن خوبتر خوبتر

و از کثرت فواکه و اثمار و گل و لاله و ریاحین و سبزه در ایران علمست - و بسیاری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند - و در اکثر تواریخ احوال آنجا را مفصلاً ثبت کرده اند - راقم نیز چند بیت در صفت این ژرف شهر در مثنوی گفته - و این چند بیت از آنجا ست * * شعر *

از اثر آب و هوا بی خلاف * وز مدد نشو و نما بی گزاف
ساکن آن روضهٔ جنت اثر * از گل و از سبزه دران بوم و بر
نیست شگفت ار نگرد صبحدم * معدن یاقوت و زمرد بهم
هر قدمی منبع صد چشمه مل * هر گذری مزرع صد باغ و گل
خار دران ملک ز بس گشته کم * عزت و خواری نشناسی ز هم

این روضهٔ جنت مثال بر دامن کوه الوند واقع شده - و این کوه از اعجوبه‌های روزگار است - و عجایب و غرایب درین کوه بسیار است - چنانچه دوازده هزار چشمهٔ آب صافی جاری در آن ست - و بر قلّهٔ این کوه چشمه ایست مشهور به بهشتاب و سیر گاه آن ولایت است - و اعتقاد اهل آن ملک

اینست که هرروز یکقطره از آب بهشت باینجا داخل میشود - و ازین رهگذر به بهشتاب مشهور شده - و در عجایب المخلوقات آورده که جعفر طیّار علیه السلام براهی میرفت - شخصی در برابر آنحضرت می آمد - از وی سوال کرد که از کجائي - گفت که از همدان - آنحضرت فرمود - اِنَّ فِیْ جَبَلِ اَلْوَنْدَ عَیْناً مِّنْ عُیُوْنِ الْجَنَّةِ یعني ازآن همدانی که بر دامن الوند افتاده - چشمهٔ از چشمهای بهشت درآنجا ست - و نیز مذکور است که این چشمه را این خاصیت است که هرگاه شخصی با جنابت بآنجا درآید از جریان می ایستد - و چندانکه آدمي آنجا وارد شود بقدر احتیاج آب برمي آید - و چون از آنجا برآیند مي ایستد - و چون باز آیند جاري میشود - و دیگر درین کوه سنگیست که بر سر راه گریوهٔ شهرستانه واقع شده - که ممرّ عبور خلایق است - لوحی در آنجا تراشیده اند - و سطری چند بخط عبري بر آنجا نوشته اند - که هیچکس نمي توانست خواند - و چون اسکندر بآن شهر آمد - و شرح آن سنگ را شنیده بود - یکی از حکما را فرستاد - که آن سطور را خوانده از زبان عبري بعربي آورد - و آن ترجمه اینست - اَلصِّدْقُ مِیْزَانُ اللّٰهِ تَعَالیٰ اَلَّذِيْ تَدُوْرُ عَلَیْهِ الْعَدْلُ - وَ الْکِذْبُ مِکْیَالُ الشَّیْطَانِ الَّذِيْ تَدُوْرُ عَلَیْهِ الْجَوْرُ - فَقُوْلُوا الصِّدْقَ وَ لَوْ بِقِیَاسِ شَعْرَةٍ - فَاِنَّهٗ نُوْرٌ مِنَ اللّٰهِ - وَ اصْدُقُوْا مِنْ صِدْقِکُمْ وَ الصِّدِّیْقُ یُوْلَدُ صِدْقاً - وَ لَا یَکْذِبُوْا فَاِنَّ الْکِذْبَ یَتَوَالَدُ الْکِذْبَ - فَثَمَرَةُ هٰذَا دَوَاءٌ وَ ثَمَرَةُ هٰذَا دَاءٌ - و الحال مردم آن ولایت را این اعتقاد است - که علامت گنجیست - مع هذا بگنج نامه مشهور است - و نبشتهٔ خدایان نیز در قدیم میگفته اند - و نیز قلعهٔ قزل ارسلان بر قلهٔ این کوه در جانب غربي واقع شده - و از غایت حصانت و متانت در عالم مشهور است - و از تعریف و توصیف مبرّا ست - چنانچه شیخ سعدي رح فرماید *

* شعر *

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت * که گردن بالوند بر میفراشت
نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ * چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتاده در روضهٔ * که بر لاجوردي طبق بیضهٔ

و گویند بلیناس حکیم بآن شهر آمد - و درآن ایام برف در همدان بسیار مي بارید - چنانچه سر درختان آن شهر در رنگ خَلال درمیانهٔ برف نمودار میبود - و ازین رهگذر مردم آزار تمام داشتند - نزد بلیناس رفته حال خود عرض نمودند - طلسمی بصورت شیر از سنگ ساخته بر دروازهٔ آن نهاد - که الحال موجود است - و ازین رهگذر به درب الاسد مشهور شده - و ازآن تاریخ تا حال زمستان کمتر میشود و برف کمتر مي بارد - و درین شهر همیشه چند فصل بود - بر کوه آن که تا شهر نیم فرسخ است - همیشه برف هست و زمستان بود - و در دامن آن کوه که باغستان شهر است ربیع بود - و در شهر تابستان باشد - در حوالي این شهر که کردستان و لرستانست عجایبات بسیار است - از جملهٔ آنها یکی کوه بیستونست که از غایت شهرت احتیاج بتوصیف و تعریف ندارد - و کارنامهای فرهاد در آن کوه مشهور است - آنکه کوه را میخواسته سوراخ کند - و دیگر طاقیست درین کوه از سنگ بریده - و بطاق سلطان مشهور است - و از عجایب و غرایب روزگار است - تا شخصی آنرا بنظر امعان درنیاورد - حقیقت آن ژرف کار نامه معلوم او نمیگردد * دیگر قلعهٔ بلنکانست که در درهٔ کوهي واقع شده - و قریب بسیصد و پنجاه دِه معمور و آبادان دارد - و ده هزار خانه وار کُرد درانجا ییلاق و قشلاق مي نمایند - و متانت و حصانت آن کوهِ خدا آفرین زیاده ازآن ست - که کسی متوجه تحریر آن شود - و سیرگاه و محل ییلاق خسرو پرویز و شیرین که محبوبهٔ او بود - بوده - و شیخ نظامي رح در خسرو شیرین درین باب گوید

* بيت *

من آرم در بلندکان سرفرازي * گوزنان از من آموزند بازي

و ديگر قلعهٔ کنکاور است - و در اکثر تواريخ آمده که اين قصريست عظيم که سلاطين سابقه ساخته اند - و از سنگ تراشيده ترتيب داده اند - چنانکه برجهاى آن قصر از سنگ يک پارچه است - که تراشيده بر آنجا نصب کرده اند - چنانچه اکثر مردم اين ولايت را اعتقاد آنست که کار آدمي نيست - بلکه کار ديو است - چراکه آدمي اين قسم سنگی را نمي تواند تراشيد - و از محلی بمحلی نقل نموده نصب گردد - بعقل نيز راست نمي آيد - و در تواريخ مسطور است - که خسرو پرويز جشنی درآن قصر نمود - و هفت پادشاه را که خاقان چين و فغفور پادشاه ختن و قيصر روم و درهر پادشاه هند (۱) بوده باشد حاضر ساخت - و قلعهٔ هرسين که آن نيز از عجايبات روزگار ستکه قصريست قباد بن فيروز بناکرده - و در شش فرسخی کنکاور واقع شده مطبخ او بود - و اطعمه را دست بدست از هرسين بکنکاور بآن مجلس ميرسانيدند که هنوز گرم بود * و در توابع و لواحق اين دار السلطنت عجايب و غرايب بسيار است - و بلوکات بيمثل دارد - و بهترين آنها توی - و سرکان - و نهاوند - و بروجرد - و خرم آباد است - و خرم آباد را ميگويند مکان و مسکن مهر نگار معشوقهٔ امير حمزه رض بود - که در قصه مذکور است - و آن قلعه که قصر او بوده - الفال آباد است - و دار السلطنت پادشاهان لرکوچک است - که احوال ايشان در اکثر تواريخ خصوصاً گزيده مسطور است * و نهاوند همين پای تخت سلاطين بوده - چنانچه يزدجرد بن شهريار که آخر ملوک فرس است - درآنجا مي بوده

---

(۱) صح البداهی

و با لشکر اسلام درانجا مصاف داده - و قلعهٔ آنجا محکم‌ترین قلاع ایران است - چنانچه شیخ نظامي رح درباب اهل آن قلعه گفته - * بیت *

هستند بمرگ خویش خورسند * چون مردم قلعهٔ نهاوند

و دایم مقر و مسکن درویشان و مشایخ و اهل الله بوده - چنانکه شیخ الطایفه شیخ جنید رح ازآنجا برخاسته - و شیخ ابو العباس رح ازآنملک است - و شیخ عطار رح میفرماید - که شیخ شبلي رح آن فرید روزگار شیخی بود اندر نهاوند کبار - اگرچه جنید به بغدادي اشتهار دارد - اصل وی از این شهر است - و در این ملک که نهاوند باشد دو چشمهٔ آب واقع شده - که یکی بسرآب گاوماسا مشهور است - و دیگری بسرآب باباروده‌بره - که در ربع مسکون باین صفا و نزهت و لطافت از جهت رواني آب و درختان چنار و کثرت دیگر اشجار و سبزه و لاله نظیر و همال ندارند - و سرآب محلات و دیگر سر چشمهای ایران در پیش این دو مکان شریف ننمایند - و سیرگاه اهل آن ملک است - و بر کوه گردن که بر قبلهٔ این شهر واقع شده - و سر چشمهٔ گاوماسا ازآنجا جاري میشود بر قلهٔ آن صورت گاو و ماهي از برف در تمام سال نمودار است که سر برسر هم نهاده اند - و در زمستان و تابستان همین نمایانست - و گویا که زیاده و نقصان بحال آنها راه نمي یابد - و اهل آن ملک را که وطن اصلي راقم است - اعتقاد بآن صورت برف اینست - که کشف و کرامات از ایشان ظاهر شده - و میشود - و شبهای جمعه برسر آن چشمهٔ که در دامن آن کوه است رفته - بعبادت مشغولي واستمداد مي نمایند - و در هنگام قلت آب بآنجا رفته طلب آب مي نمایند - و اعتقاد ایشان آنست که بقدر کفاف آب زیاده میشود * در باباروده‌بره مزار یکی از درویشان است احمد نام - که آن نیز مطاف و سیرگاه اهل آن ولایت

است - و الحق این دو مکان از مقامهای عجایب و غرایب عالم است - و سیّاحان ربع مسکون نشان نداده اند - و راقم نیز با کمال سیاحت ندیده - و از هر چشمه رودی جاري میشود که اسپ ازآن گذار نمیتواند نمود - و آب این هر دو چشمه در کمال لطافت و صفاست - و در دو فرسخی همدان در درهٔ کوهی که یکی از فرزندان برهان اولیا و خلاصهٔ اتقیا علي مرتضی عَلَیهِ التَّحیّةُ وَ الثَّنَا - محسن نام و ابو دجانه انصاري آسوده است - هفت هشت دِه است که بهم متصل شده و یک شهر بنظر درمي آید - و مامشارود نام دارد - و در آب و هوا و میوه و فواکه در ربع مسکون نظیر ندارد - و این مکان شریف را با صغد سمرقند و شعب بوّان واردوباد آذربایجان و غوطهٔ شام سنجیده اند - و اکثر مسافران ترجیح داده اند - چنانکه یکی از اکابر نقل نموده - که در اسکندریه از شخصی پیر شنیدم - که در شام و روم و سوس گردیده - و زمینی را دیده ام چهل فرسنگ بالا درخت - و در زیر درخت زعفران - مثل مامشارودِ همدان و کوه الوند ندیدم - و یکی از شعرا این بیت در صفت آنجا گوید * بیت *

مامشارو که نسخهٔ ارمست * آفتاب اندرو درم درمست

و اکثری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند چنانکه عمادي شهریاری گفته * مثنوي *

ای دل افروز مادر همدان * کز تو روشن شدٔ اختر همدان
تیغ مه را ز تیغت افسان است * چرخ را دامنت گریبان است
بی ستون ریشهٔ عمامهٔ تست * کوه البرز پر ز جامهٔ اتست
مشتري را پیٔ ستور شمر * تا به بیني زحل فرود نگر
از بلندي سزد که لاف زني * زانکه تا پشت پای شعر مني
آورن کوی قبلهٔ جان را * قرة العین خویش مشکان را

مهد اقبال و قبلهٔ قبله * در کو افتاده بومش از قبله
جهل بازار او نیالوده * ظلم دیوار او نیندوده

و حکیم خاقاني نیز در تحفة العراقین در صفت آنجا گوید * * مثنوي

چون یافتي اتصال درگاه * هجرت کني از معسکر شاه
راه همدان بدیده پوئي * هذا البلد الامینش گوئي
خضراش مثال کعبه خواني * اروندش بو قبیس داني
کوهي حجرش جواهر پاک * میخ زمی و ستون افلاک
تیغش بفراز برده خرگاه * زانسوی سماک سالها راه
بیخش به نشیب کرده آهنگ * زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرو دید * سیمرغ دگر چو خود درو دید
اروند مکان گرفته هریک * قافی بدهان گرفته هریک
کار همدان چه دست بالا ست * کالوند قرار گاه عنقا ست
الّا بوجود او قوي نیست * پشت همدان که روی دینیست
شهری بیني بهشت مرزش * دهقان فلک بکشت ورزش
آبش ز لطافت انگبین وار * بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش * حلوای مزعفر از نعیمش
گر برزگرش درمّنه کارد * خاکش همه زعفران بر آرد
خود کُلّ عراق مهد جانها ست * اما همدان عروس آنها ست
اکناف عراق باغ دینیست * اما همدان بهار معنیست
چون در همدان مقر گرفتي * حظ همدان که بر گرفتي
هم طالع دین سعید بیني * هم شام و سحر دو عید بیني

و دیگر دانایان در نظم و نثر ستایش این مکان بغایت نموده اند - و وسعت و آباداني این ملک را حد و نهایت نیست - و چون این مختصر محل ایراد آنها نیست و از مطلب باز مي ماند بر سر مدعا میرود

مجدداً رجوع بذکر علیشکر بیگ

القصه هرچند علیشکر بیگ دست و پای زد که ملک موروثي را بالتمام بدست آورد - دولت مساعدتش ننمود - این قدر بود که ملک خود را از آسیب دشمن نگاه داشت - و آخر الامر چنانچه ذکر رفت بدست حسن بیگ کشته شد - و سه پسر ازو ماند پیر علي بیگ و بیرم بیگ و حسن آقا که از عمهٔ آفتاب ترخان و رستم ترخان که از ذریت قرا یوسف و یا جهان شاه بوده - اَللّهُ اَعْلَمْ - متولد شده اند - که مجملی از احوالش در ذکر حسن بیگ شکر اغلی که از نبایر این حسن آقا ست نوشته شده - و کارنامهای او ازآنجا ظاهر میشود *

ذکر پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ

پیر علي بیگ که ارشد اولاد او بود در زمان سلطنت الوند بیگ ابن یوسف بیگ بن سلطان حسن آق قوینلو امیر الامرا و صاحب اختیار گشت * و در سنه سبع و تسعمائه که بادشاه جم جاه شاه اسمعیل الصفوي الحسیني در ایران خروج نمود - و بیری بیگ قاچار را بدفع الوند بیگ نامزد کرد - الوند بیگ - حسن بیگ شکر اغلي را برسم منقلای نامزد نمود - و حسن بیگ کمال مردانگي بجای آورده در حوالی نخجوان بسر بیري بیگ رسید و مظفر شد - و در برابر شاه اسمعیل نشست * القصه این طور نامداري بود که در برابر این طور بادشاهي در مي آمد - و پیر علي بیگ که ارشد اولاد او بود متصدّي امر سلطنت گردید - وقم و ساوه و کاشان وتبریز بقلمرو علیشکر افزود - و یکچند میرزا ابو یوسف بن جهانشاه را که مکحول بود بفارس برده متصرف شد - و دم استقلال زد - حسن بیگ بحوالي فارس آمده اغورلو محمد پسر خود

را پیشتر بشیراز فرستاد - و میان ایشان و اغورلو محمد مصاف واقع شد - میرزا ابو یوسف باوجود نابینائی بمیانهٔ تبریز گریخت - و جمعی از عساکر اغورلو محمد متعاقب او رفته میرزا یوسف را در سنه هشتصد و هشتاد و چهار بقتل رسانید - و در گنبدی که در راه ملای شیراز و برسر قبر مولانا نعیم کرمانی ساخته اند - دفن کردند - و شیراز را بعمر بیگ موصلو داد - و پیر علي بیگ فرار نموده بهمدان افتاد - دران ایام شاه حسین ابن ملک عزالدین حاکم لر کوچک - بتاخت همدان و شهرزور و الوس بهارلو آمد - و حسن بیگ خاکي مولف منتخب التواریخ در منتخب التواریخ آورده - که کور پیر علي بن علیشکر بیگ بهارلو با سپاه بهارلو سر راه بر شاه حسین گرفته محاربهٔ عظیم درمیانهٔ ایشان روی داد - شاه حسین بدست پیر علي بیگ کشته شده شکست فاحش بسپاه لر رسید - و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه روی داد * و چون استیلای حسن بیگ و آق قونیلو در ایران بسرحد کمال رسیده بود - تاب مقاومت ایشان نیاورده برادر ارشد خود بیرم بیگ و طایفهٔ بهارلو و جمعی آق قوینلو که برسر او جمع شده بودند - در ملازمت میرزا سلطان محمود بن میرزا ابو سعید که پاشا بیگم دختر امیر کبیر علیشکر بیگ که همشیره پیر علي بیگ بوده باشد - در عقد او بود - و از اولاد امجاد صاحب قران زمان بود - و میرزا بایسنقر از پاشا بیگم متولد شده - بسلطنت سمرقند در سنه تسع و سبعمائه رسیده - در آخر بسعي امرای ترخاني - سلطان علي برادر او بسلطنت نشست - و او مدتی متوالي بود - آخر مستقل شده سلطان علي را میل کشید - درین اثنا فردوس مکاني بابر بادشاه سمرقند را ازو گرفت - و او نزد خسرو شاه ببدخشان رفت - و بامداد خسرو شاه حصار را از میرزا مسعود بگرفت - و با خسرو شاه بارادهٔ

تسخیر بلخ روان شدند - کار ناساخته بر گردیدند - و بقندز در آمدند - خسرو شاه از میرزا بایسنقر متوهم شده در اربع و تسعمائه او را میل کشید - و در محرم نهصد و پنج در منزل اوخ آن شهریار را بقتل رسانید - ولادت میرزا بایسنقر در اثنین و ثمانین و ثمانمائه بوده - و طبع نظم عالي داشته و عادلی تخلص مینموده - و این مطلع ازوست * بیت *

سایه وار از ناتواني جابجا مي اوفتم * گر نگیرم روی دیواری ز پا مي اوفتم

از همدان بجانب فارس شتافت - چون بحوالي فارس رسیدند - خبر رسید - که میرزا ابابکر بن میرزا ابو سعید که برادر سلطان محمود بوده باشد - بعد ازآن که در مرو از سلطان حسین میرزا شکست خورده متوجه بدخشان شد - از راه کابل و حدود سند و کیچ مکران به ارادهٔ تسخیر عراق بکرمان آمده - پیر علي بیگ و بیرم بیگ با اهل و عیال و ایل و ایماق خود از میرزا سلطان محمود جدا شده در کرمان بمیرزا ابابکر پیوستند - و مقدم ایشان را بغایت معزز و مکرم داشتند - و این دو نوباوهٔ نهال سلطنت چون همیشه مطمح نظر ایشان تلافي و تدارک آبا و اجداد از اعادي بود - میرزا ابابکر را بر تسخیر عراق تحریض مینمودند - اول میرزا ابابکر بجانب فارس میل نمود - و دران زمان در فارس گماشتگان سلطان یعقوب بن حسن بیگ بودند - ایشان نیز از فارس برآمده قصد میرزا ابابکر نمودند - و در گرمسیر کرمان حربی عظیم بوقوع انجامید - چندانکه امیر زادگان ترکمان در کار حرب مبالغه نمودند - و پای ثبات افشردند - سودمند نیفتاد - میرزا ابابکر تاب نیاورده از معرکه بیرون رفت - ایشان نیز در ملازمت میرزا متوجه خراسان شدند - و بحوالي سیستان نزول نمودند و از آنجا بخراسان میرفتند - چون رفتن ایشان بهرات بسمع سلطان حسین میرزا بایقرا که دران ایام بادشاه خراسان بود - رسید - قصد ایشان کرد - ایشان نیز صلاح درین دیدند - که از راه فراه

متوجه استرآباد شوند - چون قدم در بیابان ترشیز و سبزوار نهادند - سلطان حسین میرزا بایقرا بایلغار هرچه تمام تر ایشان را تعاقب نمود - و از هر منزل که ایشان کوچ میذمودند - سلطان حسین میرزا نزول میکرد - اکثر اسپان اردوی میرزا درین یورش تلف شد - تا آنکه درچهار فرسخی استراباد نزول نموده اراده داشتند که در همان روز از آب جرجان عبور نمایند - که رایات پادشاهي غافل نمودار گشت - و محاربهٔ عظیم دست داد - چون بخت مساعدت و اقبال یاري نمیکرد - چندانکه کوشش نمودند کاری از پیش نرفت - و شکست بر جانب میرزا ابابکر و امیرزادگان پیر علي بیگ و بیرم بیگ افتاده - پیر علي بیگ و برادرش دستگیر شدند - و اکثری و امرا زادگان و آقایان چغتای و ترکمان کشته گشتند - و در آب غرق شدند - و میرزا ابابکر فرار نموده - پلاس درویشي را بر لباس بادشاهي ترجیح داده رخت شباني را گرفته پوشید - و اسپ و یراق و لباس خود را باو داد - و بجانب خراسان شتافت - و در اثنای راه که پیاده میرفت - بجمعی از راه زنان رسیده راه خراسان پرسیده میرفت - چون بحدود قیروزغند رسید - از شخصی مردم صحرا نشین طعام خواست - بفراست دریافت که میرزا ابابکر است - بر اثر او میرفت - و باو گفت - که ای شاهزاده معلوم میشود که تو میرزا ابابکر باشي - بدان جهت آمده ام - تا ترا دلیل باشم - و اعانت نمایم - و ازین ورطه خلاص سازم - میرزا گفت - ای جوان مرد - اگر بقول خود وفا نمائي - من نیز باتو آن کنم که کسی نکرده باشد - چون اندک راهی باشاهزاده رفت - مردم احشام را ازین قضیه خبردار ساخت - و آن قوم اخفای آن راز نتوانستند نمود - و شاهزاده را دستگیر کرده در استرآباد نزد بادشاه آوردند - و بعد از تامل و تدبیر بسیار درین باب - او بقتل رسید - و بعد از قتل میرزا ابابکر- پیرعلي بیگ و بیرم بیگ برادر او را که محبوس ساخته بودند - حاضر ساختند -

و عتاب و خطاب بسیار کردند - که شاهزاده را برین عمل شنیع - شما باعث بودید - و این امور ناملایم از شما صادر شد - که باعث قتل این امیر زاده - که از اقوام نزدیک منست - شدید - و به پیر علي بیگ بیشتر متوجه شده آنها را بشرارت و فساد طعن زدند - و بعد ازین مکالمات بقتل هر دو برادر حکم فرمود - و حسب الحکم او در استرآباد شربت شهادت چشیدند - و این قضیهٔ هایله در سنه هشتصد و هشتاد و پنج بوقوع انجامید *

ذکر بیرک بیگ واسد بیگ پسران پیرعلي بیگ

بیرک بیگ واسد بیگ خلف صدق پیر علي بیگ که از دختر میرزا اسکندر بن قرا یوسف متولد شده بودند - درین مصاف با پدر و عم همراه بودند - با فرزندان و متعلقان و اتباع عم و پدر و طایفهٔ بهارلو و بقیة السیف قراقوینلو که از مصاف سلامت بر آمده بودند - باتفاق امیر زادگان چغتائي وغیره بجانب بدخشان که ملک موروثي میرزا ابابکر بود - و اقوام و اعوان و انصار او در انملک مستقل بودند - شتافتند - و ترک ملک موروثي خود و وطن اصلي بجهت دوستي و خویشي سلاطین چغتائي نمودند - و آمدن ملک بیگانه را بر وطن قدیمي گزیدند - و میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میرزا میر انشاه بن امیر تیمور صاحب قران را که پاشابیگم دختر علیشکر بیگ در حبالهٔ او بود - پنج پسر و یازده دختر بود - اول سلطان مسعود میرزا که مادرش خانزاده بیگم دختر میر بزرگ ترمذیست - و ثاني بایسنغر میرزا که بتخت سلطنت ماوراءالنهر و سمرقند و بدخشان برآمد - و از پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ ترکمان که جد چهارم بیرم خانست بوجود آمده - سیوم سلطان علي میرزا که مادرش زهره بیگي آغاست - از طایفهٔ

اوزبک - چهارم سلطان حسین میرزا که در زمان حیات پدر فوت شده - پنجم سلطان اویس میرزا که بخان میرزا شهرت دارد - و از سلطان نگار خانم دختر یونس خان متولد شده - و عارف محمد قندهاري میر سامان محمد بیرم خان خانخانان که مولف تاریخ اکبریست - سلطنت این چهار شهریار را مفصلاً رقم نموده * و ملک بدخشان از زمان اسکندر فیلاقوس تا تاریخ سنه هشتصد و هفتاد و یک در تصرف بادشاهان آنجا که از نسل اسکندر فیلاقوس بودند - بیرون نرفته بود - و دیگری بران دیار دست نیافته و مستقل نشده بود - و اگر دو سه روزی بتغلب دست یافته بوده باشد - دوامي بهم نرسانیده است - در تاریخ مذکور سلطان ابوسعید از قندهار متوجه آنملک شده تسخیر نمود - و تمامي آن بادشاهان که از نسل اسکندر بودند - بقتل رسانیده خود مستقل شد - و از غایت خوبي آب و هوا و نزاهت و صفا و وفور میوه - دارالسلطنت خود ساخت - و در زمان حیات خود سلطنت بدخشان را بمیرزا ابابکر داده بود - چون داخل بدخشان شدند - میرزا سلطان محمود و امرای چغتائي و امیرزادگان سلسلهٔ سلطان ابو سعید نسبت وصلت و خویشي و اخلاص دوستي که درمیانهٔ ایشان بود منظور داشتند - و رعایت خاطر عصمت پناه پاشا بیگم که صبیهٔ علیشکر بیگ و عمهٔ بیرک بیگ و زن سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید بود - کرده - اعزاز و احترام امیرزاده بیرک بیگ و سیف علي بیگ خلف صدق او که دران زمان در صغر سن بود بجای آوردند - و وجود این بزرگان را مغتنم شمردند - و در تعظیم و توقیر شان کوشیدند - و حل و عقد و اختیار مهام آن ملک را در حوزهٔ تصرف او گذاشتند - و پرگنهٔ علاء الملک را سلطان محمود میرزا که پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ در حبالهٔ او بود - بجاگیر ایشان مقرر نمود - چون چندی دران ملک بسر بردند - امیر کبیر

محمد بیرم خان از سیف علي بیگ خلف او در قلعهٔ ظفر بدخشان از بطن مقدس ستر عظمی نکیبی خانم که از سلسلهٔ خواجه زادهای نقشبندي بود - بوجود آمد - وجهانیان را ثمرهٔ رشد و رشاد و رفاهیت عباد و زهاد و اهل استعداد - چنانکه در احوال خیر مآلش که بعد ازین رقم خواهد شد - مسرور و خوشحال ساخت - و منجمان اخترشناس طالع مولود این بزرگوار که محمد بیرم خان خان‌خانان بوده باشد - میمون و مبارک گفتند - و گرفتند - و روز بروز آثار بزرگي و شجاعت ازو ظاهر میشد - و سیف علي بیگ بارادهٔ بدست در آوردن سلطنت موروث و دریافت اقوام و قبایل از بدخشان بعراق و خراسان رفت - و اقوام را دریافته مدتی کر و فر نمود - و کاری نساخت و بقندهار معاودت نمود - و در دارالسلطنت غزنین بجوار رحمت ایزدي پیوست - و در همانجا مدفونست - و عصمت مآب عفت قباب پاشابیگم را ازین بزرگوار روزگار تلف شده و عمر گذشته بدست در آمد - و در کنف حمایت و رعایت خود پروردن گرفت - و جد بزرگوار عالي مقدارش بیرک بیگ و خالوی او امیر بیگ که طغای گویند - و دران زمان مشارالیه بود - نیز تربیت آن نوبارهٔ بوستان ایالت و سلطنت و نجابت را بر خود لازم ساخته - بقدر مقدور در رعایتش میکوشیدند - و همگنان را ظاهر شده بود که علم مفاخرت و سلطنت جد و آبای نامي ولوای مباهات اجداد گرامي را دران ولایت خواهد بر افراشت - و احیای سلسلهٔ قرا یوسف که سالها در ایران لوای سلطنت بر افراشته بودند - بدستوری که ذکر رفت خواهد نمود - و آن والا جاه نیز این مقدمه را پیش نهاد ضمیر انور نموده - بر ذمت همت خود واجب و لازم میدانست - و در کسب کمال و استعداد و آداب بزرگي و آئین سپاهگري که موروثي او بود - میکوشید - و نشاء قرا یوسفي و میرزا اسکندري و جهانشاهي را در خردي

بکار مي برد - تا آنکه اعوام سعادت انتظامش بشانزده سالگي رسید -
و حسب التقدیر صیت بزرگي و سخاوت و رشد رشاد این خرد بمعني بزرگ -
بر ضمیر انور بادشاه عالم پناه - ممالک ستان - خلاصهٔ دودمان امیر تیمور گورگان
بابر بادشاه پرتو افگن شد - و نسبت خویشي او با آن سلسله ظاهر بود -
چون بملازمت آن بادشاه سر افراز شد - باوجود صغر سن در نشستن
بر جمیع امیر زادگان و امرای چغتای مقدم نشانید - چنانچه امیر زادگان
و امرا ازین مقدمه آزرده شده با فیروز مکانی درین باب گفتگوی
نمودند - و آن ذي جاه جواب گفت - که اگرچه این نوباوهٔ بستان
سلطنت بسال خرد است - اما در حسب و نسب بزرگ و از دودمان
سلاطین ترکمان است - بحسب قوت تقدیم او جایز است - و بزودي در
سلک مقربان و مصاحبان و صاحب کنکاشان جای گرفت - و در سنّ
صبي متصدّي امور ملک و مملکت و متکفل مهام سلطنت آن پادشاه
شد - و با طایفهٔ ترکمان و ایماق بهارلو در خدمت آن ذي شان طریق
خدمتگاري اختیار نمودند - دران ایام پادشاه ظلّ اله محمد همایون
بادشاه از پدر خود التماس نمودند - که تربیت این والا نژاد را ایشان
بکنند - التماس او را مبذول داشته - محمد بیرم خان را بحمایت تربیت
ایشان سپردند و فرمودند - که چنانچه پدران ما پدر بر پدر بادشاه
بوده اند - ایشان نیز سلاطین و سلاطین زاده اند - و اگر مرا مثل شما فرزند
برخورداري نمي بود - محمد بیرم خان را فرزندم میخواندم - و این
پروردهٔ درگاه الهي در مصاحبت و ملازمت ایشان در صدق و اخلاص
میکوشید - و روز بروز آثار کارداني بظهور میرسانید - تا آنکه تخت سلطنت
گورگاني بمحمد همایون بادشاه رسید - چون جَوَادقلم سوانح پیمای از
احوال خیر مآل آبا و اجداد نامي این سپه سالار بعجز و انکسار قرار داد -

و سبب آمدن این بزرگواران را بولایت هندوستان از تواریخ مبسوطه مثل حبیب السیر و خلاصة الاخبار و تذکرۀ دولتشاه و نگارستان و اخلاق حکیمي و منتخب التواریخ و طبقات اکبري و تاریخ اکبري و اکبر نامه و ظفر نامه و دیگر تواریخ بدستوری که ذکر رفته تحقیق و پیروی نمود - الحال شروع در آثار بزرگي و ملک ستاني و سخاوت جبلّي این بزرگوار میرود - انچه بر راقم ظاهر شده شطری بیان مینماید - امید که از حسد حاسدان ایمن بماناد - بحق محمد صلعم و آله الامجاد *

فصل اول در ذکر والد عظیم الشان این خلاصهٔ دودمان علیشکري و حالات و فتوحات آن مغفرت پناه محمد بیرم بیگ بن سیف علي بیگ بن بیرک بیگ بن پیرعلي بیگ ابن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ ابن الف قرا بیگ بن قرا خان ابن غزان بن قرا مصر بن قرا محمد - و از جانب دیگر بمیرزا اسکندر قرا یوسف میرسد - چنانکه ذکر رفته

چون محمد بیرم بیگ درسن شانزده سالگي بدستوری که رقم شده بملازمت و مصاحبت بادشاه ظلّ الله محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه

ابن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا میرانشاه بن صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان - که بتاریخ سنه نه صد و سه بعد از فوت پدر بزرگوار خود بر کابل و غزنین و بدخشان و بعضی از محال معظّم هندوستان و خراسان مثل قندهار و زمین‌داور - دست یافته - بر تخت سلطنت نشسته بود - و پادشاهی بود دین‌دار عدالت شعار - و صفدری بود کامگار نامدار - رسید - و آن بادشاه نامدار را عزیمت تسخیر ممالک هندوستان در خاطر مصمّم بود - و آثار ملک گیري و ممالک ستاني از جبین مبین این بزرگوار نمایان و تابان بود - اختیار مهام سلطنت و معاملات مملکت را به یدِ اقتدار او نهادند - و مرتبهٔ اخلاص و رابطهٔ اختصاص میانهٔ این صاحبِ بنده پرور و آن اخلاص گستر بمرتبهٔ رسیده بود که بادشاه را بخاطر رسید - که منصب مُهرداري خود را بایشان متعلق سازد - دران حال این خدیو در منزل خود بر روی چهار پای خوابیده بود - در عالم رویا و مشاهده چنان دید - که بادشاه ایشان را بمنصب مُهرداري سرفراز نموده - از خواب برجسته از چهار پای پائین آمده تسلیم مُهرداري غایبانه به بادشاه نمودند - ملازمان و خدمتگاران ازین حرکت در تعجب افتادند - شرح واقعه پرسیدند - چنانچه بود باز گفت - چون بخدمت اقدس رسید - بمنصب مُهرداري سرافراز ساختند - و بعد از سرافراز ساختن حقیقت حال معروض داشت - و در باب تسخیر هندوستان رای اصابت قرین اورا قوي و مطلق العنان ساختند - آن عالیجاه نیز در خردي کار بزرگان پیش گرفته اتمام و اختتام این ژرف معامله را بر ذمت همت خود واجب و لازم دانست - و نام نامي صاحب و تربیت کنندهٔ خود را مشهور آفاق بملک گیري و مملکت ستاني ساختن و اساس آن دولت و بنیان سلطنت را بر فرق فرقدان نهادن پیشه گرفت * چون درین مقام بر راقم لازمست که دست

از اجمال باز دارد - و سطری چند از احوال سلاطین سابق هندوستان و گردن کشان و فرمان فرمایان این وسعت آباد بیان نماید - و سبب انتقال این ملک را ازآن نامداران بسلسلهٔ ابدپیوند صاحب قراني بوسیلهٔ این سپهسالار و خان‌خانان مرحوم در قلم آورد - و از تحریر حالاتِ آن ممالک ستانان - حالات و فتوحات خان‌خانان مرحوم را در ضمن فتوحات و ایام سلطنت سلاطین تیموریه ظاهر گرداند - و هرجا فردوس مکاني مذکور میشود - اشاره بنوّاب فردوس مکاني ظهیرالدین محمد بابر بادشاه است - و مراد از جهانباني جنت آشیاني محمد همایون بادشاه - و خلیفهٔ الهي و شاهنشاهي غرض از جلال الدین محمد اکبر بادشاه است - اکنون شروع در حالات سلاطین بطریق اجمال میرود *

مجمل احوال سلاطین سابقهٔ هندوستان سوای بادشاهان گجرات و خانان دکن و حکام سند که احوال ایشان درفصل دوم درضمن فتوحات سپه‌سالار نامدار مذکور خواهد شد

ارباب سیر و تواریخ بتخصیص مولف طبقات اکبري آورده که در هر قرن از قرون ماضي و ازمنهٔ سابق جمعی از فرمان فرمایان و گردن کشان در ممالک هندوستان که ولایتیست وسیع و مرکّب از چند اقلیم - و مسّاحان بسیط غبرا چهار دانگهٔ روی زمین گفته اند - در هر ناحیهٔ آن فردی از افراد حکّام استیلا یافته خود را بسلطنت آن دیار مشهور ساخته - و بخطابی و لقبی خاص ملقّب و مخاطب گردانیده -

و اکثر اوقات درین ممالک هرج و مرج بوده - و خلایق و عبّاد و زهّاد از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند - و ارباب سیر و اخبار مجلّدات در احوال ایشان مثل تاریخ دهلي و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند جدا جدا مرقوم صحایف بیان نموده اند - تا در زمان خلیفهٔ الهي علامهٔ زمان و فرید عصر و دوران شیخ ابو الفضل بن شیخ الشیوخ شیخ مبارک ناگوري تاریخ اکبري را جامع حالات هندوستان و فتوحات خلیفهٔ الهي و حضرت جهانباني جنت آشیاني و فردوس مکاني نمود - و دست از باستاني افسانهای سلاطین سابق هندوستان باز داشت - و رجوع بدیگر کتب مطوّله مفصلاً نمود - و نظام الدین احمد بخشي مولف طبقات اکبري طبقات را جامع احوال مجموع سلاطین سابق و حال این ممالک نموده - و الحق زحمت بسیار کشیده - و بقدر مقدور در تحقیق حال هر یک کوشیده - و خاتمهٔ هر طبقه را بفتح موکب اعلی خلیفهٔ الهي و جهانباني جنت آشیاني و فردوس مکاني که عنوان رفعت نامهٔ مفاخرت است اتصال داده - و چنانچه باید و شاید بیان نموده - و راقم این خلاصه هر چند از نوشتن حالات دیگران مجتنب بود - و این شگرف نامه را مخصوص احوال نوّاب خان خانان مرحوم و سپه سالار نامدار کامگار و فرزندان بختیار نصرت شعار ساخته بود - رفته رفته قلم سرعت اندیشه - عنان اختیار از دست اقتدار در ربوده قدم در وادي حالات هندوستان و وقایع زمان پادشاهان سابق و بیان حالات ایشان نمود - من حیرت زده لحظهٔ از جرأت و جسارت این خام طبع سوخته نهاد در تعجب افتادم - چون دانستم که از جادهٔ راستي انحراف ننموده و راه گمنامي نمي پیماید - چه اگر این نسخه از ذکر فردوس مکاني و جنت آشیاني و خلیفهٔ الهي نصیبی نداشته باشد - و باحوال خیر مآل ایشان زینت

و زیب نه پذیرد - مغشوش و ابتر خواهد بود - و هرگاه فتوحات این نامداران که از دولت تربیت و احسان و انعام این سلسلهٔ علیّه بوده باشد آثار بزرگي ایشان ثبت نشود - این نسخه از خطا و خلل بر نمي آید - بنابرین داعیهٔ تحریر احوال این جهانداران که تربیت کرده و پروردهٔ این خلاصهٔ دودمان عایشکري اند - لازم آمد - و به سبب انتقال و بیان نزول وسعت آباد هندوستان بمنسوبان این آستان عالیشان بوسیلهٔ این سپه‌سالار و خان‌خانان مرحوم مغفور التزام حالات سلاطین سابقه و حال هندوستان نمود - و پادشاهان گجرات و سلاطین و خانان‌دکن و حکام‌سند را در محل خود خواهد در آورد - بدستوری که مذکور خواهد شد - و ما بقي را در ضمن احوال خان‌خانان مرحوم درین محل ذکر نموده بر سر سخن خواهد رفت - و متصدّي بیان حالات خان‌خانان مرحوم خواهد گردید - و چون ظهور اسلام در کفر آباد هندوستان ابتدا از سلاطین غزنوي شده شروع در حالات ایشان میرود *

ذکر غزنویان

ارباب سیر و تاریخ و اخبار ابتدای دولت ایشان را از سبکتگین که از سنه سبع وستین و ثلث مائه بوده باشد - تا شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه دویست پانزده سال پانزده نفر را اعتبار نموده بقید تحریر و تقریر آورده‌اند - و بر انچه بر ایشان از کتب سیر و اخبار ظاهر شده مرقوم قلم مشکین رقم نموده اند - دست در دامن اجمال زده شروع مینماید - و تفصیل را رجوع بطبقات‌اکبري مي نماید *

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین

امیر ناصر الدین سبکتگین غلام ترک نژادست مملوک الپتگین - و او غلام امیر منصور بن نوح سامانی است - و در خدمت امیر منصور بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده بود - و در خدمت ابو اسحاق بن الپتگین در وقتی که ابو اسحاق در خدمت امیر منصور حاکم غزنین بود - مدار المهام کارخانهٔ حکومت گشت - چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید - در سنه سبع و ستین و ثلثمائه رعیت و سپاهی چون وارثی از ابو اسحاق نمانده بود - بحکومت او قایل گشتند - و در سنهٔ مذکور بمدد طغان نامی که سابق حاکم بُست بود - و ولایت بُست از تصرف (۱) بایتوز حاکم آنجا برآورد - و بغزای کفار به هندوستان رفت - و با جیپال بادشاه هند مصاف کرد - و چشمهٔ دران حدود بود - که چون قازورات دران انداختندی برف و باران شدی - امیر محمود فرمود تا قازورات دران چشمه انداختند - برف و باران شد - بسیاری از مردم جیپال تلف شدند - آخر جیپال از در صلح در آمد - و مال قبول کرد - و جمعی را بجهت تحصیل مال با خود برد - آخر عصیان ورزیده محصّلان را محبوس کرد - امیر ناصر الدین بانتقام این حرکت متوجه او شد - جیپال با رایان و راجهای هندوستان با یک لکهه سوار در نواحی ملتان در برابر آمده - تلاقی فریقین دست داد - و امیر ناصر الدین بفتح و فیروزی اختصاص یافت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - و بعد ازین بکومک امیر نوح سامانی بخراسان و ماوراء النهر رفته مصدر فتوحات شد - و در شعبان سنه ثمانین و ثلثمائه در گذشت - ایام حکومت او بیست سال *

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته نام حاکم بُست را پاتور می نویسد ۱۲ مصحح *

ذکر سلطان محمود بن سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ او بود قایم مقام شد - خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد - امیر محمود غالب آمده جانشین پدر شد - و بلخ و خراسان در تصرف آورد - و از خلیفه القادر بالله عباسي - امین‌الدوله و یمین الملة لقب یافت * در سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات و سیستان رفته حنیف ابن احمد حاکم آنجارا مطیع ساخته بغزنین آمد - و حصاری چند از هندوستان بگرفت - و با ایلک خان خویشي نمود - که ماوراء النهر از خان و ماورای آن از سلطان باشد * و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین بهند آمده با راجه جیپال در آویخت - و فتح کرد - و راجه با پانزده نفر پسر و برادر اسیر گشت - و در گردن راجه حمایلی بود که آنرا بزبان هندي مالا گویند - یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت نمودند - و برادران او نیز باین دستور حمایلات داشتند - و فتح در روز شنبه هشتم محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه بود * و در محرم ثلث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته حنیف را منقاد ساخت - و روی بهندوستان آورده قصد بهاطنه کرده از ملتان گذشته - در ظاهر بهاطنه فیروز آمد - بجیرای راجهٔ آنجا لشکر بمقابله فرستاد - و خود بکنار آب سند رفت - چون لشکر او را محاصره نمودند - کاردی تیز خود زده خود را بکشت - و سرش را بنزد سلطان آوردند - از جملهٔ غنایم آنجا دویست و هشتاد فیل بدست آمد - چون حاکم ملتان از ملاحده بود بجهت غفلت او از راه مخالف روان شد - و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود - در مقام ممانعت در آمد شکست خورده بکوهستان کشمیر گریخت - و حاکم ملتان هر سال بیست

هزار درم قبول نمود - و اجرای احکام شرع و توبه و باز گشت نمود - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود * و چون در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بکارزار ترکان اشتغال داشت - چنانکه در کتب مطوّله مذکور ست - در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه خبر رسید - که سوکپال راجهٔ هند که در دست ابو علي سمجور اسیر افتاده اسلام آورده بود - راه ارتداد پیش گرفته - او را بدست در آورد - و در حبس چندان نگاه داشت - که بمرد * و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه باز در هندوستان با انندپال کارزار نمود - و او گریخته بقلعهٔ بهیم‌نگر رفت - و سلطان بتعاقب رفته - امان خواست - و سلطان بقلعه در آمده انچه از زمان بهیم مانده بود برداشت - و چند تختهٔ طلا و نقره بر درگاه قلعه نهاد - و آن همه اموال در میدان ریخت - تا رعیت و سپاهي در تفرّج حیران ماندند * و در سنه احدی و اربعمائه قصد ملتان نموده ما بقي ولایت بتصرف گرفت - و قتل عام ملاحدهٔ آنجا کرد - درین سال داؤد بن نصر را بقلعهٔ غورک غزنین برد - و دران حبس بمرد * و در سنه اثنین و اربعمائه لشکر بتهانیسر کشید - و نبیرهٔ[1] جیپال پنجاه فیل پیشکش داد - که سلطان مراجعت نمایند - قبول نیفتاده - تهانیسر را غارت نموده و بت[2] چکرسوم نام را بغزنین بردند - و دیگر بتها را شکستند - و فرمود - که بر درِ درگاه نهادند - تا پی سپر خلایق شود * و در ثلث و اربعمائه فتح غورجستان نمود - و شار[3] حاکم آنجا را بگرفت - و در

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که این پیشکش پنجاه زنجیر فیل از نبیرهٔ جیپال نبوده - بلکه از راجه انند پال پسر جیپال مقرر شد تا آنکه سلطان فسخ عزیمت تهانیسر نماید و سلطان محمود را قبول نیفتاد ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته نام بت - جک سوم نوشته است ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام او را شاه سار ابو نصر نوشته است ۱۲ مصحح *

آخر این سال ابو الفوارس بن بهاء الدوله از غلبهٔ برادران بسلطان پناه آورد - سلطان نامها نوشته ایشان را صلح داد * و در اربع و اربعمائه بر سر قلعهٔ نندنه که در کوه بالنات است رفت - نبیرهٔ جیپال براه کشمیر رفت - سلطان بدرهٔ کشمیر رفته بسیاري از کفار مسلمان شدند - و غنایم بسیار بدست آمد - و سلطان بغزنین آمد * در سنه سبع و اربعمائه رو بکشمیر [1] آورد - و حصار لوه کوت را محاصره نمود - و از شدت برف مراجعت نمود - درین سال ابو العباس بن مامون خوارزم شاه از خوارزم نامهٔ بسلطان محمود نوشته - خواهر سلطان را خواستگاري نمود - اجابت نموده خواهر را بخوارزم فرستاد - هم درین وقت جمعی از اوباش خوارزم شاه را کشتند - سلطان بدفع ایشان رو به بلخ نهاد - و ازآنجا قصد خوارزم نمود - و محمد ابراهیم طائي را مقدمهٔ لشکر نمود - و خمارتاش که سپه‌سالار خوارزمیان بود از کمین برآمده جمعی کثیر را بقتل آورد - غلامان سلطان رفته خمارتاش را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند - در حوالي قلعهٔ هزار ست [2] لشکر خوارزم در مقابل آمده شکست خوردند - و التیکین [3] که سپه‌سالار ایشان بود اسیر گشت - و قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید - و امیر حاجب التون تاش را خطاب خوارزم شاهي داده خوارزم و اورگنج [4] باو ارزاني داشت - و بهرات و به بلخ آمد -

---

(۱) در تاریخ فرشته عزیمت کشمیر و واقعهٔ حصار لوه‌کوت را در سنهٔ ست و اربعمائه نوشته است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه هزار اسپ بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته همین نام را البپتکین بخاري مي نویسد و در تاریخ هندستان مصنفهٔ سرالیت که بزبان انگلیسي است در صفحهٔ ۱۰۷ جلد چهارم چند اسم متعدد نوشته است - وَ الْعُهْدَةُ عَلَى الرُّوَاةِ ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته اورکند مي نویسد *

و هرات به پسر خود میر مسعود - ولایت کورخان [1] را بمیر محمد داد * و در سنه تسع و اربعمائه ولایت قنوج را تا کنار آب تسخیر نمود - و از هفت آب هولناک گذشته بقلعهٔ بدنسه رفت - و پیشکش گرفته حاکم آنجا را بجان امان داد - و ازآن جا بقلعه مهارن [2] که بر کنار آب جونست رفت - و رای آن قلعه فرار نموده خود را بکشت - و ازآنجا بشهر متوره [3] رسید - و این متوره شهریست بزرگ مشتمل ببتخانهای عظیم و مولد کشن [4] بن باسدیو ست که هندوان او را محلّ حلول واجب تعالی دانند - القصه این شهر بی جنگ بدست آمد - و بتخانها شکستند - و یک بت زرین شکستند - که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود - و یکپارهٔ یاقوت کحلي یافتند - که وزن او چهار صد و پنجاه مثقال بود - و فیلی مست از فیلان رای در وقت مراجعت از قنوج گریخته - خود نزد سراپردهٔ سلطان آمد - و گرفتار گشت - و آنرا شگون گرفت - و خداداد نام نهاد - و غنایم قنوج را شمردند - [5] بیست واند بار هزار هزار آمد - و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه واند فیل بود * و در سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد - نبیرهٔ جیپال که چند مرتبه از

---

(۱) در تاریخ فرشته گورگان نام نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه مهاون ذکر مي کند ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام شهر متهره بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته کرشن باسدیو ذکر کرده است ۱۲ مصحح *

(۵) اند بروزن چند بمعني چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست و آنرا بعربي نیف و بضع خوانند - در همین مسئلهٔ غنایم قنوج صاحب تاریخ فرشته مي گوید که بست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار در آمد ۱۲ مصحح *

سلطان شکست خورده بود - به امداد نندا در برابر سلطان آمد - هشت نفر از غلامان سلطان از آب عمیق که درمیانه حایل بود گذشته تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را درهم آورده شکستند - نبیرهٔ جیپال با معدودی چند فرار نمود - و غلامان قصد شهر کرده بتخانها شکستند - و شهر را تاراج نمودند - و سلطان ازآنجا بولایت نندا - روی آورد - نندا از توهم فرار نمود - و اسباب و آلات بجا گذاشت - روز دیگر که سلطان خاطر از مآل او جمع نمود - آن اسباب بغارت برد - و پانصد و هشتاد فیل نندا که در بیشه بود نزد سلطان آوردند وهم درین ایام فتح قیرات[1] و نورک که دوره است بیشه و جنگل - سرد سیر و میوهٔ بسیار دارد - و مردم آنجا شیر پرستند - نموده اهل آنجا مسلمان شدند * و ازآنجا در سنه اثنا عشر و اربعمائه باز بکشمیر رفت - ولوه کوت محاصره کرد - و از شدت سرما برگردید - و بلاهور آمده آنجا را غارت کرد * و در سنه ثلث عشر و اربعمائه بار دیگر قصد ولایت نندا کرد - چون بقلعهٔ گوالیار رسید - حاکم قلعه امان طلبیده پیشکش داد - و از آنجا به کالنجر که در بلاد هندوستان بمتانت مشهور است - رفت - نندا حاکم آنجا زینهار خواسته خراج داد - چون فیلان خراجي از قلعه بر آمدند - سلطان فرمود - تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند - نندا شعری بزبان هندي در مدح سلطان و جلادت ترکان گفته بسلطان فرستاد - حکومت پانزده قلعه با دیگر تحف بصلهٔ آن شعر باو فرستاد - و نندا جواهر بسیار ارسال داشته - سلطان بغزنین آمد * در سنه اربع عشر و اربعمائه سان لشکر دیده سوای لشکری که در اطراف و جوانب ممالک بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پنجاه فیل در قلم آمد * در سنه خمس عشر و اربعمائه به بلخ رفت -

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که قیرات و ناردین را که از ممالک سرحد هندوستان است فتح نمود ۱۲ مصحح *

مردم ماوراءالنهر از علي‌تگین تظلم نمودند - سلطان بدفع او شتافت - چون از جیحون عبور نمود - امرای ماوراء النهر و یوسف قدر خان بادشاه ترکستان از راه دوستي باستقبال آمده ملاقات نمودند - و ایشان را از نفایس هندوستان و جواهر و فیلان انعامها و سوغاتها داد - و بصلح از یکدیگر جدا شدند - علي تگین خبردار شده فرار نمود - تعاقب کرده او را گرفته نزد سلطان آوردند - و بیکی از قلاع هندوستان فرستادند - و بغزنین آمد - و لشکر بفتح سومنات کشید - و این سومنات شهریست بر ساحل دریای محیط - و معبد براهمه است و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود - و بت بزرگتر را منات نامند - و در تواریخ این چنین بنظر رسیده که در زمان حضرت ختمي پناه صلعم این بت را از خانهٔ کعبه باینجا آوردند - امّا در کتب سلف براهمه معلوم میشود که نه چنین است - و این بت در زمان کشن که چهار هزار سال است معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن درانجا غیبت نموده - القصه سلطان از راه نهرواله که پتن بوده باشد - بسومنات رفت - و بعد از تردد بسیار قلعه مفتوح گشته خلق کثیر قتل و دستگیر شدند - و بتخانها را شکسته از بیخ بر کندند - و سنگ سومنات را پارچه پارچه کرده پارچهٔ بغزنین برده بر در مسجد جامع گذاشتند - سالها آن سنگ آنجا بود * و در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد - درین سال قادر بالله لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد - و سلطان و فرزندان را و برادران را لقبها نهاد - سلطان را کهف الدوله و الاسلام - و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة - و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة - و امیر یوسف را عضدالدوله و موید الملة - نوشت که هرکرا ولي‌عهد نمائي - ما قبول داریم - این نامه در بلخ بسلطان رسید - درین سال بجهت تنبیه جتاني که در وقت مراجعت سومنات باشکر سلطان بی ادبیها نموده

بودند - لشکر بملتان کشید - و هزار و چهار صد کشتي در آب انداخت - که بر هر کشتي سه شاخ آهني که یکی در پیش و در هر پهلو یکی بود - و بر هر چیز که پیش مي آمد میخوردند درهم مي شکستند - و در هر کشتي بیست نفر کماندار نفط انداز گذاشته از آب سیحون باستیصال جتان رفت - جتان واقف شده بروایتی چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتي در آب انداخت - چون طرفین بهم رسیدند و جنگ در پیوست - هر کشتي که پیش مي آمد و بر کشتي سلطان میخورد - بار میشکست یا غرق میشد - تا همان طور شد که سلطان مظفر و منصور بغزنین آمد * در سنه ثمان عشر و اربعمائه امیرطوس[1] ابو الحرب ارسلان را تا مردنسا وابیورد روانه گردانید - تا امیر ترکمانان دشت قبچاق را بدست آورد - امیر طوس بعد از مصاف بسیار عاجز آمده سلطان را بمدد طلبید - سلطان بذات خود توجه نموده آن قوم را مستاصل ساخت - و ازآنجا به ری رفته خزاین آنجا را بدست آورد - و باطني و قرامطهٔ آنملک را بعد از اثبات بقتل آورد - ری و اصفهان بامیر مسعود داده بغزنین آمد - علّتِ دق بهم رسانیده بود - روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه در گذشت - رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ * مدت سلطنت او سي و پنج سال بود - گویند هنگام سکرات خزاین و اموال نفیسه را طلب نموده بنظر در آورد - حسرت بسیار خورده دانگی ازآن بکسی نداد - و در عمر خود دوازده بار سفر هند نموده جهاد کرد - و بمحمود غازي اشتهار یافت *

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که سلطان محمود - امیرطوس ابوالحرب ارسلان را نامزد بابیوردونسان گردانید ۱۲ مصحح *

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود

جلال الدوله و جمال الملة محمد بن سلطان محمود بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست - و برادران و غلامان شوریده - مدت سلطنت و ایام حکومت او به پنجماه نرسید - چون دلهای خلایق بسلطنت شهاب الدوله امیر مسعود مایل بود - پنجاه روز بعد از وفات سلطان محمود امیر ایاز - با غلامان اتفاق رفتن نزد مسعود کردند - و قسم خوردند - و کسی نزد علي دایه فرستاده او را با خود یار ساختند - و بطویله آمده بر اسپان خاصه سوار شده راه بُست پیش گرفتند - امیر محمد - سوندیرای هندو را بتعاقب ایشان فرستاده بایشان رسید - جنگ در پیوست - سوندیرای و بسیاري کشته شدند - علي دایه و غلامان هم چنان بتعجیل میرفتند - تا در نیشابور بامیر مسعود رسیدند - چون امیر مسعود سراپرده بجانب بُست بر آورد - و سرداران لشکر امیر محمد را برده در قلعه نشانیدند - و امیر یوسف و علي حاجب و امرا خزاین را برداشته سوی امیر مسعود رفتند - و در هرات رسیدند - و حکومت او پنجماه بود چنانکه ذکر رفت *

ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود

چون علي ایاز و علي دایه بنیشابور نزد مسعود رفتند - ابو سهیل مرسل ابن منصور بن افلح کردیزي لوائی از قادر بالله عباسي بجهت او آورد - و علي حاجب نیز با خزاین درینوقت رسید - و از نیشابور بهرات و بلخ رفت - و ابو القاسم احمد بن حسن میمندي را که بحکم سلطان محمود در کالنجر محبوس بود - بیرون آورده وزارت داد - و بامیر

حسن بیگ منکال شکایت برادر کردند - میر حسین بن علي آن امیر مکران [۱] که از برادر شکایت آورده بود - میر تاش فراش را فرمان داد - تا انتقام او از برادر کشید - و او را بحکومت مکران رسانید - و از بلخ بغزنین آمد - و آهنگ صفاهان و ری نمود - در هرات مردم سرخس و باورد [۲] از ترکمانان استراباد نالیدند - امیر ابو سعید [۳] عبدوس بر سر ایشان تعین شده جنگ کرد - و باز گشت * در سنه اربع عشرین و اربعمائه قلعهٔ سرسین [۴] درهٔ کشمیر فتح نمود * و در خمس عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساري نمود - کالنجار امیر مازندران خطبه و سکه بنام امیر مسعود کرد - و پسر خویش بهمن و برادر زادهٔ خود شیرویه بن سرخاب را بگورگان فرستاد - امیر مسعود ازآنجا روی بغزنین آورد - چون نیشابور رسید و تظلم ترکمانان شنید - بکتغدي را باستراباد بر سر ایشان فرستاد - معامله بحرب انجامید - بکتغدي اول ترکمانان را شکست داد - و استراباد را گرفت - آخر ترکمانان تنگهای کوه را گرفته از کمین بر آمدند - حسین بن علي امیر گشت - بکتغدي گریخته نزد سلطان رفت - چون بغزنین آمد - لشکر بر سر احمد بن التیکین

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته واقعه مکران را بطوری دیگر بیان کرده ملخصش اینکه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه والی مکران فوت شده - از وی دو پسر ماندند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی - عیسی ولایت پدر را متصرف شد - و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده - سلطان مسعود لشکری همراه او کرد و بالآخر عیسی کشته شد - و ابو العساکر بر بلاد موروثي رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته بادآورد مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته مي نویسد که سلطان - عبدالرئیس بن عبدالعزیز را بر سر ترکمانان تعین نمود ۱۲ مصحح *

(۴) صاحب تاریخ فرشته نام قلعه را سرستي ذکر کرده ۱۲ مصحح *

فرستاد - بعد از محاربات احمد بمنصورة سند گریخت - و هر کس از لشکر او بدست آمد - گوش و بیني مي بریدند - احمد میخواست از آب سند عبور نماید - اتفاقاً آب سیل او را در ربود و غرق شد - چون آب او را بکنار انداخت - سر او را بریده نزد مسعود در آوردند * و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه کوشک نو باتمام رسانید - و تخت مرصّع دران کوشک بنهاد - و تاج مرصّع زرین بوزن هفتاد من ازآنجا آویخت - و بران تخت نشسته تاج بزنجیر طلا آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد - درین سال امیر مودود را بحکومت بلخ نامزد کرد - و لشکر بسوني پت و دیگر بلاد هندوستان فرستاد - و بتخانها را خراب کرد - و امیر ابو المحمد [1] بن مسعود را بحکومت لاهور فرستاده خود بغزنین آمد * و درسنه ثمان و عشرین و اربعمائه بجهت فساد ترکمانان استراباد ببلخ آمد - ترکمانان فرار نمودند - مقارن این حال خبر رسید - که قدر خان و رعایا از نور تگین که بجای او نشسته تنفّر دارند - ازین جهت ماوراءالنهر شوریده است - امیر مسعود از آب جیحون گذشت - کس بجنگ پیش نیامد - درین اثنا از خواجه احمد ابن محمد بن عبد الصمد وزیر بلخ نامهٔ رسید - که داؤد ترکمان آمده و من تاب مقاومت او ندارم - از آنجا ببلخ آمد - داؤد گریخته بجرجان رفت - و مردم از علي تقندري که قلعهٔ محکم دران نواحي داشت - شکوه نمودند - قلعهٔ او را مسخّر کرده علي تقندري را بر دار کشید - ترکمانان کس فرستاده التماس تعین چراگاه نمودند - کس امیر رفته تعین آن نمود - و نوشتهٔ از بیغو سردار ایشان گرفتند - که من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند - و بهرات توجه نمود - در راه ترکمانان بر اردوی امیر مسعود

---

(۱) در تاریخ فرشته مي گوید که فرزند خویش ابو المجدود را حاکم لاهور ساخته طبل و علم داد و بغزنین مراجعت نمود ۱۲ مصحح *

تاخت آوردند - و اکثری کشته شدند - سرهای ایشان را نزد بیغو فرستاد - بیغو عذر خواهي نمود - درین حال مردم باورد [۱] - قلعهٔ خود را بترکمانان دادند - آنحصار را مفتوح ساخته مردم آنجا را بقتل رسانید - و بنیشابور آمد * در ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان به ابیورد [۲] رفت - طغرل فرار نمود امیر از راه مهنه بسرخس آمد - و رعایا آنجا را که خراج نمیدادند تنبیه نمود - و حصار آنجا ویران‌کرد * و در هشتم رمضان احدی و ثلثین و اربعمائه لشکر ترکمانان راه بر امیر مسعود گرفتند - مصافی عظیم روی داد - لشکر غزنین پشت بدشمن دادند - سلطان بمردي خود ازآن مهلکه بر آمد - در مرو جمعی باو پیوستند - بغزنین آمد - و جمعی که نامردي نموده بودند - مثل علي دایه و حاجب بزرگ و بکتغدي را گرفته مصادره کرده بقلاع هند فرستاده بند کرد - و همه دران بند بمردند - و لشکر بر سر بعضی ولایات فرستاد - و خزاین سلطان محمود را برداشته روانهٔ هند شد - و هم از راه فرستاد که امیر محمد برادر او که در قلعهٔ یرغند محبوس بود - پیش او آرند - چون برباط ماریکله [۳] رسید - غلامان او بخزانه رسیده غارت کردند - درینوقت امیر محمد بآنجا رسید - غلامان چون دانستند که این تعدّي از پیش نمیرود - مگر آنکه امیر دیگر باشد - بضرورت محمد را بپادشاهي قبول کردند - و بر سر امیر مسعود هجوم آوردند - و دران رباط حصاری شدند - روز دیگر او را بر آورده بند کردند - و بقلعهٔ کري [۴] بردند -

---

(۱) در تاریخ فرشته چنانکه قبل ازین ذکر شده باد آورد مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي گوید که در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل بیگ سلجوقي بجانب باد آورد رفت ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته مار کله مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته نام قلعه کیري بیان نموده ۱۲ مصحح *

و در یازدهم جمادی الاول اثنین و ثلثین و اربعمائه پیغام دروغ از زبان امیر محمد بکوتوال رسانیدند - که امیر مسعود را بکشد - کوتوال سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد - امیر محمد بعد از گریهٔ بسیار آن مردم را ملامت نمود *

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود

چون خبر قتل پدر باو رسید - خواست - که بانتقام پدر بحصار ماریکله رود - ابو نصر احمد وزیر مانع آمده او را بغزنین آورد - و بعد از جمعیت مردم متوجه عم خود امیر محمد شد - چون بدینور رسید - امیر محمد باستقبال آمد - و حرب در پیوست - و تمام روز جنگ بود - شب هر یک بمکان خود آمدند - امیر مودود در شبی که روز آن مصاف بود - کس نزد سید منصور که در لشکر امیر محمد بود فرستاده او را از خود ساخت - چون محاربه در پیوست - سید منصور بامیر محمد همراهي ننمود - فتح قرین حال مودود گشت - امیر محمد و پسر او اسیر گشته بقتل رسیدند - و درانجا شهری بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت - و تابوت پدر و اقوام بغزنین آورد - و این فتح در اثنین و ثلثین و اربعمائه بود * و در ثلث و ثلثین و اربعمائه خواجه احمد بن عبد الصمد از وزارت عزل شد - و ابو طاهر محمد مستوفي وزیر شد - و خواجه احمد عبدالصمد درین سال در قلعهٔ غزنین در حبس بمرد - و درین سال ابو نصر احمد را بحرب نامي بن محمد بن محمود فرستاد - و نامي را بکشت او مظفر شد * و در اربع و ثلثین و اربعمائه لشکر بطخارستان بر سر ترکمانان فرستاد - ترکمانان فرار نموده لشکریان ببلخ آمده مسخر ساختند * و در خمس

و ثلثین و اربعمائه ابوعلي کوتوالِ غزنین محبوس شد - و آخر بر آمده دیوان و کوتوال غزنین شد * و در سبع و ثلثین و اربعمائه لشکر ترکمان بغزنین آمد - و رباط میرزا را غارت کرد - لشکر غزنین بر آمده بعد از محاربهٔ ترکمانان هزیمت نموده اکثری بقتل رسیدند - و طغرل بجانب گرمسیر رفته آنولایت را غارت نمود - و طایفهٔ سرخ کلاه را کشته و اسیر نموده لشکر بغور فرستاد - و حصار ابوعلي خبشرني را که هفتصد سال بود کسی فتح نه نموده بود مفتوح ساخته ابو علي را بغزنین آورد - و ترددات بسیار بولایت هندوستان نمود - آخر در بیست و چهارم رجب احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت - ایام حکومت مودود بنه سال رسید - و پسرش محمد بن مودود بن مسعود را که سه ساله بود بسعي علي بن ربیع به سلطنت برداشتند - پنج روز رایها منقلب بود - علي بن مسعود را بر تخت نشاندند *

ذکر علي بن مسعود

چون علي بن مسعود بسلطنت رسید - عبد الرزاق بن احمد میمندي را نامزد سیستان کرد - بقلعهٔ میان بُست (۱) و اَسفُزار که رسید - معلوم کرد - که عبد الرشید بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است - او را از قلعه بر آورده بپادشاهي قبول کرد - ایام حکومت علي قریب بسه ماه شد *

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که در قلعهٔ که میان بُست و اسفراین است محبوس بود و از تاریخ حبیب السیر مفهوم مي شود که در قلعهٔ که میان بُست و غزنین است مقید بود ۱۲ مصحح *

ذکر سلطنت سلطان عبد الرشید

عبد الرشید [1] چون بحکومت رسید - باتفاق عبد الرزاق و دیگر امرا رو بغزنین آورد - علي بن مسعود جنگ نا کرده فرار نموده - عبد الرشید حاکم شد - و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود بود - و بحکومت سیستان فرستاده بود - آمده عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید - و دختر مسعود را در حبالهٔ خود در آورد - روزی که بر تخت مي نشست - بار عام داد - جمعی از پهلوانان - غیرت را کار فرموده او را پاره پاره ساختند - ایام حکومت او بچهار سال رسید *

ذکر ایالت فرخ زاد بن مسعود

چون طغرل بقتل رسید - امرا و اعیان فرخ زاد را از حبس بر آورده بر تخت نشانیدند - سلجوقیان درین حال در غزنین طمع نمودند - جرجیر بفرمودهٔ فرخزاد بدفع ایشان کوشید - سلاجقه کاری نساختند - بار دیگر الپ ارسلان قصد غزنین کرد - و محاربات نمود - اکثر سرداران غزنین را اسیر نموده بخراسان آورد - چون شش سال در حکومت ماند - در گذشت *

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

ابراهیم برادر فرخ زاد که بادشاه عادل زاهد عابد بود - قایم مقام او گشت - اکثر خطوط را خوب مي نوشته - هر سال یک مصحف نوشته با اموال بسیار بمکه میفرستاده - آخر با سلجوقیان صلح کرده رو بهندستان

---

(۱) از تاریخ فرشته معلوم مي شود که سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوي است ۱۲ مصحح *

آورد و اکثری از قلاع هند گرفت - ازآن جملـه شهری بود در نهایت آباداني و متوطّنان آنجا از نسل خراسانیان بودند - که افراسیاب از خراسان اخراج کرده بود - و صد هزار اسیر از آنجا بغزنین آورده بود - و در سنه احدی و ثمـانین و اربع مائه فوت شد - حکومت او سي سال - و بقول صاحب[1] بناکتي چهل و دو سال بوده *

ذکر سلطنت مسعود بن ابراهیم

مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قایم مقام شد - و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت - و شانزده سال حکومت کرد - احوال او زیاده ازین بنظر نیامد *

ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

ارسلان بعد از پدر جانشین شد - برادر خود را گرفته محبوس ساخت - مگر بهرام شاه که نزد سلطان سنجر رفته بود - سلطان سنجر چندانکه درباب بهرام شاه کنایات نوشت - ارسلان شاه قبول ننمود - سلطان سنجر بر سر ارسلان شاه آمد - در یک فرسخی غزنین مصاف دادند - ارسلان شاه هزیمتی شد - سلطان سنجر چهل روز در غزنین بسر برده غزنین را به بهرام شاه سپرد - بعد از مراجعت سلطان سنجر - ارسلان شاه باز بر غزنین مستولي شد - بهرام شاه بقلعهٔ بامیان رفت - و بمدد لشکر سنجر بغزنین آمده - ارسلان شاه جنگ کرده شکست خورد - و بدست در آمده بهرام شاه او را بکشت - مدت سلطنت او سه سال بوده *

---

(۱) صاحب بناکتي مقصود از ابو سلیمان داؤد بن ابي الفضل محمد بناکتي است که کتاب روضة أُولِی ٱلْأَلْبَابَ فِيْ تَوَارِيْخِ ٱلْأَكَابِرِ وَ ٱلْأَنْسَاب از مصنفات او است ۱۲ مصحح *

ذکر سلطنت بهرام بن مسعود بن ابراهیم

بهرام بادشاه عادل زاهد بود - همیشه با علما صحبت میداشت - حکیم سنائي غزنوي مدّاح او بوده - و سید حسن غزنوي نیز مدّاح اوست - و این قصیده که این مطلع آنست - در روز جلوس او گفته گذرانید * * بیت *

ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاهست شاه جهان

و باز لشکرها بهندوستان کشید - و انچه سلف او در تصرف داشتند - در تصرف گرفت - و یکی از امرای خود را که بضبط هندوستان گذاشته بود - بغي ورزید - در حوالي ملتان بعد از مصاف کلي آن حرام‌خور بقتل رسید - و سلطان بار دیگر بتخت سلطنت هندستان بر آمد - در سنه سبع و اربعین و خمس مائه از دنیا رفت - حکومت او سي و پنج سال بود *

ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود

خسرو شاه بعد از پدر بسلطنت رسید - چون علاءالدین حسن غوري متوجه غزنین شد - او گریخته بهندستان رفت - و در لاهور بحکومت اشتغال نمود - چون علاء الدین حسن مراجعت نمود - خسرو شاه باز بغزنین آمد - چون غازان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند - خسرو شاه تاب مقاومت نیاورده بلاهور آمد - و در لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت - مدت حکومت او از هشت سال زیاده نبود *

ذکر سلطنت خسرو ملک بن خسرو شاه

خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت - و بحلم و حیا اتّصاف تمام داشت - و ازین که بعیش و عشرت مشغول بود -

خللهاے کلي در مملکت او پدید آمد * * نظم *

دران تخت و ملک از خلل غم بود
که تدبیـــر شـــاه از شبـــان کم بود

چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند کشید - و نزدیک لاهور آمد - خسرو ملک امان طلبیده در سنه ثلث و ثمانین خمسمائه نزد او رفت - سلطان معز الدین او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانید - مدت حکومت او بیست و هشت سال - دولت در خاندان غزنویان سپری شد - و سلطنت از ایشان انتقال نمود * درین مقام ذکر غوریان و ما بقي سلاطین دهلي لازم بود - چون خان خانان مرحوم و این سپه سالار از تربیت کردگان و پروردگان فردوس مکاني و جنت آشیاني جهانباني و خلیفهٔ الهي اند - و مطلب آنست که در ضمن احوال ایشان فتوحات خان خانان مرحوم مذکور شود - و خاتمهٔ سلاطین دهلي احوال این جهان گشایان است - و ختم باحوال خان خانان مرحوم میشود - بنابرآن تقدیم و تاخیر را متصدّي گشته شروع در حالات سلاطین بنگاله مي نماید *

ذکر سلاطین بنگاله

بر ارباب سیر و تواریخ پوشیده نماند - که ابتدای ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک محمد بختیار که از کبار امرای سلطان قطب الدین ایبک بود - شد - و بعد ازوی هم بعضی امرای سلاطین دهلي حکومت آنجا کردند - وقایع آنها در ضمن سلاطین دهلي مذکور خواهد شد - چون ملک فخر الدین که سلاحدارِ قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتهای سلطان محمد تغلق شاه بود - قدر خان را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد -

بعد ازو سلطنت بنگاله جدا شد - و دست سلاطین دهلي بایشان نرسید - و ازین هم اسم سلطنت بر خود راندند - ازآن رهگذر ابتدا از ملک فخر الدین نموده شد - بیست و یک تن - مدت ملکشان یکصد و نود هشت سال از سنه احدی و اربعین و سبعمائه تا سنه تسع و عشرین و تسع مائه بوده - و در تاریخ مذکور گاه بتصرف جنت آشیاني جهانباني درآمده - و گاه در تصرف دیگران بتقلّب بوده - و ازآن تاریخ تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف هجري بوده باشد - که بهار دولت نور الدین محمد جهانگیر است - در حوزهٔ تصرف منسوبان این سلسله است - که هفتاد چهار سال باشد *

ذکر سلطان فخرالدین

ملک فخرالدین بختیار سلاحدارِ قدر خان بود - ولي نعمت خود را کشته نام سلطنت بر خود اطلاق نمود - مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصی بلاد بنگاله فرستاد - و با علي مبارک عارض - لشکر قدر خان جنگ کرده علي مبارک او را کشت - سلطان فخر الدین چون نو دولت بود - و اطمینان خاطری از امرا نداشت - باین انتقام بر سر علي مبارک نتوانست رفت - آخر الامر علي مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین آمد - و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست آورده بیاسا (sic) رسانید - و حاکم در لکهنوتي گذاشت - و به بنگاله رفت - دولت سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاءالدین چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد - و در لکهنوتي حاکم گذاشت - متوجه بنگاله شد - بعد از چند روز ملک حاجي الیاس علائي

که در لشکر لکهنوتي بود - لشکر را بخود یار ساخته سلطان علاء الدین را کشت - و خود دیار لکهنوتي و بنگاله درتصرف گرفت - و یکسال و چند ماه در حکومت بماند *

ذکر سلطان شمس الدین بیکره[1]

حاجي الیاس که سلطان شمس الدین بیکره لقب داشت - چون سلطان علاء الدین کشته شد - تمام لکهنوتي و بنگاله در ضبط آورد - و باتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلي متعرض احوال او نشدند - و او در کمال استقلال بسر برد - تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه ابن رجب از دهلي متوجه لکهنوتي گردید - و سلطان در قلعهٔ اکداله متحصّن شد - چون بحوالي قلعه رسید - سلطان شمس الدین بر آمده جنگ کرد - و باز بقلعه گریخت - و فیلان نامي که از جاج نگر آورده بود - بدست سلطان فیروز شاه افتاد - و بدهلي مراجعت نمود * در سنه خمس و خمسین و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش لایق فرستاده از فیروز شاه معذرت خواست - سلطان فیروز شاه نیز التفات مملوک داشته خلاع فاخر باو فرستاد * و در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلي فرستاد - فیروز شاه نیز اسپان اعلی و فیل و تحف و هدایا مصحوب ملک سیف الدین شحنهٔ فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد - ملک تاج الدین و ملک سیف الدین نرسیده بودند - که سلطان شمس الدین فوت شد - حسب الامر ملک سیف الدین اسپان را بامرای بهار داده خود بدهلي آمد - مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه *

---

(۱) در تاریخ فرشته مي‌گوید که لقب سلطان شمس‌الدین - بهنکره بوده ۱۲ مصحح*

ذکر سلطان سکندر شاه

چون سلطان شمس الدین در گذشت - امرا و سران لشکر روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب دادند - و بر تخت سلطنت نشاندند - نوید عدل و احسان در داد - و در رضاجوئی خاطر فیروز شاه کوشید - و پنج زنجیر فیل و اقسام تحف نفیس بخدمت فیروز شاه فرستاد - درین وقت سلطان فیروز متوجه تسخیر بنگاله بود - در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتي شد - چون به پندوه رسید - سلطان سکندر نیز بطریق پدر در حصار اکداله گریخت - و هر ساله پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید - و هنوز سلطان فیروز شاه در اکداله بود - که سي و هفت زنجیر فیل با دیگر اجناس پیشکش فرستاد - و تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - ایام سلطنت او نه سال و چند ماه *

ذکر سلطان غیاث الدین

چون سکندر وفات یافت - امرا پسر او را سلطان غیاث الدین لقب داده جا نشین کردند - او نیز بدستور پدر همه عمر بعیش گذرانید - و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه در گذشت - سلطنت او هفت سال و چند روز *

ذکر سلطان السلاطین

چون سلطان غیاث الدین نماند - امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده پادشاه کردند - پادشاه کریم حلیم عادل شجاع بود - و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی شتافت - حکومت او ده سال *

ذکر سلطان شمس الدین ثانی

سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بعد از پدر امرا او را سلطان شمس الدین لقب داده صاحب تاج و تخت کردند - رسوم و آداب پدر را مرعي داشته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - و در سنه ثمانین و سبعمائه رحلت نمود - سلطنت او سه سال و چند ماه است * راجه کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت - کانس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت - چون الله تعالی شر او کفایت کرد - پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمود *

ذکر سلطان جلال الدین

چون کانس بمقرّ اصلي خود خرامید - پسر او بواسطۀ ریاست مسلمان شده نام خود سلطان جلال الدین نهاد - مردم در زمان او مرفّه و آسوده بودند - در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمائه رحلت نمود - حکومت او هفتده سال بوده *

ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت - امرا او را خطاب سلطان احمد داده جانشین پدر ساختند - در ثلثین و ثمانمائه از قید جسم خلاصي یافته بروحانیان پیوست - مدت حکومت او شانزده سال است *

ذکر ناصر الدین غلام

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالي ماند - ناصر نام غلام او از روی جرأت بر تخت نشست - و امرا

ناصر را بقتل آورده یکی از احفاد سلطان شمس الدین بیکره را بهم رسانیده بر تخت نشانیده ناصر شاه خطاب دادند - سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز *

ذکر ناصر شاه

چون ناصر غلام را بقتل آوردند - یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بیکره را بهم رسانیده بتخت سلطنت برآوردند - و ناصر شاه خطاب دادند - آخر در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه دنیا را بجا گذاشت - سلطنت او زیاده از سي و دو سال هلالي نه بود *

ذکر باربک شاه

چون ناصر شاه وفات یافت - تخت سلطنت بر باربک شاه مسلم داشتند - سکنهٔ ولایت و شهر و سپاهي در زمان او بفراغت بودند - و خود نیز بعیش میگذرانید - تا طومار حیاتش در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه در نوردیدند - هفده سال در حکومت عمر صرف نموده بود *

ذکر یوسف شاه

یوسف شاه بعد باربک شاه بر مسند ایالت تکیه زد - بادشاه حلیم کریم عالم باذل بود - در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه مرحله پیمای عالم نیستي گردید - هفت سال و شش ماه متصدّي سلطنت بود *

ذکر سکندر شاه

چون یوسف شاه سفر آخرت گزید - امرا بی ملاحظه سکندر شاه را بسلطنت برداشتند - چون استحقاق سلطنت نداشت - او را معزول نموده فتح شاه را بسرداري گزیدند - دو روز و نیم کامراني کرد *

ذکر فتح شاه

فتح شاه بعد از عزل سکندر بتجویز امرا بسروري و سرداري نشست - مردی عاقل و دانشمند بود - امرای اصیل بزرگ را رعایت نمود - و برسم ملوک و سلاطین سابق عمل نمود - و در زمان او درِ عیش و عشرت بر روی مردم گشوده بود - چون در ولایت بنگاله رسم بوده که هر شب پنجهزار نایک بچوکي و پهره مي آمدند - نوبتی خواجه سرای فتح شاه - نایکان را بمال فریفته - فتح شاه را بقتل آورد - و علی الصباح خود بر تخت نشست - و سلام نایکان گرفت - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت - گویند مدتی در بنگاله چنین رسم شد - که هر که حاکم را کشته بر تخت مي نشست - مردم مطیع و فرمان بردار او میشدند - حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه *

ذکر باربک شـــاه خواجه سرای

باربک شاه خواجه سرای از بی سعادتی صاحب خود را کشته نام بادشاهي بر خود نهاد - هر جا خواجه سرای بود - درهم آورد - و مردم دون و پست را تربیت نمود - و روز بروز در قوت و شوکت افزود - امرا ملحق شده نوبتی گروه نایکان را موافق ساخته او را کشتند - مدت طغیان او دو ماه و نیم بیش نبود *

ذکر پرور شـــاه

چون خواجه سرای ملقب بباربک شاه کشته شد - امرا پرور شاه را بسرداري برداشتند - بادشاهی مشفق و کریم طبع بود - چون طومار ایام

زندگاني او در تسع و سبعين و ثمانمائه طی شده باجل موعود در گذشت - و بقولی نایکان چوکیدار او را کشتند - حکومت او سه سال بود *

ذکر محمود شـــاه

چون فیروز شاه مسافر راه عدم شد - امرا و اعیان محمود شاه را خطاب فیروز شاهي دادند - و بتخت مملکت برآوردند - و او پادشاهی صاحب خلق کریم‌طبع رحیم‌نهاد بود - سِیْدِيْ مظفر حبشي نام غلامی سردار نایکان چوکیدار را بخود یار ساخته در شب محمود شاه را شهید کردند - و خود را مظفـر شاه خطاب داده علی الصبـاح تخت نشیـن شد - سلطنت محمـود شاه یکسال *

ذکر مظفر شاه حبشي

مظفر شاه حبشي چون از روی تقلّب بتخت بر آمد - و جا نشین سلاطین و بزرگان شد - تاریکي و ظلمت عالم را فرو گرفت - بغایت قتّال و بی باک بود - علما و صلحا را بیموجبی بقتل رسانیدی - آخر علاء الدین نام شخصی از ملازمان او و سردار نایکان را با خود همـراه کرده در شب پانزده نفر نایک بحرم او در آمدند - و او را بقتل آوردند - و علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد - سلطنت مظفر شاه حبشي سه سال و پنجماه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین مردی عاقل دانا بود - امرا و اعیان را تربیت نمود - و بندگان خاص خود را رعایت کرد - علما و صلحا را از اطراف و اکناف ملک خود جمع آورده متوجه احوال ایشان شد - و هر سال از اکناف

بقصبهٔ پنڈوه بجهت زیارت مزار فایض الانوار شیخ عالم آمد - و مواضع متعدده بجهت خرچ لنگر آنجا تعین نمود - و نایکان را از چوکي بر طرف کرد - و سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت - و در اواخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبعي در گذشت - مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بوده *

ذکر نصیر شاه

چون سلطان علاء الدین در گذشت - امرا و سلاطین از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداري برداشتند - و او برادران را اعتبار نموده هر یکی را انچه پدر میداد - مضاعف داد - تا آنکه در تاریخ اثنین و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکاني ظهیر الدین محمد بابر بادشاه - سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودي را بقتل آورده تخت دهلي را متصرف گشت - امرا و اعیان افغان گریخته بسلطان نصیر انجا آوردند - و بعد از چند روز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجي شد - و او همه را فراخور حالت رعایت نموده جاگیر داد - و دختر سلطان ابراهیم را در حبالهٔ خود در آورد - و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطهٔ حصول نسبت اخلاص و محبت تحف نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرای بسلطان بهادر گجراتي فرستاد - مرجان در قلعهٔ منڈو سلطان بهادر گجراتي را ملازمت نمود - مرجان بخلعت خاص سلطاني سر افراز گشت - و بغیر ازین احوال بنگالیان در جائی بنظر نیامد که ثبت رود - مدت حکومت نصیر شاه یازده سال بود - بعد ازو در اندک مدت ولایت بنگاله بتصرف شیر خان افغان در آمد - چون حضرت جنت آشیاني همایون محمد بادشاه متعاقب شیر خان به بنگاله آمد - بعد از روزی چند جهانگیر قلي بیگ را بقتل آورده متصرف

شد - چنانچه در احوال خلیفهٔ الهي مذکور خواهد شد - و بتقریب خان خانان مرحوم محمد بیرم خان پدر این سپه سالار که درین مصاف که جهانگیر قلي بیگ با شیر خان نمود - داد مردي داده - و در محل خود مذکور است - و مدتی محمد خان که از امرای سلیم خان بن شیر خان افغان بود - حکومت کرد - بعد ازو پسرش خود را سلطان بهادر خطاب کرده لوای حکومت بر افراخت - بعد ازیشان حکومت بهار و بنگاله بسلیمان کرراني که از امرای سلیم خان بود - رسید - و او مدت [۱] حکومت باستقلال آنملک کرد - ولایت اودیسه را نیز متصرف گشت - اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده بود - امّا خود را حضرت اعلی میگفت - چون او در گذشت - بایزید پسرش قایم مقام او گشت - حکومت او بسیزده روز نرسید که بسعي خویشان او کشته شد - و حکومت بداؤد برادر او رسید - او نیز مدت دو سال حرکت المذبوحي کرد * در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه داؤد از خان خانان که سپه سالار لشکر خلیفهٔ الهي بود شکست یافت - و بنگاله بالتمام مسخر اولیای دولت قاهره گردید * و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داؤد بدست خانجهان که بعد از خان خانان بحکومت بنگاله اشتغال داشت - بقتل رسید - و تفصیل این اجمال در احوال خلیفهٔ الهي در طبقهٔ سلاطین دهلي خواهد آمد - و بلاد بنگاله تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف است - در تصرف سلاطین گورگاینه است - چون سلاطین ولایت بنگاله ملک بمالک حقیقي گذاشتند - و مالک علی الاطلاق تملیک سلسلهٔ گورگاینه نمود - الحال در احوال جمعی دیگر شروع میرود *

(۱) صح البیاض ۱۲

ذکر حکام جونپور که ارباب سیر و اخبار هندوستان ایشان را سلاطین شرقیه خوانند

حالات سلاطین شرقیه که در جونپور و آن حدود فرمان روا بودند - و از کتب تاریخ معلوم شد - از ابتدا اربع و ثمانین و سبعمائه [۱] الی سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد - و پنج نفر بسلطنت بیش ننشسته اند *

ذکر سلطان الشرق

گویند که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید - خواجه سرای او ملک سُرور نام را که سلطان محمد شاه خطاب خواجهٔ جهاني داده بود - سلطان الشرق خطاب داده بولایت جونپور بحکومت آن دیار فرستاد - سلطان محمود را چون استقلال نماند - سلطان الشرق استقلال یافته متمرّدان پرگنهٔ کول [۲] و ایتاوه و کنبله [۳] و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلي تا کول و راپري [۴] و تا بهار و پتنه بعمل آورد - و پیشکش از دیار لکهنوتي گرفت - که چند سال بود -

---

(۱) از تاریخ فرشته و دیگر تواریخ معلوم مي شود که ابتدای سلطنت این طبقه از سنه ست و تسعین و سبعمائه الی انتهای سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه بوده است پس باین تقریب مدت سلطنت ایشان هشتاد و پنج سال بوده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته کول را کولي نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کنبله را کنبیله نوشته ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته دابري مذکور است نه را پری ۱۲ مصحح *

نمیدادند - و در اثنین و ثمانمائه ترک غارتگر اجل متاع زندگاني سلطان الشرق بغارت برد - چون درگذشت شانزده سال (۱) حکومت کرده بود *

ذکر مبارک شـــاه

چون سلطان الشرق از میانه رفت - و کار سلطنت دهلي نیز بیش از پیش مختل بود - ملک مبارک قرنفل که متبنیٔ پسر خواندهٔ ملک الشرق بود - باتفاق امرا خود را مبارکشاه خطاب داد - و لوای سلطنت بلند کرد - در جونپور و دیگر ولایات خطبه بنام او خواندند - چون خبر بملّو اقبال خان رسید - که سلطان الشرق فوت شد - و ملک مبارک - مبارکشاه گردید - در ثلث و ثمانمائه متوجه جونپور شد - در اثنای راه مفسدان ایتاوه را تنبیه بلیغ نمود - و بقنوج رسید - مبارک شاه نیز در برابر آمده - چون آب گنگ درمیان دو لشکر حایل بود - دو ماه هردو لشکر در برابر هم نشستند - و هیچ کدام جرأت از آب گذشتن ننمودند - و جنگ نا کرده بدیار خود رفتند - چون بجونپور رسید - خبر بمبارکشاه آمد - که سلطان محمود از گجرات بر گشته بدهلي آمد - و ملّو اقبال خان را با خود گرفته متوجه قنوج شد - بمجرد این خبر شروع در استعداد لشکر نمود - امّا اجل امانش نداد - و در سنه اربع و ثمانمائه رحلت نمود - یکسال و چند ماه حاکم بود *

---

(۱) از قراریکه در تاریخ فرشته مذکور است مدت سلطنت سلطان الشرق شش سال و چند ماه بوده واصح اقوال نیز همین است زیراکه در سنه ست و تسعین و سبعمائه بر اورنگ شاهي نشست و در سنه اثنین و ثمانمائه ودیعت حیات نمود ۱۲ مصحح *

ذکر سلطان ابراهیم شرقي

سلطان ابراهیم شرقي بعد از فوت برادر مهتر بر تخت ایالت برآمد - و خود را سلطان ابراهیم خطاب داد - و طبقات انام مرفّه الحال گشتند - و علما و بزرگان که از آشوب روزگار پریشان خاطر بودند - بجونپور که دران ایام دارالامان بود - در آمدند - و جونپور که دار السلطنت بود - دار العلم نیز شد - و چندین کتاب و رساله مثل حاشیهٔ هندي و بحر المواج و فتاوای ابراهیم شاهي و ارشاد وَغَیرَ ذٰلِکْ بنام نامي او تصنیف نمودند - و در غرّهٔ ایام سلطنت بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان که خیال تسخیر در سر داشتند - مشغول شد - و بر کنار آب گنگ مقابل یکدیگر فرود آمدند - نفاق میانهٔ سلطان محمود و ملّو اقبال خان بجهت استقلال هر یک راه یافت - سلطان محمود ببهانهٔ شکار بر آمده بسلطان ابراهیم پیوست - سلطان ابراهیم از غایت غرور بر ادای حق نمک موقف نشد - و در دلجوئي و خدمتکاري تهاون و تساهل نمود - سلطان محمود آزرده خاطرشده خود را بقنوج رسانید - و امیرزاده هرلوی [1] که از جانب مبارکشاه حاکم بود - از آنجا بر آورده قنوج بدست در آورد - و بعد وصول این خبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملّو اقبال خان بدهلي رفتند - و از بعضی تواریخ بنظر رسیده که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه بوده - و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود - و مبارک شاه ودیعت حیات سپرده - وَ اللهُ اَعلَمُ * و در سنه سبع و ثمانمائه ملّو اقبال خان باز آمده قنوج

---

(۱) در تاریخ فرشته مي نویسد که حاکم قنوج را که دست نشاندهٔ سلطان ابراهیم شرقي بود و او را امیرزادهٔ هروي مي گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد ۱۲ مصحح *

را محاصره نمود - سلطان محمود با جمعی خاص خیلان متحصن گشته داد مردي داد - و ملّو اقبال خان خایب و خاسر معاودت نموده بدهلي رفت - چون ملّو اقبال خان در سنه ثمانمائه در نواحي اجودهن بدست خضر خان کشته گشت - سلطان محمود - ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلي آمده بر سریر آبای کرام تکیه زد - سلطان ابراهیم فرصت غنیمت دانسته در سنه تسع و ثمانمائه عازم تسخیر قنوج گردید - سلطان محمود نیز با لشکری از دهلي بر آمد - هردو لشکر در کنار آب گنگ فرود آمدند - و جنگ نا کرده بدستوري که ذکر رفت بولایت خود رفتند - سلطان محمود چون بدهلي آمد - امرا را رخصت داده بجاگیرها فرستاد - سلطان ابراهیم دیگر باره آمده قنوج را محاصره نمود - و بعد از چهار ماه ملک محمود امان طلبیده - قنوج را باختیار خان سپرده عازم فتح دهلي گردید - در اثنای راه تاتار خان بن سارنگخان و ملک مرحبای غلام ملّو اقبال خان از دهلي آمده ملحق شدند - سلطان ابراهیم قوت یافته متوجه سنبل گشت - چون بسنبل رسید - اسد خان لودي سنبل را گذاشته گریخت - سنبل را بتاتار خان داده بصوب دهلي شتافت - و قصبهٔ برن را مفتوح ساخته بملک مرحبا حواله نمود - چون بکنار آب جون رسید - خبر آوردند - که سلطان مظفر گجراتي بمالوه رسیده و بمدد و کومک سلطان مي آید - سلطان ابراهیم عنان تهوّر از دست داده بجونپور رفت - سلطان محمود سنبل را بدستور سابق باسد خان لودي داده بحضرت دهلي رفت * و در احدی و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعهٔ بیانه آمد - و خضر خان درینوقت بسلطنت دهلي اشتغال داشت - بدفع او آمد - گرگ آشتي نموده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلي مراجعت نمودند * و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه داعیهٔ تسخیر

كالپي در خاطر سلطان ابراهيم گذشت - سلطان هوشنگ غوري نيز باين اراده متوجه شد - چون هردو بادشاه قريب به يكديگر رسيدند - مفهيان خبر رسانيدند - كه مباركشاه بن خضر خان بقصد تسخير جونپور عازم گشته - سلطان ابراهيم بالضرورت عازم جونپور شد - سلطان هوشنگ كالپي را بی جنگ بدست آورده خطبه خواند - و بمندو مراجعت نمود - و در سنه اربعين و ثمانمائه نماند - سلطنت او چهل سال و چند روز بود *

ذكر سلطان محمود بن سلطان ابراهيم شرقي

چون پدر سلطان محمود وديعت حيات سپرد - چون او برادر مهتر بود قايم مقام پدر گشت - مملكت جونپور را رواج و رونق ديگر پديد آمد - و در سنه سبع و اربعين و ثمانمائه ايلچي و تحف و پيشكش نزد سلطان محمود خلجي فرستاده پيغام داد - كه نصير خان ولد قادر خان قابض كالپي پا از جادهٔ شريعت غرّا بيرون نهاده ارتداد پيش گرفته - و قصبهٔ شاهپور را خراب ساخته زنان مسلمه را بكافران سپرده - و مسلمانان را جلای وطن نموده - چون از زمان هوشنگ اِلَى يَوْمِنَا هٰذَا - سلسلهٔ محبت و مودّت بَيْنَ الْجَانِبَيْن استحكام پذيرفته - لازم بود كه اين معني را بر ضمير حق پذير مكشوف سازد - اگر رخصت شود او را تنبيه نمايد - و شعار دين محمدي دران ديار رايج گرداند * سلطان محمود در جواب نوشت - كه تاديب كفره بر سلطان اسلام واجبست - اگر افواج قاهره بتاديب مفسدان ميوات نميرفت - اينجانب بدفع او عازم ميشد - اكنون كه ايشان اراده نموده اند - مبارک باشد * چون ايلچي بجونپور رسيد - سلطان محمود شرقي خوشحال شد - بيست و نه زنجير فيل برسم تحفه بسلطان محمود خلجي فرستاد - و متوجه كالپي شد - نصير خان بر اين معني اطلاع حاصل نموده عرضه بسلطان

محمود خلجي نوشت - که این دیار را سلطان هوشنگ بمن داده - و اکنون سلطان محمود شرقي میخواهد که از تصرف من بر آورد - بر سلطان خلجي امداد و حمایت فقیر واجبست - سلطان محمود خلجي کتابتی مشتمل بر قواعد محبت - مصحوبِ علیخان با تحف لایق بسلطان محمود شرقي فرستاد - و در نامه مندرج ساخت - که نصیر خان تایب گشته قرار داده که تلافي باقیات نماید - و از جادهٔ شریعت قدم بیرون ننهد - چون سلطان هوشنگ این دیار بقادر خان داده بود - این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد ما منسلک است - از جریمهٔ او در گذشته تعرض ببلاد او نرساند * هنوز جواب این مکتوب نرسیده بود - که باز عریضهٔ نصیر خان رسید - که سلطان شرقي بر سر کالپي آمده این فقیر را جلای وطن نموده بشوکت این دیار را متصرف شد - و زنان مسلمه را اسیر ساخت - باوجودی که در تادیب نصیر خان مرخّص شده بود - چون نصیر خان عجز و زاري بسیار نمود - سلطان محمود خلجي از اجین در سنه ثمانمائه و اربعین و تسعمائه بچندیري و کالپي عازم شد - نصیر خان در چندیري بملازمت رسیده متوجه ایرجه شدند - و سلطان محمود شرقي از کالپي استقبال نمود - سلطان محمود خلجي فوجی را بمقابل لشکرِ جونپور فرستاد - و جمعی را فرستاد - تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج نمایند - آنجماعت پس‌ماندهای اردو را کشته هرچه دیدند بردند - و فوجی که در مقابل تعین شده بودند - دست بمحاربه دراز نمودند - و از طرفین مردم بسیار کشته شدند - و بمنزل خود قرار گرفتند - صبح روز دیگر سلطان محمود خلجي عماد الملک را فرستاد - تا راه غنیم را مسدود سازد - غنیم مطلع شد - در همان جای توقف کرد - سلطان محمود خلجي چون از استحکام منزل غنیم واقف شد - جمعی را فرستاد تا نواحی کالپي را تاخته غنایم بسیار

آوردند - و چون موسم برسات بود - صلح گونهٔ نموده از آنجا مراجعت نمودند - سلطان خلجي بچندیري آمد - سلطان شرقي بتاخت ولایت بدهار[1] که سُکّان آنجا مطیع سلطان محمود خلجي بودند - لشکر فرستاد - سلطان خلجي نیز لشکری بکومک مقدم ولایت بدهار فرستاد - چون سلطان محمود شرقي خود آمده بفوج خود ملحق شد - و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جائیلدها که از بزرگان وقت بود - و سلطان محمود خلجي نسبت ارادت و اعتقاد باو داشت - و در گنبد سلاطین مدفون است - نوشت - مضمون آنکه مسلمانان از هردو طرف کشته میشوند - اگر در اصلاح جانبین سعي فرمایند - بهتر خواهد بود - و بشیخ چنین اظهار نمود - که بالفعل قصبهٔ دایه بنصیر خان مي سپاریم - و بعد از مراجعت سلطان محمود بچهار ماه ایرچه و جره و سایر کالپي که بتصرف شرقیه درآمده - آنها را نیز بنصیر خان میسپاریم * چون سلطان محمود شرقي این مقدمات بشیخ رسانید - شیخ وکیل خود را با وکیل سلطان شرقي همراه نموده بخدمت سلطان محمود خلجي فرمود - تا کالپي و دیگر بلاد بسپارند - و نصیر خان بآنجا داخل نشود - صلح صورت پذیر نیست - امّا نصیر خان چون جلای وطن شده بود - بعرض رسانید - که چون در حضور شیخ جائیلدها وغیره مي نماید - یقین است که تخلّف نخواهد شد - ولایت راته را غنیمت دانست - سلطان محمود چون صاحب معامله را که از جانب نصیر خان بود - راضي دید - فرستادهٔ سلطان محمود شرقي را طلب نموده صلح را قبول کرد - مشروط بآنکه بعد ازین تاریخ متعرض اولاد قادر شاه خصوصاً نصیر خان جهان نگردد -

---

(۱) در تاریخ فرشته نام ولایت را برهار نوشته نه بدهار ۱۲ مصحح *

و بعد از چهار ماه کالپي و ديگر قصبات بسپارد - چون مقدمه صلح بتوجه شيخ جائيلدها صورت يافت - سلطان خلجي فرستادهٔ سلطان شرقي را مشمول انعام و احسان نموده رخصت معاودت فرمود - و خود بمندو خراميد - و سلطان شرقي بجونپور رفت - و دست سخا و عطا از آستين بذل و احسان بر آورد - و طبقات انام را عَلَى اِخْتِلَافِ مَرَاتِبِهِمْ بهره‌مند گردانيد - و متوجه ولايت چنار(۱) گرديد - و آنملک را نهب و غارت نمود - و مفسدان آن ديار را علف شمشير آبدار کرد - و حاکم دران ولايت گذاشته بجونپور عود کرد * بعد از چند روز به نيت غزا متوجه ملک اوديسه گرديد - و بتخانهاى آن ولايت را شکسته و تاراج و قتل عام نمود - و بفتح و فيروزي معاودت کرد - و در سنه اثنين و ستين و ثمانمائه سفر آخرت گزيد - مدت حکومت و سلطنتش بيست و يکسال و چند ماه بود *

ذكر محمد شاه بن محمود شاه

چون سلطان محمود از ميان رفت - شاهزاده بهيکن خان را که پسر بزرگ او بود - اعيان ملک بسلطنت برداشته سلطان محمد شاه خطاب دادند - چون استحقاق و اهليت سلطنت نداشت - و کارهاے نالايق پيش گرفت - برادر او حسين را بحکومت برداشتند - ايام حکومت او قريب به پنجماه شد *

ذكر سلطان حسين بن محمود شاه

چون برادر سلطان حسين را از کار ملک معاف داشتند - او را بحکومت برداشتند - نداى عدل و انصاف در داد - امرا و اعيان و بزرگان

---

(۱) در تاريخ فرشته مذکور است که بعد از بذل و عطا متوجه مملکت جساون گرديد ۱۲ مصحح *

را مطیع خود ساخته سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید - و دیار ترهت را نیز پایمال حوادث نمود - و از متمردان آن دیار باج و خراج گرفت - و رای اودیسه از در عجز در آمده وکیل بخدمت سلطان فرستاد - و عذر تقصیرات خود خواست - و سي زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعهٔ بسیار برسم پیشکش فرستاد - و سلطان حسین بفیروزي و اقبال از آن ولایت مراجعت نموده بجونپور آمد * و در سنه ستین و ثمانمائه (۱) قلعهٔ بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود - مرمت نمود * در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بتسخیر گوالیار فرستاد - چون زمان محاصره بطول انجامید - رای گوالیار پیشکش داده در سلک مطیعان در آمد * در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکهٔ جهان که حلیلهٔ او و دختر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن فیروز شاه بن مبارکشاه بن خضر خان بود - با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلي بجنگ سلطان بهلول لودي لوای عزیمت بر افراشت - سلطان بهلول رسولی به سلطان محمود خلجي فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بامداد تشریف فرماید - تا قلعهٔ بیانه بایشان تعلق باشد - هنوز از مندو جواب نرسیده بود - که سلطان حسین اکثر ولایت دهلي بتصرف آورد - سلطان بهلول عجز و زاري پیش آورده پیغام نمود - که ولایت دهلي تعلق بسلطان دارد - اگر دهلي را تا هجده کروهی بمن گذارند - در سلک ملازمان منتظم باشم - و از جانب سلطان بشحنگي دهلي قیام نمایم * سلطان حسین از غایت

---

(۱) اصح اقوال بموجب تاریخ فرشته و تواریخ دیگر این است که ترمیم قلعهٔ بنارس در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه واقع شده ۱۲ مصحح *

تکبر قبول این معني نفمود - بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت الهي نموده با هجده هزار سوار از دهلي بر آمده روبروی سلطان حسین فرود آمد - چون آب جون میان دو لشکر حایل بود - بر جنگ اقدام نمیکردند - اتفاقاً روزی لشکر سلطان حسین بتاخت رفته بودند - و بغیر از سرداران کسی در اردو نبود - لشکریان سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته وقت استوا اسپ در دریا رانده گذشتند - چون این خبر بسلطان حسین گفتند از غایت نخوت و غرور قبول نکرد - تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج بر آوردند - و اطراف و جوانب اردوی او را فرو گرفتند - و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد - و ملکهٔ جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند - سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در احترام ملکهٔ جهان کوشید - و سامان نموده بخدمت سلطان فرستاد * چون ملکهٔ جهان بسلطان حسین رسید - در مغز و پوست او در آمده شروع در اغوای او نمود - و سلطان را بر آن داشت - که سال دیگر سامان لشکر نموده متوجه سلطان بهلول گردد - القصه استعداد نموده متوجه شد - چون اندک مسافتی ماند - سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد - که سلطان از سر تقصیر من درگذرد - و مرا بطور من بگذارد - که روزی بکار ایشان خواهم آمد - چون تقدیر بر این رفته بود - که دولت از خانوادهٔ سلاطین شرقیه بیرون رود - گوش بسخن او نکرده بعد از ترتیب و تلاقي صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد * و همچنین مرتبهٔ دیگر آمده راه فرار پیش گرفت * و در دفعهٔ چهارم کار بمرتبهٔ بسلطان حسین تنگ شده بود - که خود را از اسپ انداخته گریخت - و این داستان دراحوال سلاطین دهلي مشروحاً نوشته خواهد شد - در این جا دست از آن باز میدارد - در مرتبهٔ چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را آنجا نصب نمود - و سلطان حسین

نیز به یک قطعهٔ ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود - قانع شده اوقات میگذرانید - وسلطان بهلول طریقهٔ مروت مسلوک داشته متعرّض او نمی‌شد - چون سلطان بهلول داعي کبیر حق را اجابت نمود - و امر سلطنت بسلطان سکندر بن سلطان بهلول منتقل گشت - سلطان حسین - باربک شاه را بر آن آورد که متوجه دهلي شود - و مملکت پدر خود را بستاند - باین اراده از جونپور عازم دهلي شد - چون جنگ شد - باربک شاه گریخته بجونپور رفت - و باردیگر بدهلي خرامید - چون نوبت ثاني فرار نمود - سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را از تصرف او بر آورد - چون مادّهٔ فتنه و فساد سلطان حسین بود - سلطان سکندر ابر سر او رفت - بعد از جنگ - آن ناحیه را از تصرف او برآورد - و سلطان حسین فرار نموده بحاکم بنگاله ملتجي شد - مدت سلطنت او نوزده سال بود - بعد از شکست چند سال دیگر در قید حیات مستعار بود - بعد ازین سلطنت آنجا بسلاطین دهلي منتهي شد ۰

ذکر کامروایان و فرمان فرمایان ولایت مالوه و مندو

ابتدای سلطنت این گروه از سنه سبع وثمانمائه تا سنه سبعین و تسعمائه که یکصد و شصت و سه سال بوده باشد - یازده نفر بعضی اصالتا و برخی وکالتاً بتخت سلطنت آنجا بر آمده - و بنوعی که ذکر خواهد شد جهانداري و کامکاري نموده اند - و ارباب سیر و تواریخ آورده اند - که ولایت مالوه مملکتیست وسیع و بهترین ولایت هندستان است - و در ربع مسکون گویند این قسم ولایتی نیست - و همه وقت حکام ذیشان

دران جا مي بوده اند - و راجهاي كبار و رايان نامدار مثل راجه بكرماجيت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست - و راجه بهوج وغیره که از راجهای هندستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشته - و از زمان سلطان محمود غزنوي درانولايت ظهـور اسلام شد - و از سلاطین دهلي سلطان غياث الدين بلبن بر آن ملک استيلا يافت - و بعد ازو تا زمان سلطان محمد فيروز شاه در تصرف سلاطين دهلي مي بود - دلاور خان غوري از قبل سلطان محمد حاكم آنجا بود - و دم استقلال ميزد - و از آن وقت حاكم مالوه از اطاعت سلاطين دهلي بيرون رفت - يازده تن تا زمان خليفة الهي حكم كردند - چنانچه فاصلة درميان ايشان نشد - ابتداى طبقه و طايفة مالوه از زمان دلاور خان غوري كرده شد - آورده اند كه سلطان فيروز شاه جمعى را كه در ايام قزاقي او همراهي كرده بودند - و وفا و حقيقت ورزيده جانسپاري نموده بودند - چون بسلطنت رسيد - هر يک را رعايتها نمود - چهـار كس را چهار ملک داد - و هر چهار بسلطنت رسيدند - ظفر خان بن وحيد الملک را بگجرات فرستاد - و خضر خان را بملتان - ديبالپور - و خواجه سرور خواجة جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور نامزد فرمود - و دلاور خان غوري را بمالوه روان نمود - و حالات هر يک ازينها در محل خود مذكور شده *

(۱) ذكر دلاور خان غوري

چون در سنه سبع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمد - بنيروى بازوى شجاعت و راى صايب مالوه درتصرف آورد - و دست متقلّبه ازآن ملک كوتاه كرد - چون سلطان محمد از ميان رفت - در هندستان ملوک الطوايف بهم رسيد - او نيز سر از اطاعت والي دهلي پيچيده دعوى استقلال كرد -

و طریق و رسم و روش بادشادهان پیش گرفت - و در آداب ملک داري کوشید - و سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد - و در بعضی کتب تواریخ مسطورست که بسعي پسر خود الپ خان مسموم گشت - ایام حکومتش بی زیاده و نقصان بیست سال بوده *

ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوري

الپ[1] خان که پسر دلاور خان بود - قایم مقام پدرگشت - و چتر شاهي بر سر خود افراشت - و خود را بسلطان هوشنگ ملقّب ساخت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - اکابر و اعیان باو بیعت کردند - هنوز مهمّات سلطنت قراری نیافته بود - که خبر رسانیدند - که بسلطان مظفر گجراتي چنین رسیده که الپ خان - دلاور خان را بواسطهٔ حطام دنیوي زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده - و بواسطهٔ عقد اخوّت که میان دلاور خان و مظفر بود - متوجه این حدود است - در سنه عشر وثمانمائه سلطان مظفر بنواحي دهار آمده - هوشنگ نیز از قلعه بر آمده باهم در آویختند - چون تاب مقاومت نداشت - بقلعه رفت - و آخر بر آمده بخدمت سلطان مظفر پیوست - و در همان مجلس بموکّلان سپردند - و نصیر خان برادر خود را در قلعهٔ دهار گذاشته خود متوجه گجرات شدند - چون در سال اول نصیر خان و نصرتخان از بی‌وقوفي محصول زیاده از رعایا طلب داشتند - بعد از رفتن سلطان بگجرات نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آوردند - و تعاقب نموده پس ماندگان او را آزار رسانیدند - و از خوف سلطان مظفر -

---

(۱) نام الپ خان را صاحب طبقات اکبری الف خان نوشته - و لفظ صحیح الغ خان است - اما این غلطي بواسطهٔ رواج عمومي شائع گردید ۱۲ مصحح *

دهار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج مشیّدهٔ آن با منطقة البروج لاف برتری میزد - طرح عمارت انداخته موسی خان ابن عم سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند - بعد از وصول این خبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضهٔ بسلطان مظفر نوشت - که سخنانی که اهل غرض در وادی من بعرض رسانیده اند - خلاف محض وغیر واقع بود - و این بی ادبی که امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرتخان نموده اند - و موسی خان را بسرداری بر داشته اند - و ولایت مالوه متصرف شده اند - اگر سلطان فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان نمایند - یَحْتَمِلْ که آن بلاد بدست افتد - سلطان مظفر این رای را پسندیده او را بعد از یکسال از حبس بر آورده در مقام رعایت و تربیت او شد * و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت داد - تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدّار بر آورده تسلیم او نماید - بموجب فرمودهٔ شاهزاده آن ولایت را صافی کرده بسلطان هوشنگ سپرد - و خود به پتن مراجعت نمود - چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت - جمعی خاصهٔ خیلان بر او جمع شدند - شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاد - و امرا را استمالت داده بخود طلب نمود - چون همه خواهان او بودند - خوشحال شدند - امّا چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعهٔ مندو برده بودند - نتوانستند بخدمت رسید - چون قلعهٔ مندو در کمال استحکام بود - سلطان هوشنگ روزی چند مردم خود را تا بحوالی میفرستاد - جنگ کرده باز می گشتند - صلاح درین دید که درمیان ولایت قرار گیرد - و قصبات و پرگنات را متصرف شود - در خلال این حال ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود - بملک خضر که مشهور بمیان آخا بود - طریقهٔ مشوره درمیان آورد - که اگرچه موسی خان پسر عم ماست -

و مردی شایسته است - و لیکن سلطان هوشنگ در مردي و مردانگي و بردباري گوی مسابقت از اقران در ربوده - و این ملک ارثاً و استحقاقاً باو میرسد - و در زمان صبي در سایهٔ شفقت والدهٔ من تربیت یافته - صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمان روائی بید اقتدار او سپرده شود - میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند - موسی خان را نومیدي تمام ازین قضیه بهم رسید - آخر الامر موسی خان بملک مغیث کسی فرستاد - که محلّی جهت بودن من مقرر ساز تا قلعهٔ مندو را بسپارم - و بعد از آمد و رفت بسیار جای مقرر نمودند - و قلعه را خالي ساخته بسپرد - و سلطان هوشنگ مظفر و منصور بقلعهٔ مندو بر آمده در دار الاماره قرار گرفت - و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده وزیر کرد * و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر - گجرات وعمر بگذاشت - و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد ابن مظفر شاه رسید - فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغي در بهروج بر افراختند - و امداد از هوشنگ خواستند - هوشنگ حقوق مظفر شاهي و رعایت احمد شاهي را بعقوق مبدّل ساخت - و متوجه گجرات شد - و کینهٔ دیرینه اورا بران داشت - که در آن دیار رفته آنملک را مختل سازد - سلطان احمد ایشان را استقبال نمود - فیروز خان و هیبت خان از خوف و هیبت احمد شاهي زینهار خواسته باحمد شاه پیوستند - و هوشنگ خایب و خاسر مراجعت نموده بدهار آمد - و مجمل ازین واقعه در احوال سلاطین گجرات که بتقریب فتوحات سپه سالار نامدار مذکور شده - القصه هنوز عرق خجالتِ جبین هوشنگ خشک نشده بود - که مرتکب این قسم عمل شنیعي شد - چون در سنه ست عشر و ثمانمائه سلطان احمد گجراتي بر سر راجهٔ جهالاور رفته بود - سلطان هوشنگ باز

متوجه ولایت گجرات شد - سلطان احمد بمجرد استماع خبر متوجه دفع
او شد - چون تلاقي فریقین نزدیک شد - و از راجهٔ جهالاور مددی بهوشنگ
نرسید - بی اختیار بولایت خود رفت - بعد از معاودت عرایض زمین داران
گجرات خصوصاً راجهٔ چنپانیر پیاپی رسید - که اگر باول درخدمتگاري
تقصیری رفت - این مرتبه در جان سپاري دقیقهٔ فرو گذاشت نمیشود -
اگر سلطان متوجه گجرات شود - راهبری چند بخدمت فرستم - که
تا سلطان احمد واقف شدن سلطان بگجرات در آمده باشد - خجالت
لاحق علاوهٔ عداوت گشته - سلطان هوشنگ را بر توجه گجرات ساعي نمود -
در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه براه مهراسه عزیمت گجرات نمود - و دران
ایام سلطان احمد در ندربار بود - چون خبر بسلطان احمد رسید - با وجود
برشکال در اندک زمانی خود را بآن حوالي رسانید - جاسوسان چون از
قدوم سلطان احمد بسلطان هوشنگ خبر دادند - زمین داران را که باعث
بردن او بودند - طلب نموده زبان بملامت ایشان بر گشود - و آخر الامر
بهمان راهی که آمده بود - پس سر خاریده بر گردید - سلطان احمد در
مهراسه چند روز توقف نمود - تا سپاه او باو پیوستند - و بعد از اجتماع
لشکر گجرات در ماه صفر متوجه مالوه شد - و در کالیاده فرود آمد - و سلطان
هوشنگ آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد - و بعد از جنگ
گریخته بقلعهٔ مندو آمد - و سپاهي تا درِ قلعه او را تعاقب نمودند - و اکثر
غنایم او بدست آمد - و خود از نعلچه بر گردیده بجانب دهار رفت -
و از دهار پرتو التفات بر حال ساکنان گجرات انداخت - و بجهت
برشکال فتح مالوه و مندو را بسال دیگر گذاشت * و در سنه اثنین و عشرین
و ثمانمائه ملک محمود فرزند ملک مغیث الدین را محمود خان خطاب
داد - و با پدر در مهمّات ملکي و مالي شریک ساخت - و هرگاه بسفری

رفقی او را در قلعهٔ مندو گذاشتی * و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده برسم سوداگران متوجه جاجنگر شد - و همه اسپان نقره و سر خنگ که رای جاجنگر درست میداشت - همراه برد - چون بحوالي جاجنگر رسید - شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاد - که سوداگری بزرگ جهت خریداري فیل آمده - و اسپان سر خنگ و نقره و قماش بسیار همراه دارد - رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده - جواب فرستاد - که سوداگر بسیار همراه است - و آب و صحرا دیده منزل گرفته است - رای جاجنگر گفت : من فلان روز بسر قافله خواهم آمد - آن روز اسپان و اقمشه را مستعد نمایند - که دیده شود - و عوضی اگر فیل و اگر نقد خواهد داده شود - چون فرستاده رفت - سلطان هوشنگ مردم معتبر را طلبیده عهد مجدد گرفت - که هرچه فرماید - خلاف نکنند - رای چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد - تا سوداگران خوش نمایند - و از آمدن خود اعلام نمود - سلطان هوشنگ فیلان را پس فرستاد - و پارهٔ متاع بر زمین چید - رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد - و قماش دید - چون برسات بود - باران شد - و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند - و متاعی که بر زمین چیده بود - در زیر دست و پای فیلان خراب شد - دریتوقت غریو از اهل قافله برآمده - سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی سر و ریش خود کند - وگفت : هرگاه متاع من خراب شد - دیگر زندگي نمیخواهم - خود باتفاق سپاهیان بر اسپان سواره شده بر فوج راجه تاخت - و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طایفه از جا برفت - و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید - و رای جاجنگر زنده بدست در آمد - در این اثنا اظهار نمود - که من هوشنگ شاهم که جهت فیلان باین دیار آمده بودم - وزرای رای جاجنگر رسولان فرستادند - که هرچه رضای سلطان باشد - قبول

داریم - جواب فرستاد - که غرض آمدن من ملک گیری نبود - بلکه سودای فیل بود - چون اسباب ما ضایع شد - راجه را بگرو گرفته ایم - که در عوض فیلان بستانم - هفتاد پنج سلسلهٔ فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند - رای جاجنگر را همراه گرفته مراجعت نمود - چون از ولایت رای بر آمد - رای را دلاسا نموده مرخص ساخت - که بملک خود رود - چون رای بملک خود رسید - چند فیل دگر بخدمت سلطان هوشنگ فرستاد - در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید - که سلطان احمد بولایت مالوه آمده مندو را محاصره نمود - هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید - رای کهرله را طلبیده مقید ساخت - و قلعه را متصرف شد - چون به نزدیک مندو رسید - سلطان احمد مستعد جدال و قتال شد - سلطان هوشنگ از دروازهٔ تاراپور بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد - سلطان احمد چون فتح قلعه را متعذر دید - بتاراج ولایت امر نمود - و از اجین گذشته عازم سارنگپور شد - سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور رسانید - و بسلطان احمد کس فرستاد - چون حق اسلام درمیان ست - خون مسلمانان ریختن بی وجه وبال دارد - فکیف که جمعی کثیر کشته شود - و اگر بدار الملک خود مراجعت نماید - پیشکش لایق فرستاده شود - سلطان احمد باین سخن خاطر جمع شده در محافظت لشکر احتیاط ننمود - سلطان هوشنگ

فرصت طلب بوده در شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه شبخون آورد - در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند - از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان رای سامت رای ولایت دنداه که الحال درالسنه و افواه کری میگویند - با پانصد راجپوت کشته شد - و سلطان احمد با یک کس از اردو بر آمده در صحرا لحظهٔ توقف نمود - قریب بصبح مردم بر او جمع شدند - و مقارن آن صبح که فی الحقیقة صبح اقبال او بود - سلطان احمد

بر فوج سلطان هوشنگ تاخت - و معرکهٔ جدال و قتال چنان گرم شد - که
هردو بادشاه زخمي شدند - آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار
سارنگپور برد - و هفت زنجیر فیل جاجنگري بدست سلطان احمد افتاد -
و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزي متوجه گجرات
شد - چون هوشنگ برین وقوف یافت - از غایت غرور و دلیري از حصار
سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود - و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد - میان
هردو لشکر نایرهٔ حرب اشتعال پذیرفت - از صدمهٔ اول هوشنگ فوج غنیم را
در هم آورد - سلطان احمد خود متوجه میدان مبارزت شد - و چندان جدال
نمود - که باد فتح و فیروزي بر شقّهٔ لواي او وزید - و باز هوشنگ گریخته
بحصار سارنگپور آمد - و سلطان احمد بگجرات رفت - سلطان هوشنگ اگرچه
شجاع بود - امّا فیروز جنگ نبود - و در اکثر معارک بعد از کوشش بسیار
میگریخت - و چهرهٔ مردانگي خود را بغبار فرار آلوده میساخت - چون
سلطان احمد بگجرات رفت - هوشنگ نیز از سارنگپور بمندو خرامید * همدرین
سال متوجه کاکران شد - و در اندک مدت بتصرف آورد - و بعد ازآن بتسخیر
گوالیار رفت - و اطراف قلعه را فروگرفت - بعد از یکماه و چند روز محاصره
سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد راي گوالیار لشکر کشید -
چون خبر بهوشنگ رسید - از محاصره برخاست - در آب دهلپور استقبال
نمود - بعد از چند روز معامله بصلح انجامید - و هر دو بدار الملک خود
خرامیدند * و در سنه اثنتین و ثلثین و ثمانمائه مسرعان خبر رسانیدند - که
سلطان احمد شاه بهمني والي دکن قلعهٔ کهرله را محاصره نموده - هوشنگ
لشکري فراهم آورده بمدد راي کهرله رفت - سلطان احمد بعد وقوف
بر آمدن او متوجه دیار خود شد - هوشنگ سه منزل او را تعاقب نمود -
سلطان احمد برگشته جنگ کرد - و در صدمهٔ اول شکست بر سپاه سلطان

احمد افتاده بود - سلطان احمد از کمین گاه بر آمده جمعیت هوشنگ را متفرق ساخت - هوشنگ هزیمتی شده متوجه مندو شد - و مخدرهٔ سلطان با سایر اهل حرم بدست افتاد - سلطان احمد طریقهٔ مروت مسلوک داشته سامان حرم نموده باز فرستاد - و این داستان در احوال سلاطین دکن بتفصیل مرقوم شده * و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر کالپي از مندو متوجه گردید - چون بحوالي کالپي رسید - خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقي با لشکر بیشمار از دارالملک جونپور بتسخیر کالپي آمده - سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپي مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید - چون قرب و جوار دست داد - خبر بسلطان ابراهیم رسانیدند - که مبارکشاه سلطان دهلي بطرف جونپور نهضت نموده - سلطان ابراهیم بی اختیار بصوب جونپور راهي شد - هوشنگ کالپي را بی نزاع بدست آورده خطبهٔ خود خواند - و قادر خان ضابط سابق کالپي را در قید احسان در آورده بدیار مالوه شتافت - در اثنای راه خبر رسید - که متمردان از جانب کوه جاتیه بولایت در آمده بعضی مواضع را تاخته حوض پهم را پناه خود میسازند - و کیفیت حوض پهم آنست که در زمان قدیم پهم مسافتی که میان کوهها شد آنرا بسنگ تراشیده بند بسته - وطول و عرض آن بمرتبه ایست که نگاه کنند - نهایت آن بنظر در نمي آید - و عمقش پیدا نیست - و بعد از چند روز هم در راه مذکور شد - که عثمان خان شاهزاده سواریرا نزدیک سراپردهٔ غزنین خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد - و او هم چنان ایستاده دشنام میداد - و هرچند پرده داران منع کردند - ممنوع نشد - آخر خواجه سرایان بسنگ زدن او را از حوالي سراپرده راندند - و عثمان خان شاهزاده بجانب نفر خود نیز خاست - و خواجه سرایان را چوب زد - و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اُردو

مفارقت اختیار کرد - و امرای بی عاقبت را فریب داده در مقام غدر شد -
این معني بسلطان هوشنگ رسید - آتش غضب در کانون سینهٔ او اشتعال
یافت - و به ملک مغیث خان جهان طریقهٔ مشوره مسلوک داشت -
ملک مغیث گفت - که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع
آمد - این مرتبه نیز بعفو و اغماض گذرانند - تا شاهزاده ملحق شود -
سلطان هوشنگ بتغافل گذرانیده با عثمان خان باز باردو آمد - چون سلطان
هوشنگ بأُجین آمد و بار عام داد - عثمان خان را با دو برادر که فتح خان
و هیبت خان باشند - حاضر ساخته تادیب زباني فرمود - و هر سه را بموکلان
سپرد - و بعد از چند روز ملک مغیث الدین را فرمود - تا هر سه را مقید
نمود - و بقلعهٔ مندو برده محافظت نمود - و خود بتادیب متمردان کوه
جاتیه متوجه گشته بند حوض پهم را در شکست - و دمار از روزگار متمردان
بر آورد - راجهٔ کوه پایهٔ جاتیه پیاده گریخته در جنگل مختفي شد - و مال
و عیال او بدست آمد - و شهر و ولایت و اسیر بسیار بدست آمد -
و مظفر و منصور بر گردیده بقلعهٔ هوشنگ آباد رفت - روزی بشکار
رفت - در اثنای شکار لعل بدخشاني از تاج سلطاني جدا افتاده - روز
سیوم پیادهٔ آورده گذرانید - پانصد تنکه انعام یافت - باین تقریب
حکایتی نقل کرد - که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده
افتاد - پیادهٔ آورده گذرانید - سلطان فیروز شاه پانصد تنکه انعام باو
داد - گفت این علامت غروب آفتاب دولتست - و بعد از چند روز از
دار فاني رحلت کرد - من نیز میدانم که عمر بآخر رسیده - و نفسی چند
بیش نمانده - حضّار مجالس زبان بدعا گشودند - که در روزی که سلطان فیروز
شاه این حرف گفته بود - عمر او بنود رسیده بود - هنوز سلطان در عنفوان
جواني و کامرانیست - هوشنگ گفت : انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان

نیست - و بعد از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول؛ بر ذات سلطان طاري گردید - چون علامات رحلت مشاهده نمود - از هوشنگ آباد بمندو رفت - روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده - در حضور امرا و سران سپاه انگشتري مملکت را بخلاف صدق خود غزنین خان داده او را ولي‌عهد گردانید - و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد - محمود بعرض رسانید - که تا رمقی از حیات باقي باشد - در بندگي و جانسپاري تقصیری نخواهد نمود - و امرا را عموماً وصیت نمود - که نفاق نورزند - چون دریافته بود که محمود خان داعیهٔ مملکت داري دارد - گوش او را بنصایح گرانبار گردانیده حقوق تربیت را یادش داد - و فرمود - که سلطان احمد گجراتي همین ارادهٔ تسخیر مالوه دارد - و پادشاه صاحب شمشیر و شوکتست - اگر در سرانجام ملک و سپاهي و رعایت جانب شاهزاده تکاسل رود - دانسته عزم تسخیر ولایت خواهد نمود - و در منزل دیگر شاهزاده غزنین خان ملک محمود نامي را نزد محمود خان فرستاد - که اگر خدمت وزارت پناه عقد بیعت را بسوگند موکّد سازند - باعث اطمینان خاطر خواهد بود - محمود خان عهد و پیمان را بأیمان استحکام داد - بعضی امرا در باب شاهزاده عثمان خان سخنی گفته - اگر او نیز از حبس خلاص شود - و حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او دهند مناسب خواهد بود - هوشنگ گفت که اگر او را بگذارم امر سلطنت مختل شده فتنه و فساد متولد خواهد شد - چون غزنین خان شنید - که بعضی امرا در استخلاص عثمان خان میکوشند - باز ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود - که در حضور یکدیگر قصر شامخ عهد را بقسم استحکام دهند - محمود خان در راه بر سر اسپ بشاهزاده رسیده قسم یاد کرد - که جانب شاهزاده از دست ندهد - و میانهٔ امرا بر سر اینکه چرا شاهزاده

عثمان خان را ولي عهد ننموده اند - گفتگوی بسيار شد - كه اگر امر سلطنت بعثمان خان قرار گيرد - كار ملك رونقی پيدا خواهد كرد - محمود خان كه وزير بود گفت كه مارا با بندگي كار ست - و انچه سلطان فرموده اطاعت بايد نمود - بعد از آنكه امرا از حيات هوشنگ مايوس شدند - ظفر منجهله كه پيشوای ملك عثمان جلال بود - نگاهبانان شاهزاده را با خود يار ساخته شاهزاده را گريزاندند - چون خبر بمحمود خان رسيد - در ساعت شاهزاده غزنين خان را واقف ساخت - شاهزاده - ملك برخوردار و ملك شيخ حسن را بطلب ظفر منجهله فرستاد - ايشان اسپ تازه روز طلبيدند - فرمود كه از اصطبل سلطاني پنجاه اسپ بدهند - امير اخور چون هواخواه شاهزاده عثمان خان بود - گفت تا سلطان زنده است - بغير امر او نخواهم داد - يكی از خواجه سرايان كه او نيز هواخواه عثمان خان بود - امير اخور را بر اين داشت - كه آمده حرف طلب اسپ را قريب بتكيه گاه سلطان بآواز بلند بگويد - كه باعث غضب سلطان شود - و بخاطرش رسد - كه من هنوز زنده ام - غزنين خان دست تصرف باموال من در آورده - چون امير اخور اين حرف بآواز بلند گفت - سلطان بهوش آمده تركش خود را طلبيده كس بطلب امرا فرستاد - امرا بواسطهٔ آنكه مبادا سلطان مرده باشد - و غزنين خان باين تزوير مارا بدست آورده ضايع سازد - بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان - چون اين خبر بغزنين خان رسيد - خوف بر او مستولي شده بكاكرون كه سه منزل از لشكر بود گريخت - و ملك محمود را بخدمت محمود خان فرستاد - و پيغام داد كه امرا تمامي بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند - من - بعد شما هواخواهي ندارم - و جهت آنكه سلطان تركش طلب نموده بود - ملاحظه نمودم - كه مبادا مرا نيز مقيد سازد - و ببرادران رفيق كند - محمود خان جواب فرستاد - كه از شما امری

که خلاف رضای سلطان باشد صادر نشد - و قضیهٔ اسپان را در محل صالح
بعرض خواهم رساند - بار دیگر پیغام داد که از سخنان خواجه سرایان که
بسلطان رسانیده اند - خوف دارم - محمود خان اعلام نمود - که زود تر باردو
ملحق باید شد - که ازین سخنان دغدغهٔ نیست - و وقت تنگ شده -
و آفتاب مایل بغروب است - و محمود خان در حضور فرستادهٔ غزنین خان
کتابتی بخدمت ملک مغیث نوشت - که غزنین خان را سلطان ولي عهد
نمود - و بیماري سلطان را زبون دارد - و مقربان از حیات سلطان مایوس
شده اند - شاهزاده عثمان خان را خوب محافظت نماید - فرستاده چون
معاودت نمود - و حال باز گفت : غزنین خان مسرور گشت - و باردو آمد -
ملک خانجهان عارض لشکر و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند -
چون دیدند از سلطان رمقی بیش نمانده - کنکاش نمودند - که سلطان را در
پالکي نشانده بسرعت متوجه مندو شوند - و بی آنکه بمحمود خان و امرا
خبر کنند - شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده بسلطنت پردازند -
محمود خان ازین کنکاش دانست - که رفتن سلطان نزدیکست - همانجا
فرمود - که پالکي را فرود آوردند - چون سلطان در گذشته بود - بفرمودهٔ غزنین
خان و محمود خان بارگاه سلطاني نصب نموده بتجهیز و تکفین پرداختند -
و امرا هر یکی بگوشهٔ رفته قرار گرفتند - و بعد از تجهیز محمود خان بیرون
آمده بآواز بلند گفت : که سلطان هوشنگ بامر ناگزیر در گذشت -
و غزنین خان را که خلف صدق اوست - ولي عهد و قایم مقام خود ساخته -
هرکه با ما موافق است - بیعت نماید - و هرکه مخالف از لشکر جدا
شود - محمود خان اول بیعت نمود - و بسیار گریست - آنگاه امرا یک
یک پای غزنین خان را مي بوسیدند - و به های های میگریستند - چون از
کار سلطنت پرداختند - نعش او را برداشته متوجه مدرسه شدند - و روز

عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند * * نظم *

کجـــایند شاهان جم اقتـــدار ز هوشنـــگ و جـم تا باسفنـــدیار
فـریـدون و کیخسـرو و جـام کو کجـــا رفت شاپور و بهـــرام کو
همه خاک دارند و بالین خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالي منعقد شد - و ملک مغیث خان جهان و سایر امرا بیعت نمودند - مدت سلطنت هوشنگ سي سال و تاریخ وفاتش از لفظ " آه شاه هوشنگ نماند " مفهوم و مستفاد میشود *

(۳) ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه بن دلاور خان غوري

چون هوشنگ اجابت داعي حق نمود - یازدهم ذي حجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بسعي ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا بغزنین خان بیعت مجدد نمودند - و بخطاب و انعام و جاگیر ممتازگشتند - و مندو را شادي آباد نام نهادند - و سکه و خطبه بنام غزنین خان کرده بسلطان محمد مخاطب ساختند - اگرچه امرا بسلطنت او راضي نبودند - بحسن سعي ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازۀ بروی کار آمد - ملک مغیث را مسند عالي خان جهان خطاب داده وزارت باو مقرر نمود - و قصد ریختن خون برادران نمود - و خون های ناحق ریخت - و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند میل کشید - دلهای مردم ازو گشت - لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد - و سلطنت در اندک زمانی از خاندان او رفت - و در مملکت آشوب پدید آمد * * بیت *

چو بد کردي مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات

از آنجمله راجپوتان ولایت هادوتي [۱] پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهادند - خان جهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب ایشان نامزد کرد - و سرانجام مهام ملک و سپاهي را بر طاق نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت - تا آنکه روزی جمعی از بیدولتان بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند - که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه نهاده - و عُجب و پندار بخود قرار داده - در فکر از میان برداشتن سلطان است - با آن گروه عهد کرد - که محمود خان را از میان بردارد - چون خبر بمحمود خان رسید - گفت اَلحَمدُ لِلّه که نقض عهد از جانب من نشد - و در کار خود بملاحظه مي بود - چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاري از محمود خان ملاحظه میکرد - سبب زیادتي خوف او میشد - تا آنکه روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد - و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان بود - طلبید و گفت : توقع من آنست مضرتی بجان من نرساني - و امور سلطنت بی منازعی بتو تعلق دارد - محمود خان سخنان ملایم گفت : که اگر عهد و سوگند از یاد سلطان رفته اکنون من تنهایم و مانعي نیست *

* بیت *

گر میل وفاداري اینک دل و دین

ور میل جفا داري اینک سر و طشت

سلطان محمد عذر خواست - و از جانبین چاپلوسیها نمودند - امّا چون واهمه بر سلطان محمد غالب بود - اداهای نا اعتمادانه ازو ظاهر میشد - محمود خان در حصول مطلب ساعي شد - و ساقي سلطان محمد را بفریفت - و او را بزهر هلاک ساخت - و زبان حال سلطان محمد مظلوم

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای هادوتي - نادوتي نوشته ۱۲ مصحح *

مسموم باین مقال مترنم گردید - و زمانهٔ بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت *

* نظـــم *

دمی چند گفتم بر آرم بکام　　دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان عمر　　دمی چند خوردیم گفتند بس

چون امرا مطلع شدند - خواجه نصر الله دبیر ملتانی و ملک مشیر الملک و دیگر مردم اتفاق نموده شاهزاده مسعود را که در سن سیزده سالگی بود - از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند - و قرار دادند - که محمود خان را از میان بردارند - و ملک بایزید را پیش محمود خان فرستادند - که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسول بگجرات فرستد - محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود - جواب داد - که من خود را از شغل وزارت گذرانیدم - و بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ خواهم شد - باوجود این اگر امرا بمنزل من آیند - و کنکاش درمیان نهند - مناسب مینماید - ملک بایزید شبی بامرا خبر آورد - که محمود خان از فوت سلطان محمد اطلاع ندارد - اگر بمنزل او بروید - باتفاق شما بدولت خانه خواهد آمد - آنگاه کارسازی او باید نمود - امرا باین سخن پیش محمود خان رفتند - او مردم خود را در نهانخانها مستعد داشت - چون امرا بر در آمدند - پرسید که سلطان هشیار شده یا بازمست افتاده است - امرا دانستند چه میگوید - بعد از ساعتی مردم او از کمین بر آمده امرا را مقید ساخته بموکلان سپردند - چون این خبر به بقیهٔ امرا رسید - سپاه خود را جمع نمودند - و حشم سلطانی را حاضر ساختند - و چتر از سر قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان بر افراختند - و محمود خان از استماع این خبر بدولتخانه رفت - که

هردو شاهزاده را کارسازي نمايد - خسروِ انجم در پس پردهٔ ظلماتي مختفي گشت - عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پيش گرفت - و مسعود خان بشيخ[1] جائيلده که از بزرگان وقت بود - پناه برد - و باقي امرا گريخته بگوشهٔ عافيت رفتند - محمود خان تا صبح واقف دولتخانه بود - چون صبح شد خبر رسيد که مخالفان فرار نموده - دولتخانه خاليست - محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعي بطلب خان جهان پدر خود فرستاد - خان جهان بزودي رسيد - محمود خان امرا را حاضر ساخته بخان جهان پيغام فرستاد - که چون جهان را از جهانباني چاره نيست - اگر تخت سلطنت از وجود بادشاه خالي ماند - در جهان از حاملهٔ زمان فتنها متولد ميشود - که تدارک آن دشوار بود - مالوه وسعتي پذيرفته - و مفسدان هنوز از جوانب بيدار نشده اند - و اين خبر بسلاطين اطراف نرفته و الا از اطراف و جوانب متوجه مالوه ميشدند - خان جهان پيغام فرستاد - که منصب عالي سلطنت توأم نبوّتست - تا کسي بعلوِّ نژاد و کمال سخاوت و شجاعت موصوف نباشد - متقلّد قلادهٔ آن نمي تواند شد - و الحمد لله که جميع صفات که در سلاطين مي بايد آن فرزند دارد - مي بايد که در ساعت بر بساط سلطنت پا نهاده بر سرير فرمان روائي جلوس نمايد - چون فرستاده اين جواب آورد - و جميع امرا و اکابر تحسين اين راى نمودند - و منجمان را فرمودند که ساعتي سعيد براى جلوس اختيار نمايند - وکلا و امرا و اکابر شهر دست او بوسيده مبارک باد سلطنت کردند - ايام حکومت سلطان محمد يکسال و چند ماه * * شعر *

يکى گر رود ديگر آيد بجاى　　جهان را نمانند بى کدخداى

---

(۱) صاحب تاريخ فرشته جايلده بحذف همزه نوشته است ۱۲ مصحح *

(۲) ذکر سلطان محمود خلجي

نقلهٔ اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجي بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت بر آمد - و دران وقت سن او به سي و چهار سال رسیده بود - در کل بلاد مالوه سکه و خطبه بنام او کردند - و در علوفه و مراتب امرا افزود - از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده ایام وزارت بید اقتدار او سپرد - و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاد - و خان جهان را خطاب اعظم همایوني داد - و چتر ترکش سفید که خاصهٔ سلاطین بود - ارزاني داشت - و مقرر شد که یساولان و نقیبان اعظم‌همایون عصای طلا و نقره بدست گیرند - و هرگاه سوار شود - تا فرود آید - بآواز بلند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم که درآنوقت خاصهٔ سلطان بود - بگویند - چون سلطنت باو قرار گرفت - در تربیت علما و فضلا کوشید - و مدارس ساخته زرباطراف و اکناف عالم فرستاد - و مستعدان را طلب داشت - و بالجمله بلاد مالوه در زمان او یونان ثاني گشت - جمعی از نمک بحرامان مثل ملک قطب الدین و ملک نصیر دبیر و دیگر امرای هوشنگ شاهي باتفاق ملک یوسف قوام شبی نردبان نهاده بر بام مسجدی که متصل بدولتخانهٔ محمود شاه بود برامدند - و از آنجا بصحن سرای فرود آمدند - و متردد بودند - که چه کنند - دربن اثنا محمود شاه حاضر شد - و ترکش بر میان بسته از خانه بر آمد - و بزخم تیر چند کس را زخمي کرد - مقارن این حال نظام الملک و ملک محمود خضر و جمعی رسیدند - و آنجماعت از همان راه که آمده بودند - فرار نمودند - یکی از آن جماعت که زخم دار بود نتوانست - از نردبان فرود آمد - خود را از بام مسجد بزیر انداخت - و پای او بشکست - او را

گرفته بودند - آوردند - اسامي آن جماعت بقلم داد - صبح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند - اعظم‌همایون التماس تقصیر شاهزاده احمد خان ابن هوشنگ و ملک یوسف قوام و ملک ایجها و ملک نصیر دبیر با آنکه درین فتنه دخل عظیم داشتند - نمود - و قلعهٔ اسلام آباد بجهت شاهزاده گرفت - و ملک یوسف در بهیلسا جاگیر داد - و ملک(۱) ایجها را اقطاع هوشنگ‌آباد و ملک نصیرالدین را اقطاع چندیري نیابت نموده روانه ساخت - شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد غبار فتنه و فساد برانگیخت - تاج خان بدفع او نامزد شد - کاری نساخت - در وقت محاصرهٔ قلعهٔ اسلام آباد تاج خان کومک طلب نمود - مقارن این حال ملک ایجها و نصرتخان در هوشنگ آباد و چندیري آغاز فتنه نهادند - سلطان محمود اعظم همایون را بتادیب ایشان رخصت فرمود - چون بدو کروهی اسلام آباد رسید - تاج خان و دیگر امرا بخدمت شتافته حقیقت معروض داشته - روز دیگر کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام‌آباد را فرو گرفتند - و مورچلها قسمت نمودند - و علما را نزد احمد خان فرستادند - که او را ممنوع سازند - و از وخامت عهد و پیمان پشیمان شود - مفید نیفتاد - و جوابهای نادر برابر گفت - قوام خان نیز مخالفت نموده از مورچل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد - و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود - چون کار محاصره بطول انجامید - یکی احمد خان را در شراب زهر داده خود را از حصار برون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست - و قلعه مسخر گشت - سرانجام آنجا نموده اعظم همایون بصوب هوشنگ آباد نهضت نمود - قوام خان در راه از اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسا رفت - اعظم

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرتخاني واقطاع چندیري عنایت نمود ۱۲ مصحح *

همایون دفع ملک ایجها را مقدم داشته روانهٔ هوشنگ آباد شد - ملک ایجها با زن و فرزند و اموال و اشیا بجانب کوه پایه[1] کوندوانه راهي شد - کوندان چون دانستند - که او روی از قبلهٔ خود گردانیده - راه او بستند - و همه را بقتل آوردند - اعظم همایون ازین خبر خوشحال شد - و بقلعهٔ هوشنگ آباد در آمد - و بعد از قرارآن ملک بگوشمال نصرت خان بچندیري روي آورد - چون بآن حوالي رسید - نصرت خان از درِ چاپلوسي در آمد - خواست که عمل خود را به پوشاند - اعظم همایون اکابر و اهالي را حاضر ساخته از هرکس احوال نصرت خان پرسید - هر یک حکایتی و روایتی کردند - و از عُجب و پندار او خبر دادند - آثار مخالفت او ظاهر ساختند - از غایت عفو از حکومت آنجا عزل گردانید - و دیگر آزاری باو نرسانید - و متوجه ملک شادي[2] آباد شد - درین حال خبر آوردند - که سلطان احمد گجراتي بقصد تسخیر مالوه آمده - و شاهزاده مسعود خان را بر سر شما نامزد کرده - اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی سلطان احمد گذشته از دروازهٔ تارا[3] پورا بقلعهٔ مندو در آمد - و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشت - و همه روزه هنگامهٔ جدال را گرم داشت - و جمعے را از قلعه بیرون مي‌فرستاد - و ارادهٔ برآمدن و جنگ صف کردن داشت - امّا از نفاق امرای هوشنگ شاهي ملاحظهٔ تمام داشت - و در اثنای محاصره دست بذل از آستین جود بر آورده

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیای خود را گذاشته بجانب کوه پایه کوندوارة راهي شد ۱۲ مصحح *

(۲) مقصود از ملک شادي آباد - ملک مندو است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف قبل ازین نام این دروازه را دروازهٔ تارا پور ذکـــر نموده است ۱۲ مصحح *

مردم را منعم میداشت - و از انبار خانه بهمه کس غله میداد - و لنگرها
بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید - و امرا را
مثل سید احمد و صوفي خان که بسلطان احمد نفاق داشتند - نزد خود
طلبیده بجاگیر و زر امیدوار ساخت - و ازین ممرّ شکست تمام بکار سلطان
احمد راه یافت - ارادهٔ شبخون نمود - اتفاقا خضر خان دولت دارِ سلطان
هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را واقف ساخت - چون فوج سلطان
محمود از قلعه بر آمد - مردم اردو را مستعد یافتند - و دست بجنگ
بر آوردند - و تا صبح محاربه نمودند - خلق کثیر کشته شد - مقارن طلوع
صبح محمود شاه بقلعهٔ مندو رفت - بعد از چند روز منهیان خبر رسانیدند -
که سکنهٔ چندیري و سپاه آن حدود عمر خان ولد سلطان هوشنگ را
بسرداري برداشتند - و شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد متوجه
سارنگپور شده - از استماع این خبر سلطان محمود کنکاش درمیان آورده - اعظم
همایون که دوحهٔ سلطنت و دولتست بضبط و ربط حصار پردازد - و سلطان
محمود از قلعه بر آمده درمیان ولایت قرار گرفته محافظت نماید - و خود
متوجه سارنگپور شود - بر وفق این داعیه روی بسارنگپور نهاد - تاج خان
و منصور خان را پیش از خود راهي کرد - ملک حاجي از جانب سلطان
محمود بر سر کندکتل نشسته بود - بجنگ پیش آمد - ملک حاجي
گریخته بسلطان احمد خبر برد - که سلطان بسارنگپور مي‌آید - سلطان احمد
شاهزاده را کس فرستاده واقف ساخت - که خود را باُجین رساند - بعد
وصول قاصد شاهزاده محمد خان از روی احتیاط در اُجین بخدمت سلطان
احمد رسید - ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگ پور عریضهٔ
فرستاده عذر تقصیر خود ساخت - و مرقوم نمود - که محمد خان از خبر
قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اُجین شده - بعد از اطلاع بر مضمون

عریضه - سلطان محمود قلم عفو بر تقصیرات ملک ابو اسحق کشید -
تاج خان چون بسارنگپور رسید - ملک اسحق را دولتخان خطاب داده
علم و طاس و قبای زردوزي و ده هزار تنکه نقد داد - و علوفه را ده بیست
نموده امرا و سرداران آنجا را امیدوار ساخت - و در سارنگپور خبر رسید -
که شاهزاده عمر خان قصبهٔ بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسیده و سلطان
احمد گجراتي نیز با سي هزار سوار و سی صد زنجیر فیل از اُجین بر آمده
متوجه سارنگپور شده - سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته عازم
گشت - چون شش کروه فاصله ماند - نظام الملک و ملک احمد صلاح را
فرستاده ملاحظهٔ جنگاه و راه نمودند - و علی الصباح چهار فوج ترتیب
داده بر سر عمر خان راهي شد - او نیز از نهضت سلطان محمود واقف
شده باستقبال شتافت - و صفها آراست - و خود با جمعی بر سر کوه
در کمین گاه قرار گرفته منتظر وقت بود - شخصی بسلطان محمود خبر
رسانید - که عمر خان در کمینگاه مخفي شده - سلطان محمود با فوجی
بجانب عمر خان روان شد - عمر خان بهمراهان خود گفت - که از نوکر زادهٔ
خود گریختن کسر ناموس میشود - و کشته شدن بنام نیک بهترست -
با جمعی که موافقت نمودند - درمیان ایشان تاخت - خود دستگیر شد -
و بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید - و سر اورا بر نیزه کرده بلشکر چندیري
نمودند - لشکر چندیري امان طلبید - که امروز موقوف شود - فردا بخدمت
رسیده بیعت نمائیم - چون شب شد - بجانب ولایت خود روان شدند -
و ملک سلیمان بن ملک شیر[۱] ملک غوري را که نایب شاهزاده عمر خان
بود - سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند - فوجی بدفع

---

(۱) اصح این اسم بموجب تاریخ فرشته - ملک سلیمان بن ملک مشیر
الملک غوري است ۱۲ مصحح *

او نامزد نموده - سلطان محمود خود بدفع سلطان احمد عازم گشت - هنوز طرفین بهم نرسیده بود - که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد بخواب دیدند - که حضرت ختمی پناه صَلَوٰةُ اللّٰه عَلَیْه میفرمایند - که بگوئید - که سلطان احمد رخت سلامت ازین دیار بیرون برد - که بلائی از آسمان نازل شده - چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند - چندان التفات ننمود - و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعون پدید شد - و بمرتبهٔ رسید که مردم از عهدهٔ قبر کندن بر نمي آمدند - سلطان احمد لا علاج شده براه گجرات روان شد - و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود - که سال آینده این دیار را مسخر نموده بشما مي سپاریم - سلطان محمود به مندو رفته در عرض هفتده روز متوجه تسکین فتنهٔ چندیري شد - و چون بچندیري رسید - ملک سلیمان از حصار بر آمده تردد های مردانه نمود - و طاقت مقاومت نداشته پناه بحصار برد - و بمرگ مفاجات در گذشت - و بعد ازو دیگری را در چندیري سردار نمودند - چون محاصره بهشت ماه رسید - سلطان شبی خود بر بالای دیوار قلعه بر آمد - و دلاوران دیگر از عقب بر آمده و حصار را فتح نمودند - و جمعی را علف شمشیر ساخته - و قلیلی گریخته - بقلعهٔ که بالای کوه است - متحصّن شدند - و بعد از چند روز بوسیلهٔ اسمعیل خان کالپي امان طلبیده بر آمدند - و چندیري را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم داده ارادهٔ مراجعت داشت - که جاسوسان خبر رسانیدند - که دونکرسین (۱) از گوالیار آمده شهر نو را محاصر نموده - بکوچ متواتر بگوالیار رفت - راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ مشغول شدند - چون تاب صدمهٔ محمود شاهي نیاوردند - بسوراخ قلعه در آمدند - و دونکرسین نیز در قلعهٔ

---

(۱) بموجب تاریخ فرشته دونکرسین با رای قلعهٔ گوالیار آمده شهر نو را محاصره نموده ۱۲ مصحح *

گوالیار پای ثبات افشرد - چون مطلب سلطان محمود استخلاص شهر نو بود - گوالیار را گذاشته متوجه شادي آباد گردید • و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهي که قریب بدروازهٔ رامدوی (۱) واقع است - و دویست و سي گنبد و سیصد و هشتاد (۲) اسطوانه دارد - شروع نمود - و بزودي اتمام یافت * و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرایض (۳) امرای میوات و اکابر دهلي بطریق تواتر رسید - که سلطان مبارک شاه از عهدهٔ سلطنت نمي تواند بر آمد - چون خلعت سلطنت را خیّاط قضا و قدر بر قد آن سلطنت پناه دوخته - عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند - سلطان محمود در آخر سنهٔ مذکور با لشکر آراسته متوجه دهلي شد - و در نواحي قصبهٔ هندون یوسف خان هندوني بخدمت رسید - چون بموضع تپه (sic) نزول نمود - سلطان محمد تغلق آباد را در پس پشت خود داده - روز دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت - فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی بسلطان علاءالدین و یک فوج منتخب با خود داشت - و سلطان محمد - ملک محمد بهلول لودي و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت - و تا شب از طرفین جدال مینمودند - و آخر طبل بازگشت زده در منازل خود قرار میگرفتند - اتفاقا همان شب سلطان محمود بخواب دید - که اوباش بی باک در قلعهٔ مندو خروج کرده اند - و چتر از

---

(۱) بموجب ذکر فرشته نام دروازه - رامپوی است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته دویست و هشت اسطوانه بدون ذکر تعداد گنبد مسطور است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف تاریخ فرشته تقدیم عرایض امرای میوات و دهلي را در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه ثبت نموده است ۱۲ مصحح *

سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر شخص مجهول النسب افراخته اند - چون صباح شد - اثر بی‌مزگي در او ظاهر بود - دریئوقت سلطان محمد در صلح زد - سلطان محمود بصلح راضي شده متوجه مالوه شد - در راه خبر رسید - که بحسب اتفاق درهمان شب جمعی از اوباش در شادي آباد غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند - و بسعي اعظم همایون تسکین یافته * و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بسلطان محمود خبر رسانیدند - که سلطان احمد گجراتي عزیمت مالوه دارد - ازین رهگذر مراجعت نمود - القصه سلطان محمود در غرهٔ شهر محرم الحرام سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادي[1] آباد رسید - و درین سال در شادي‌آباد باغی عالي طرح انداخت - و دران باغ گنبدی عالي بنا فرمود - و متوجه تنبیه نصیر عبد القادر ضابط کالپي که خود را نصیر شاه نامیده بود - و از صراط مستقیم قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد مي پیمود - شد - نصیر شاه چون از توجه سلطان خبر یافت - علیخان عم خود[2] را با تحف و هدایا بخدمت سلطان ارسال داشت - و عرض نمود که انچه در حق من گفته اند - کذب و افتراست - ایلچي او را نگاه داشته تا سارنگپور رفتند - آخر بالتماس اعظم همایون قلم عفو بر تقصیرات نصیر شاه کشیده پیشکش او را قبول نمودند - و نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستادند - و بجانب جیتور[3] نهضت نمودند - و از آب پهم عبور نموده بتخانهای آنولایت را خراب نموده مساجد و مدارس

---

(۱) مراجعت سلطان محمود در شادي آباد مندو بموجب تاریخ فرشته در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بوده است ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که علیخان مُعلّم خود را با تحف و هدایا بحضور سلطان کسیل نموده ۱۲ مصحح *

(۳) در مرآت سکندري چتور نوشته است ۱۲ مصحح *

ساخت - چون بحوالي قلعهٔ کونبهلمیر[1] که در استحکام مشهور است - رسید - دیبا نام وکیل رای کونبها دران جا متحصن شده دست بکارزار بر آورد - و در حوالي قلعه بتخانهٔ بود - که مملو از ذخایر بود - سلطان همت بر تسخیر بتخانه گماشت - در عرض یکهفته آن بتخانه فتح نمود - و فرمود تا پر از هیزم ساخته سرکه و آب بر در و دیوار آن ریختند - و آتش زدند - عمارت آنچنان در یک طرفة العین در هم شکست - و سوخت - و از هم ریخت - و بتان را در هم شکسته بقصّابان داد - تا سنگ ترازوی کردند - و عنان عزیمت بصوب جیتور معطوف ساخت - و حصاری که در دامن کوه واقع است - بجنگ گرفته راجپوت بسیار کشته شد - و کونبها خود در برابر آمده شکست یافته بقلعهٔ چتور پناه جست - سلطان محمود جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ چتور تعین نمود - و خود در وسط آن ملک قرار گرفت - و لشکر بتاخت و تاراج آنولایت فرستاد - و اعظم همایون خان جهان را طلب نمود - چون بمندسور رسید ودیعت حیات سپرد - سلطان محمود ازین خبر ملول و محزون گشت - و بقلعهٔ مندسور آمده نعش پدر را بشادي‌آباد فرستاد - و درین حال کونبها در شب جمعه بیست و پنجم ذی‌حجه سنه ست واربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار وشش هزار پیاده شبخون آورد و کاری نساخت - راجپوت بسیار بکشتن داده باز گشت - و در شب دیگر سلطان محمود بر سر کونبها شبخون آورد - کونبها زخم خورده بچتور گریخت - و سلطان محمود بشادي‌آباد آمد * و در ذی‌حجه سال مذکور مدرسه و منارهٔ هفت منظر در محاذي مسجد جامع هوشنگشاهي طرح نمود * و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقي از جونپور بخدمت

---

(۱) در تاریخ فرشته نام قلعه را کوسلمیر ذکر نموده ۱۲ مصحح *

سلطان رسید - وبزبانی در باب تنبیه نصیر عبدالقادر ضابط کالپی سخن گفت - که راه زندقه و الحاد پیش گرفته - سلطان اجازت داد - و رسول را در همان مجلس رخصت معاودت فرمود - و شرح این مقدمه در حالات سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی مفصلا نوشته در این جا ایراد نمی نماید - القصه بسعی شیخ جائیلدها از دو جانب بصلح باین طریق شدند - که قصبهٔ راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید - وبعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد کالپی نیز بگذارد * و در سنه [۱] ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخت * و بتاریخ بستم شهر رجب خمسین و ثمانمائه قصد تسخیر مندل کرد - و بکوچ متواتر بر کنار آب بنارس فرود آمد - رائ کونبها چون تاب مقاومت نداشت - در قلعهٔ مندل‌گده متحصن شد - و از روی عجز پیشکش داد - و بعد ازین سفر بارادهٔ فتح بیانه بدو فرسنگی بیانه رسید - محمودخان ضابط آنجا پسر خودرا اوحد [۲] خان بخدمت سلطان فرستاده - یک صد راس اسپ و یک لک تنکه برسم پیشکش ارسال داشت - محمود شاه ویرا خلعت نموده رخصت معاودت داد - و بجهت محمد خان قبای زردوز و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین‌زر فرستاد - محمد خان خلعت پوشیده سکه و خطبه بنام سلطان محمود کرد - و از دو فرسنگی بیانه مراجعت کرد - و در اثنای راه پرگنه [۳]

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته واقعهٔ طرح عمارت دار الشفا را در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام پسر - واحد خان نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته می نویسد که در اثنای راه قصبهٔ بذور که قریب زیتهور است فتح کرد ۱۲ مصحح *

اکنگپور رهنتور را فتح نمود - و لشکر بچتور فرستاده یک لک و بیست و پنجهزار تنکه پیشکش گرفت - و بشادي‌آباد رفت * و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه از گنگداس راجهٔ قلعهٔ چنپانیر پیشکش گرفت - درین حال سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرد - سلطان محمود متوجه مدد گنگداس گردید - در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتي بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده - سلطان محمود اورا زبون و ضعیف دانسته رو بناحیهٔ باراستور[1] نهاد - سلطان محمد از استماع این خبر چون الاغان باری او سقط شده بود - چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد شد - سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد - چون سلطان محمود برین وقایع اطلاع یافت - بکنار آب مهندري نزول نمود - گنگداس سیزده لک تنکه و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده درین منزل بخدمت سلطان محمود رسید - در همان مجلس بخلعت خاص سرافراز شده رخصت معاودت یافت * و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات شد - و قصبهٔ سلطان پور را محاصره نمود - ملک علاءالدین گماشتهٔ سلطان قطب‌الدین عاجز شده امان طلبیده بخدمت سلطان محمود پیوست - سلطان محمود عیال و اطفالش بقلعهٔ مندو فرستاد - و اورا سوگند داد - که از صاحب خود جدا نشود - و خطاب مبارزخاني داده پیش رو لشکر خود نمود - و متوجه احمدآباد گردید - در اثنای راه خبر رسید - که سلطان احمد ودیعت حیات سپرد - و پسر او سلطان قطب الدین قایم مقام شد - سلطان محمود باوجودی که

---

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام - ماراسیور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

تخریبِ بنای دولت سلطان احمد مقصود او بود - از کمال مروت تعزیت گرفت - و بامرا و معارف لشکر خود بمقتضي رسم آن وقت پان و شربت تقسیم نمود - و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تقریب پرسش و تهنیت سلطان نمود - و باوجود این حال قصبهٔ برودہ را خراب کردہ در لوازم اسیر و غارت دقیقهٔ نامرعي نگذاشت - و متوجه احمد آباد شد - ملک علاءالدین سهراب دریخوقت گریخته پیش سلطان قطب الدین رفت - و ظاهرا در وقت قسم که از صاحب خود جدا نشود - صاحب قدیم را منظور داشته بود - و از کمال حلال نمکي ترک فرزند و عیال نمود - سلطان محمود کوچ بر کوچ به بیست پنج کروهی احمدآباد رفت - و سلطان قطب الدین در موضع جانپور که سه کروهی موضع مذکور ست نزول نمود - چون چند روز در برابر هم نشستند - در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شدہ از اردوی خود بر آمد - چون راہ خطا کرد - تمام شب در صحرای گشادہ سوار ایستادہ - علی‌الصباح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سرداري به پسر بزرگ خود غیاث الدین داد - و امرای چندیري در فوج میسرہ نامزد شد بسرداري فدنخان [1] که پسر خرد او بود - و خود در قلب لشکر ایستاد - سلطان قطب‌الدین نیز با لشکر گجرات رو بمیدان نهاد - و بعد از جلادت و دست برد بسیار - شکست بر سلطان محمود افتادہ - با سیزدہ کس باردوی خود رفت - و سلطان قطب‌الدین این فتح را از عطایای الهي دانسته بتعاقب او نپرداخت - سلطان محمود تا شب در اردوی خود سوارہ ایستاد - چون پنج شش هزار سوار بر سر او جمع شدند - رو بمندو نهاد * و درسنه سبع وخمسین وثمانمائه سلطان

(١) در تاریخ فرشته این نام - فدای خان نوشته ١٢ مصحح *

محمود را عزیمت تسخیر ولایت ماروار تصمیم یافت - وچون از جانب سلطان قطب الدین خاطر او جمع نبود - اول خواست که با سلطان قطب الدین مصالحه نماید - و بعد ازآن بتسخیر ولایت رای کونبها پردازد - و تاج خان را با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد - تا عهد و صلح نماید - تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت وپیغام داد - که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشاني رعایا ست - و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت - سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد - و بُنیان صلح را بسوگند استحکام دادند - و قرار یافت - که ولایت کونبها هرچه متصل بگجرات ست عساکر قطبي آنرا غارت نمایند - و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحي را محمود شاه تصرف نمایند * و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه تادیب متمردان هادوتي (۱) نموده عازم بیانه شد - داؤد خان ضابطِ بیانه پیشکش فرستاده از درِ اخلاص در آمد - و آن حدود بر او مسلم شد - و میانهٔ یوسف خان هندوني و ضابطِ بیانه صلح قرار داد - در زمان مراجعت - حکومت (۲) قلعهٔ رهنتور و هادوتي بفدنخان ملقب بسلطان غیاث الدین پسر خود داد - و سایهٔ عدالت بر فرق ساکنان شادي‌آباد افگند * همدرین سال سکندر خان و جلال خان بخاري که از امرای کبار سلطان علاءالدین بهمن دکني بودند - عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعظم قلاع برار ست - تحریص نمودند - سلطان محمود از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید - در حوالي محمود آباد سکندر خان بخاري بملازمت رسید - چون قلعهٔ ماهور

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته هاروتي مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي‌نویسد که در زمان مراجعت حکومت شهر نو و هاروتي و اجمیر بفدای خان مفوض داشت ۱۲ مصحح*

را محاصره نمودند - سلطان علاءالدین بمدد اهل قلعه آمد - سلطان محمود طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت - و در احوال سلاطین بهمن در فصل دویم نیز مجمل ازین واقعه تحریر رفته - در حالت مراجعت خبر رسید - که مبارک خان ضابط آسیر بتاخت ولایت بکلانه که میان گجرات و دکن است - و مطیع و منقاد محمود شاهي بود - رفت - سلطان محمود بحمایت اهل بکلانه رفت - و اقبال خان و یوسف خان را پیش از خود فرستاد - مبارک خان بمقابله آمده - بعد از محاربه راه فرار پیش گرفت - سلطان محمود بعضی ولایت آسیر را تاخته بشادي آباد آمد * در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه متوجه تسخیر مندسور گردید - و در وسط حقیقي آن ملک قرار گرفته - اطراف و جوانب آنرا نهب و غارت نمود - و ازآنجا باجمیر رفته - طواف مزار فایض الانوار خواجه معین الدین چشتي قُدِّسَ سِرُّهٗ نموده بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد - روز پنجم محاصره گجادهر با راجپوتان بر آمده مصافی عظیم نمود - و در جنگ مغلوبه کشته شد - و سپاهیان محمود شاهي با گریختگان مخلوط بدروازهٔ قلعه درون رفته - قلعه فتح شد - و در هر کوچه از کشته پشته بهم رسید - و مسجد عالي در اجمیر که تا حال صیت اسلام نشنیده بود - طرح انداخت - و حکومت آنجا را بخواجه نعمت الله که سیف خان خطاب داده بود - ارزاني داشت - و خود بصوب قلعهٔ مندل گده رفت - و در کنار آب بنارس با کونبها مصاف داد - و راجپوت بسیار بدوزخ فرستاد - و بجهت ایام برسات نزدیک بودن - بشادي آباد خرامید * و بتاریخ بیست و ششم محرم احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بقلعهٔ مندل گده حرکت نمود - و بتخانها را در اثنای راه خراب کرد - و در اندک زمانی قلعهٔ مندل گده مفتوح

ساخت - و خلقی کثیر بقتل رسید - و اسیر و دستگیر نمود - راجپوتان دیگر بقلعهٔ که بر قلهٔ کوه بود - پناه بردند - آخر کار محاصره بجائی رسید - که از بی آبی امان طلبیده پیشکش دادند - وقلعه سپردند - و این فتح عظیم در غرّهٔ [۱] ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه روی داد * و روز دیگر سلطان محمود بقلعه در آمده بتخانها را خراب ساخته مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود - وقاضي و خطیب و محتسب و موذن تعین نمود - و بجانب چتور نهضت نمود - و شاهزاده سلطان غیاث الدین را بولایت [۲] کتلواره و دیلواره فرستاد - شاهزاده آنملک را تاخت نموده اسیر بسیار بدست آورد - و ولایت بویدي [۳] را بوسیلهٔ تردد شاهزاده فدنخان و تاج خان بدست در آورد * در ثلاث و ستین و ثمانمائه بقلعهٔ [۴] کونبهلمیر و دوتکرپور وغیره سوار نمود - واز سامیداس راجه دوتکرپور پیشکش گرفته بشادي‌آباد مراجعت نمود * و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه باغوای نظام الملک غوري متوجه فتح دکن شد - چون از آب نربده گذشت خبر رسید که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرد - و غازیخان ملقب بسعادت خان پسر او قایم مقام او شده دست ظلم از آستین برآورده - سید کمال الدین وسید سلطان را بناحق کشته - سلطان بجهت تنبیه او بصوب آسیر

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که این فتح عظیم در بیست و پنجم ذي حجه بمنصهٔ ظهور جلوه نمود ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته بجای ولایت کتلواره و دیلواره . صرف ولایت بهیلواره ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته نام ولایت - کوندي بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته قلعهٔ کوتبلمیر و دونگر ذکر کرده ۱۲ مصحح *

توجه فرمود - عادل خان - شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را - با پیشکش نزد سلطان فرستاده عذر تقصیرات طلب نمود - چون سلطان میدانست که تدبیر هیچ قلعه گشای بشرفات بروج مشیدهٔ قلعهٔ آسیر نرسید - و مع هذا مقصود ازین سفر فتح دکنست - از تقصیرات او در گذشته نصایح بادشاهانه فرموده - متوجه ولایت برار و ایلچپور شد - چون به بالاپور رسید - خبر آمد که وزرای نظام شاهي در فکر محاربه و مقابله اند - القصه بسه فرسخي نظام شاه راند - وزرا نظام شاه هشت ساله را سوار نموده چتر بر سر او افراشتند - و عنان اورا بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند - میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجهٔ جهان خواجه محمود گیلاني که ملک التجار خطاب داشت - حواله نمودند - ملک التجار پیش دستي نموده برفوج میسرهٔ محمودي تاخت - و مهابت حاکم چندیري و ظهیرالملک وزیر که سرداران میسرهٔ محمودي بودند - کشته شدند - و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد - تا دو [1] کروه تعاقب نموده - اردوی سلطان بتاراج رفت - درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشهٔ کشیده منتظر فرصت مي بود - چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند - و نظام شاه با معدودی چند ایستاده بود - سلطان محمود با دوازده [2] سوار از عقب فوج نظام شاه در آمد - خواجهٔ جهان ترک که عمدهٔ قلب بود - قلتي نموده عنان نظام شاه را گرفته بجانب شهر بیدر رفت - و قضیه منعکس گشت - و جمعی که بغارت مشغول بودند - متاع نفیس زندگاني بباد تاراج دادند - و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه از مکر

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته مي گوید که تا ده کروه تعاقب نمودند ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته مي گوید که با دو هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد ۱۲ مصحح *

و غدر اندیشه نموده - ملّو خان را در بیدر گذاشته - نظّام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت - و التجا بسلطان محمود گجراتي برده کومک طلبید - سلطان محمود تعاقب نموده بیدر را محاصره نمود - چون مردم فرار نموده در فیروزآباد بر سر نظام شاه جمع شدند - و خبر رسید - که خواجه جهان با لشکری عظیم بمدد نظام شاه مي آید - سلطان محمود قرعهٔ کنکاش درمیانه آورده - قرار شد که تسخیر بیدر را بسال دیگر اندازد - کوچ نموده بولایت خود رفت * در سنه سبع و ستین و ثمانمائه چون هوای تسخیر دکن در سر داشت - سامان لشکر نموده بنصرت آباد نعلچه آمد - درینوقت عریضهٔ سراج الملک از قلعهٔ کهرله رسید - که نظام شاه - نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر کهرله فرستاده - بعد از رسیدن خبر بتعجیل هرچه تمامتر روانهٔ کهرله شد - در اثنای راه خبر رسید - که چون نظام الملک بتاخت قلعهٔ کهرله آمد - سراج الملک بشرب خمر مشغول بود - پسر سراج الملک بر آمده جنگ کرده گریخت - و نظام الملک آن ولایت را متصرف گشته - مقبول خان را کهرله نامزد نموده خود بصوب دولت آباد شتافت - درین وقت متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگر پانصد وسي زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند - چون در موضع خلیفه‌آباد نزول نمود - منشور سلطنت و خلعت خاص ایالت را یکی از خادمان مستنجد بالله یوسف ابن محمد بن عباس از مصر جهت او آوردند - استقبال نموده خادمان خلیفه را گرامي داشت - چون بسرحد دولت آباد رسید - خبر آمد - که سلطان محمود گجراتي متوجه این حدود است - از راه کوندوانه [1] بدار الملک شادي‌آباد معاودت کرد * و در ربیع الاول

---

(١) در تاریخ فرشته نام مقام را کوندواره بیان نموده ١٢ مصحح *

احدی و سبعین و ثمانمائه مقبول خان را بتاخت ایلچپور فرستاد -
و با قاضیخان و پیر خان و حاکم آنجا مصاف نموده - مقبول خان مظفر
و منصور با غنایم بمحمود آباد آمد * و در جمادی الاول سنه احدی
و سبعین و ثمانمائه والي دکن قاضي شیخي نام شخصی را برای
مصالحه بشادي‌آباد فرستاد - و بعد از قیل و قال قرار یافت - که
والیِ دکن برار را تا ایلچپور بسلطان محمود گذارد - و سلطان محمود
مِنْ بَعْد مضرت بدکن نرساند - و بر این قرار صلح‌نامها نوشتند -
و قاضي را رخصت مراجعت دادند - و شرف الملک را باو همراه
نمودند - که رفته استحکام صلح دهد - و بعد از چند روز فرمود - که
محاسبات دفتر بر تاریخ قمري نهند - و بجای تاریخ شمسي - قمري
نویسند - و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمري در دفتر
ثبت شد - و در ربیع الاول سنه مذکور شیخ نورالدین که از کبار علما
بود - در مندو بخدمت رسید - و سلطان محمود تا حوض راني استقبال
نموده در سر اسپ یکدگر را در کنار گرفتند - و در ذی‌الحجه سنه
مذکور عماد رسولِ سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود
رسید - و خرقهٔ شیخ بر سبیل تبرک آورد - و خرقه را پوشیده دست
بذل و سخا برگشاد - و علما و مشایخ را بنواخت * و در محرم اثنین
و سبعین و ثمانمائه خبر رسید - که مقبول خان برگشته روزگار قصبهٔ
محمودآباد که الحال بکهرله مشهور است - تاراج نموده پناه بوالي دکن برد و
فیلان سرکار سلطان محمود که با او بود - به رای‌زادهٔ کهرله حواله نمود -
و رای‌زاده - محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه مي بودند
همه را کشت - و طایفهٔ گوند را بخود یار ساخت - و راهها را مسدود
گردانید - تاج خان و احمد خان بدفع این فتنه نامزد شدند - و خود نیز

بنعلچه منزل کرد - در اثنای راه خبر رسید - که تاج خان و احمد خان روز دسهره که از روزهای متبرک براهمه است - و روز آخر ایام برشکال است - هفتاد کروه راه طی نموده خود را بآنجا رسانید - چون خبر گرفتند که رای‌زاده طعام میخورد - گفتند که از مروت دور است که بر سر او غافل برویم - همانجا عنان نگاهداشته او را خبردار نمودند - رای‌زاده دست از طعام باز داشته سلاح جنگ در پوشیده بجنگ آمد - و از جانبین کوششی نمودند که مزیدی بران متصور نبوده باشد - آخر رای‌زاده شکست خورده - قصبهٔ محمودآباد بدست در آمد - و رای‌زاده بسر و پای برهنه بطایفهٔ گوندوان پناه برد - تاج خان درباب فتح عریضه بسلطان نوشت - سلطان محمود ازین مقدمه خوشحال شده ملک الامرا را بتادیب جمعی که رایزاده را جای داده اند فرستاد - آنجماعت رایزاده را گرفته نزد تاج خان فرستادند - سلطان محمود بعد از فتح - عزیمت محمود آباد نمود - و بتاریخ بیست و ششم رجب در قصبهٔ سارنگپور نزول نمود - خواجه جمال الدین بغایت مسرور گشته او را نوازشات نمود - و رخصت انصراف ارزانی داشت - و از اقسام سوغات هندستان از پارچه و قماش و کنیز رقّاص و فیل و خواجه سرا و شارک و طوطي سخن‌گوی بمصحوب شیخ علاءالدین بهمراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در شادي آباد قرار گرفت * و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضه داشت غازي خان باین مضمون رسید - که زمینداران کچهواره قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده اند - بمجرد وصول این عریضه مداخل و مخارج ملاحظه نموده در وسط ولایت - حصاری طرح فرمود - و در عرض شش روز باتمام رسانید - و آنرا جلال پور نام نهاد - و منیر خان را آنجا گذاشت - و بتاریخ شعبان سنه مذکوره شیخ محمد خرملي و کپورچند

پسر راجۀ گوالیار برسم حجابت سلطان بهلول لودي پادشاه دهلي در نواحي فتح آباد رسید - و تحفۀ که آورده بود گذرانیدند - و بزباني معروض داشتند که سلطان حسین شرقي دست ازما باز نمیدارد - اگر حضرت سلطاني امداد و اعانت نموده بنواحي دهلي تشریف آورند - فتنه و فساد او از ما باز دارند - در زمان مراجعت قلعۀ بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود - و هرگاه سلطان را هواري واقع شود - شش هزار اسوار بخدمت خواهم فرستاد - سلطان محمود جواب نوشت - که هرگاه سلطان حسین متوجه دهلي شود - من بسرعت هرچه تمامتر خود را بامداد و کومک میرسانم - بذابرین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده رخصت کرد - و روز دگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادي آباد گردید - چون هوا در غایت گرمي بود در راه مزاج او از اعتدال برآمد - و روز بروز مرض اشتدد مي یافت - تا آنکه نوزدهم ذي‌قعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهپواره از خرابۀ دنیا بدار الملک آخرت خرامید - مدت سلطنت او سي و چهار سال بود - و مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش موافق بوده - و خالي از غرابتي نیست - و حضرت صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان نیز از سن سي و شش سالگي بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرمود - و مدت سلطنت آنحضرت سي و شش سال بوده - و بعد از انتقال سي و شش نفر از فرزند و فرزند زادگان او حي و قایم بودند *

(۵) ذکر سلطان غیاث الدین خلجي

چون سلطان محمود خلجي رحلت کرد - پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد - دست بذل و سخا بر گشاد -

و عموم طوایف را راضي و شاکر گردانید - و زری که بر چتر نثار کردند - بر اهل فضل قسمت کرد - و برادر خرد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت - و مشهور بفدنخان بوده بدستور سابق رهتبور (۱) مقرر داشت - و شاهزاده عبدالقادر را ناصر شاه خطاب داده ولي‌عهد گردانید - و بخوانین و اُمرا حکم کرد که هر صبح بسلام شاهزاده رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند - و چون از جشن سلطنت و طوی واپرداخت - اُمرا را طلبیده گفت - که چون سي و چهار سال در رکاب پدر تردد و قطره نمودم - اکنون انچه از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده در زیاد طلبي خودرا تصدیع ندهم - و درِ امن و امان بر روی خود و متابعان خود بگشایم - ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر ازآن ست که در ولایت دیگران دست زدن - در اجتماع اهل نغمه سعي نمود - و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمین‌داران - حرم خود را مملو ساخت - و هر دختری را هنری و پیشهٔ تعلیم نمود - و مناسبت را مرعي داشته بعضی را رقّاصي و پاتر بازي و گروهی را خوانندگي و مزامیر نوازي و برخی را کشتي گیري آموخت - و پانصد کنیز حبشي را لباس مردانه پوشانیده شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید - و پانصد کنیز ترک را لباس اتراک داده گروه مغلان خواند - و پانصد کنیز که بقوت سخن و شدت ذکا امتیاز داشتند - اقسام علوم آموخت - و هر روز یکی را در طعام خوردن بخود شریک میساخت - و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که فدایخان برادر خرد خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنهٔ دیگر که در زمان سلطان محمود خلجي در تصرف داشت - اختصاص بخشیده مسرور گردانید ۱۲ مصحح *

و نگاهداشت جمع و خرچ ولایت و مشرفي کارخانها تفویض نمود - و در حرم سرای خود بازاری طرح نمود - هرچه بازار و شهر بفروخت میرفت در آنجا نیز فروخته میشد - و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود - و هر یکی را روزی دو تنکه نقره و دو من غله مقرر بود - و درباب سویه درمیانهٔ زنان مبالغهٔ تمام داشتی - چنانچه راني خورشید که بزرگترین حرمهای او بود - در مهمات ملکي صاحب اختیار بود - باو نیز دو من غله و دو تنکه میداد - و چنین گویند که بهر جانوری که در حرم سرای او بود دو سیر غله و دو تنکه میداد - و خدمتگاری را مقرر نموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد - و بعهده داران فرمود که چون شکر نعمت الٓهي بجا آرم و یا نعمتی که حق تعالی بمن ارزاني داشته بنظر درآید - پنجاه تنکه برسم شکرانه باهل استحقاق دهند - و با خرد و بزرگ هر کس که در بیرون سخن کنم یکهزار تنکه بصیغهٔ انعام باو برسانند - و اکثر ارقات او بعیش و عشرت میگذشت - و بعد از یکپاس شب کمر بندگي بر میان جان بسته باداي لوازم عبودیت مشغول میگشت - و از درِ عجز و زاري بدرگاه حق سبحانه و تعالی در مي آمد - و مطالب و مقاصد خود را دریوزه مینمود - و یکی از معتمدان را مقرر نموده بود که هرچه در مملکت او واقع شود - با عرایضِ مردم برساند * حکایت کنند که روزی سلطان بهلول بادشاه دهلي قصبهٔ النگ پور [۱] که بسلاطین مالوه تعلق داشت تاخت - و بساکنان آنجا مضرت تمام رسانید - چون خبر بمندو رسید - هیچکس را جراتِ عرض این بسلطان غیاث الدین نشد - آخر الامر بمصلحت وزرا حسن خان فرصت یافته عرض نمود - که سلطان بهلول هر ساله مبلغی

---

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای قصبهٔ النگ پور - قصبهٔ پالیذور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

پیشکش بخدمت سلطان سعید محمود شاه میفرستاد - درین ایام فوج او دست نهب و غارت بقصبهٔ النگ پور بر آورده اند - بعد از استماع خبر بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیري حکم شد - که با لشکر بهیلسه و سارنگپور متوجه گوشمال سلطان بهلول شود - شیر خان حسب الامر او متوجه بیانه گردید - چون سلطان بهلول تاب مقاومت نداشت - بیانه را گذاشته بدهلي رفت - شیر خان بتعاقب او بجانب دهلي رفت - سلطان بهلول - شیر خان را بمصالحه و هدیه و تحفه باز گردانید - شیر خان النگ پور را از نو تعمیر نمود * و روایت کنند که هر شب چند مُهر در زیر بالین او مي نهادند - و صباح باهل استحقاق میدادند - و هفتاد[1] کنیز حافظهٔ قرآن مجید را فرمود - که هنگام تغیر لباس قرآن را ختم کرده بر او دمند - و از ساده لوحي او گویند - روزی شخصی سُم خری نزد او آورد که سم خر عیسیٰ است - پنجاه هزار تنکه باو داد - و سُم را ازو خرید - القصه سه کس دیگر سه سم خر آورده همان قیمت گرفتند - اتفاقا شخصی دیگر سُم خری آورد - پنجاه هزار تنکه نیز باو حکم شد - یکی از مقربان گفت که مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سُم پنجمین این مبلغ عطا میشود - سلطان فرمود - که شاید این مرد راست گوید - و ازآنها یکی بغلط آورده باشند - و نیز به نزدیکان فرمودہ بود - که در وقت عشرت و مشغولي وی بسخنان دنیا پارچهٔ حاضر آورده نام کفن بر آن اطلاق میکردند - و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد - و استغفار نموده بعبادت مشغولي مي جست - و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود - که بجهت نماز تهجّد او را بیدار میکردند - و آب بر روی

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای هفتاد کنیز - یک هزار کنیز بیان نموده ۱۲ مصحح*

او میزدند تا بیدار میشد - و اگر خواب گران نیز بودی او را بزور میکشیدند - و بیدار مي ساختند - و اگر بیکدو اعلام بر نخاستی حسب الامر دستش گرفته بر میخیزانیدند - و در مجلس او سخنی نا مشروع و انچه غم آرد مذکور نمیشد - و منکرات را هرگز ندید - روزی معجونی برای سلطان ساخته بودند - و یک لک تنکه خرچ شده بود - فرمود تا اول اجزای آنرا خواندند - یکدرم جوزبویا داخل بود - گفت بکار من نمي‌آید - و فرمود تا در آتش اندازند - یکی گفت که بمردمان عطا شود - گفت حاشا که انچه بخود روا ندارم بدیگران تجویز نمایم * آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که چند هزار حرم صاحب جمال دارم - اما صورتی که دل میخواست بدست من نیامد - شخصی گفت شاید موکلان تقصیر نموده باشند - اگر این خدمت بمن رجوع شود - یَحْتَمِلْ که موافق طبع سلطان توانم بهم رسانید - سلطان گفت که تو صورت خوب را چه طور دانستهٔ - گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید از دیدن عضو دیگر مستغني سازد - سلطان این تمیز اورا پسندیده مرخص ساخت - هرچند میگردید چنان چیزی نمي یافت - آخر در یکی از مواضع دختری خوش رفتار دید - کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت - چون روی او را دید از آنچه میخواست بهتر بود - بهر حیله که دانست او را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان آورد - و سلطان را خرسند ساخت - و گفت بچندین هزار درم خریده ام - بعد از روزی چند پدر و مادر او این معني را دریافتند و دانستند که آن شخص که چندگاه درین موضع اقامت داشت - دختر را برده است - از نام و دیار او سراغ نموده بدادخواهي نزد سلطان آمدند - چون داد کردند - سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهي میفمایند - ازآن مکان قدم بر نداشت - و همانجا فرو نشست - و علما را

حاضر کرد و گفت - حکم شرع را بر من اجرا نمایند - داد خواهان چون دانستند که دختر در حرم سلطان است - عرض نمودند - که دادخواهي ما جهت آن بود که دختر مبادا نزد آن شخص باشد - اکنون که در حرم خاصه باشد شرف و سعادت ماست - خاصه که مسلمان شده و از کیش ما برآمده باشد - پس سلطان بعلما گفت - که اکنون بر من مباح شد - امّا بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع بوده باشد بجا آرند - اگر بهمان مستوجب کشتن باشم خون‌خود بحل‌کردم - علما گفتند - که انچه بسهو واقع شود در شریعت عفو ست - و بکفّارهٔ تلافي میشود - باوجود این حال ازین امر پشیمان شده مردم خود را از جستن عورات و پیدا نمودن آنها منع کرد * و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد - یعني زحل با مشتري در برج عقرب بدرجهٔ و دقیقهٔ متحد و مقارن گشت - و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند - و اثر نحوست در اکثر بلاد بهم رسید - خصوصاً در مملکت خلجیّه اختلافی پدید آمد - چنانچه در احوال ناصر شاه مبیّن خواهد شد * و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه رسولی از رای چنپانیر آمد - که چون سابق سلطان محمود بن سلطان احمد محاصرهٔ چنپانیر نموده بود - سلطان محمود شاه بمدد بندها آمده خلاص کرده بود - و الآن سلطان محمود گجراتي آمده باز چنپانیر را محاصره نموده - اگر حضرت خاقاني نسبت بندگي قدیم ما را منظور فرموده متوجه استخلاص بندها شوند - هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرچ بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد - چون این خبر رسید - بکوشک نعلچه فرود آمد - و از علما استفسار نمود - که بمدد کفار بر سر اهل اسلام میتوان رفت - علما گفتند که جایز نیست - بنابر این رسول رای چنپانیر را رخصت نموده معاودت کرد - چون کبر سن ویرا دریافته بود -

میان پسران او سلطان ناصر الدین و شجاع خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت - بر سر مملکت نزاع پدید آمد - و باوجود برادري کار بجائی رسید - که قصد یکدیگر نمودند - و راني خورشید دختر رای بکلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود - جانب شجاع خان گرفته در صدد آن شد - که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد - چنانچه در ذکر سلطان ناصر الدین مفصل خواهد آمد - القصه سلطان ناصر الدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت - و در وسط ولایت قرار گرفت - و امرا را بخود متفق ساخته آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود - و سلطان علاء الدین شجاع خان پنجهزار نفر گجراتي را دلاسا کرده دست و پای میزد - و آخر الامر امرای غیاث شاه دروازه را گشوده ویرا بقلعه بردند - شجاع خان چون دید که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد - رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد - بعد از چند روز که اساس قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت - شجاع خان را با پسران از پیش پدر طلب نموده گردن زد - و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه سلطان غیاث الدین بمرض اسهال در گذشت - و بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک کرد - مدت سلطنتش سي و دو سال و هفتده روز بود *

(۷) ذکر سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمود خلجي

ارباب تواریخ متفق اند که ولایت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت سلطان محمود خلجي بود - محمود شاه و غیاث شاه تا یکماه بساط عیش

و عشرت مبسوط داشتند - و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند - که شاهزاده بطالع مسعود متولد شده در جمیع اصناف صنایع و انواع هنر ممتاز و بینظیر خواهد بود - روز هفتم او را بنظر مردم آورده عبد القادر نام نهادند - و در سن صبي آثار سلطنت از جبین او نمایان بود - چون سلطان غیاث الدین او را ولي عهد خود گردانیده شغل وزارت فرمود - برادر خردش شجاع خان اگرچه ظاهر موافقت مینمود - در باطن نفاق داشت - جمعی را بخود یار ساخته در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید - که اوباشان سلطان ناصر الدین را بملک گیري تحریص مي نمایند - و چندان گفتگو نمود که ارادهٔ گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او در خاطر سلطان قرار یافت - امّا چون آثار نجابت و امارت جهانگیري از سیمای او لایح بود - شفقت ابوّت او را بران داشت که مرهم عنایت بر جراحت خاطر او نهاده او را قوي دست سازد - فرمود تا هر صباح امرا بسلام سلطان ناصر الدین رفته در رکاب او بدر خانه حاضر شوند - سلطان ناصر الدین مهمات ملکي را پیش خود گرفت - و همه جا گماشتگان خود مقرر کرد - چون پرداخت پرگنات بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا رجوع نمود - یکان خان دامني و موتیخان(۱) بقال که سابق عمّال خالصه بودند - برانی خورشید زحل طبیعت ملتجي گشتند - راني خورشید چون خواهان شجاع خان بود - بوسیلهٔ شجاع خان بعرض رسانید - که ملک محمود کوتوال و سویداس(۲) بقال که رأس الرئیس غدّاران روزگار اند - بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند

(۱) در تاریخ فرشته بجای یکان خان دامني و موتیخان - مولیخان و مکهن خان ذکر نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته سونداس بیان کرده ۱۲ مصحح *

و اجارهٔ بعضی جاگیر را باعث آمد و شد ساخته اند - سلطان غیاث الدین - ملک محمود و سویداس را طلبیده بی پرسش بقتل رسانید - و خانهٔ ایشان بغارت رفت - سلطان ناصر الدین بعد ازین مهم دست از کار و بار باز داشت - و چند روز بسلام حاضر نشد - راني خورشید و شجاع خان بسعي یکان خان و موتیخان بقال حرفهای غرض آمیز درلباس بی‌غرضي بعرض رسانید - و دست تصرف بخزانه دراز نموده بخاطر جمع بمهمات ملکي مي‌پرداختند - و بواسطهٔ کبر سن سلطان غیاث الدین قبول مینمود - امّا چون از مردم شنیده بود - که راني خورشید و شجاع خان بسلطان ناصرالدین در مقام تهمت اند - در کار او متوقف مي بود - شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند - که موتیخان بقال متحرک این فساد است او را کشتند - و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند - راني خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر نمود - از استماع این واقعه نایرهٔ غضب سلطان اشتعال پذیرفت - جمعی را همراه یکان خان فرستاد - تا قاتلان را از خانهٔ سلطان ناصر الدین گرفته بیاورند - در وقت رفتن فرمود که مبادا بی‌ادبانه با سلطان ناصر الدین سلوک نمایند - درین وقت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهي سوار شده متوجه بیابان شدند - و در راه میگفتند که ما بخانه میرویم - و هر که دعوي خون موتیخان بقال میکند بخانهٔ قاضي حاضر شود - یکان خان و امرا چون بر دربار ناصر شاهي رسیدند - و پیغام فرستادند - جواب آمد - که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل - موتیخان را بامر من نکشته اند - و نمي‌دانم که کجا رفته اند - تا سه روز حرم ناصر شاهي را یکان‌خان محاصره نمود - سلطان غیاث الدین دانست که قاتلان فرار نموده اند - و دانست که آزار فرزند عبث است - مشیر الملک را فرستاده سلطان ناصر الدین را

دلاسا نموده شرف پابوس پدر دریافت - و باز سرگرم خدمت شد - و هر روز التفات مجدّد بخود در می یافت - و در جوار منازل غیاث شاهی منزلی جهت بودن خود طرح انداخت - تا در وقت طلب حاضر باشد - رانی خورشید فرصت یافته گفت که سلطان ناصر الدین بام خانهٔ خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته و غدری درین ضمن اندیشیده - سلطان غیاث الدین بی تامل بکوتوال فرمود - که عمارت سلطان ناصر الدین را منهدم ساخت - و همان شب سلطان ناصر الدین با جمعی بصوب دهار که در بیابان کش واقع است عازم گشت - شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آمده آنجا ملازمت نمودند - رانی خورشید و شجاع خان بی آنکه بسلطان عرض نمایند - فوجی متعاقب فرستادند - و سلطان غیاث الدین - تاتار خان را فرستاد - تا سلطان ناصر الدین را بدلاسا بیاورد - تاتار خان مردم خود را گذاشته - باتفاق ملک فضل‌الله در ده میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانید - و او عریضه نوشته داد - که تاتار خان رفته خود بخواند - و جواب بیارد - تاتارخان نیک‌نهاد بجناح تعجیل رفته درشادی‌آباد مضمون عریضه بعرض رسانید - و هنوز جواب نگرفته بود - رانی خورشید از بسکه در مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت - پروانگی بعارض لشکر رسانید - که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعین نماید - تاتار خان چون اطلاع یافت - از قلعه بر آمده با جمعی که بدفع سلطان ناصر الدین نامزد بودند - بموضع کنکاپور[1] رسیده در مآل کار خود متفکر و حیران گشتند - چه اگر جنگ نمایند - مآل سلطنت آخر بناصر الدین رسد - و بتلافی ایشان را بیاسا رساند - و اگر بمندو مراجعت نمایند - از سیاست رانی

---

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام کمباپور نوشته ۱۲ مصحح *

خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند - درین اثنا ملک میته[1] و ملک هیبت که از کبار امرای دولت غیاث شاهي بودند - آمده بناصر شاه پیوستند - و بقصبهٔ اجاریه[2] نزول نمود - مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمین داران درین منزل ملحق شدند - و در عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و مفارق را بنواخت - درین وقت خبر آوردند - که شجاع خان بآهنگ جنگ از موضع کنکاپور کوچ نموده بقصبهٔ کندومه[3] رسیده ناصر شاه ملک ملهو[4] را بگوشمال آنجماعت فرستاد - بعد تلاقي فریقین باد فتح و فیروزي بر پرچم ملک ملهو وزید - و شجاع خان گریخته بمندو رفت - و ملک ملهو در موضع اجاریه باردوی ناصر شاهي ملحق شد - و ناصرشاه بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه متوجه قصبهٔ اود خود گشت - مبارک خان و ممن خان آمده پیوستند - و در قصبهٔ سندرسي رستم خان حاکم سارنگ پور بملازمت رسید و چند سلسلهٔ فیل و متاع بسیار برسم پیشکش گذرانید - و چون باُجین رسید - اکثر مردم باو گرویدند - و رو بدرگاه او نهادند - راني خورشید و شجاع خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین معروض داشتند - که ناصر شاه باجین رسیده و مردم تمام باو گرویده اند - عنقریب قلعهٔ شادي‌آباد محاصره خواهد شد - سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام داد - که مدتیست که اختیار ملک را بکف اقتدار آن فرزند نهاده‌ایم - اگر مردم اوباش را از نزد خود دور کرده بحضور آید -

---

(۱) در تاریخ فرشته مهته نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته احادیه نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کندومر بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته بجای ملک ملهو - ملک محمود ذکر نموده ۱۲ مصحح *

مدار کارخانهٔ سلطنت برو خواهد بود - بعد ازآن اگر صلاح داند ولایت رهتبور را بشجاع خان که حکم فرزند دارد - نامزد نماید - و نایرهٔ فساد را بآب صلح فرو نشاند - ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلخ ذي قعدهٔ سنه مذکور از قصبهٔ اُجین بقصبهٔ دهار منزل کرد - دربن اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادي آباد بر آمده - بمجرد این خبر ملک عطن (۱) را با پانصد سوار بموضع هانسپور فرستاد - و یکان خان متوجه هانسپور شد - بعد از محاربه ملک عطن غالب شد - و بعد چند روز یکان خان بتحریص راني خورشید و شجاع خان بآهنگ جنگ از قلعهٔ مندو فرود آمد - ناصر شاه بمجرد استماع خبر خواجه سهیل و ملک میته و ملک هیبت را بدفع یکان خان نامزد کرد - یکان خان بی جنگ از افواج ناصري گریخت - و بالجمله هر وقت که تلاقي فریقین دست داد نصرت و فیروزي سپاه ناصر شاه را بود * و بتاریخ ذي حجه سنه مذکور در کوشک نعلچه فرود آمد - دربن منزل خبر رسانیدند که سلطان غیاث خود بنفس نفیس بجهت تسلي فرزندان ارادهٔ آمدن دارد - و بجهت امضای این نیت از دارالسلطنت بر آمده در صفهٔ عرض ممالک قرار گرفته - و در ساعتی که منجمان اختیار نمایند بآنجا خواهد آمد و دلجوئي فرزند نموده بشادي آباد مراجعت خواهد کرد - ناصر شاه دربن خبر مسرور گردید - و منتظر و مترصد بود - تا آنکه شجاع خان باستصواب راني خورشید - محفهٔ سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه نعلچه گشت - چون بدروازهٔ دهلي رسید - از غایت کبرسن پرسید که مرا بکجا مي برید - صورت واقعه بعرض رسانیدند - گفت روز دیگر خواهم رفت و برگردید - چون

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای عطن - عطا مذکور است ۱۲ مصحح *

راني خورشید شنید که سلطان غیاث الدین برگشت - چنان دانست که
این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه شده - و آن گروه را طلبیده سخنان
درشت نسبت بایشان بر زبان راند - و سبب برگشتن استفسار نمود - گفتند
که سلطان باختیار خود برگشت و دیگری را درین امر مدخل نیست -
شجاع خان باستصواب راني خورشید در استحکام برج و باره کوشید -
ناصر شاه بر دور قلعه نشست - و مورچل تقسیم نمود - و هر روز از طرفین
جمعی کشته میشدند - سلطان غیاث الدین بجهت مصالحه مشیر الملک
را بیرون فرستاد - چون جواب موافق نشنید - از راني خورشید ملاحظه نموده
همان جا ماند - چون کار محاصره تنگ شد - و بجهت عدم غله عاجز
گشتند - مضمون نِعْمَ الْاِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا ملحوظ نظر ساختند - و توجه بر آن
گماشتند که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد - و از امرای که در قلعه
مانده بودند موافق خان و ملک فضل الله میرشکار خود را بخدمت
ناصر شاه رسانیدند - ناصر شاه یک لک تنکه بموافق خان انعام داد -
و راني خورشید و شجاع خان چون بر این حال اطلاع یافتند - علي خان
را از حکومت قلعه عزل نمودند - و ملک بیاره را خطاب علي خاني داده
محافظت شهر و قلعه تفویض نمودند - و محافظ خان و سورجمل را بیاسا
رسانیدند - و امرا و اکابر و جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این اسباب شکسته
خاطر شده عرایض بخدمت ناصر شاه نوشتند - از تنگي محاصره و از
خوردني بغیر از حرفی و حکایتی درمیانهٔ اهل قلعه نماند * شب هفتدهم
صفر سنه ست و سبعمائه ناصر شاه سوار شده قصد تسخیر قلعه نمود -
چون به نزدیک رسید مردم قلعه واقف شده تیر و تفنگ بسیار استعمال
نمودند - و اکثری از جوانان کار طلب کشته و زخمي شدند - آخر سلطان
ناصر الدین بطرف مورچل هفتاد زینه متوجه شد - دلاور خان از ممرّ آب

خود را بدرون قلعه رسانید - و سلطان ناصر الدین نیز در آمد - شجاع خان با مردم خود در درون قلعه داد مردي داد - و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازیها نمود - چون کومک شجاع خان پی در پی برسید - و مردم مردانهٔ فوج ناصر شاهي اکثری زخمي شدند - صلاح در مراجعت دیده از قلعه باردوی خود آمد - و جمعی که مردانگي نموده بودند - بانعام و اکرام ممتاز ساخت - و بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان از چندیري با هزار سوار و یازده فیل باردوی ناصر شاهي پیوستند - و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و دویم را سعید خان خطاب داد - و وصول ایشان باعث قوت لشکر ناصر شاهي شد - درینوقت جمعی از اهل قلعه که محافظت دروازهٔ بالپور[1] بایشان تعلق داشت اعلام کردند - که اگر افواج ناصر شاهي بآنجانب عبور نمایند - قلعه بی رنج بدست درمي‌آمد - سلطان مبارک خان و امیر شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعین نمود - چون امرا قریب بدروازه رسیدند - اهل شهر باتفاق زبردست خان بن هزبر خان که سلاحدار قلعه بود - دربان دروازهٔ بالپور را کشته در را گشودند - و امرای ناصر شاهي بقلعه در آمدند - شجاع خان بجنگ ایستاده کاری نساخت - آخر گریخته بحویلي خود در آمد - و فرزندان خود را برداشته بحرم سرای سلطان غیاث الدین در آمد - چون خبر بناصر شاه رسید او بسرعت متوجه شده بشهر و قلعه داخل شد - امرا بخدمت شتافته مبارکباد گفتند - و بعضی از بیخبران بی امر ناصر شاه منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند - و شجاع خان و راني خورشید و دیگر مردم را

---

(۱) در تاریخ فرشته بالي پور مي نویسد ۱۲ مصحح *

گرفته آوردند - و دست بنهب و تاراج بر آوردند - و شهر را غارت کردند - سلطان غیاث الدین حزم نموده از صفهٔ عرض ممالک انتقال نموده در محل سرستي [1] قرار گرفت - [2] روز جمعه بیست و ششم ربیع الاخر سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نمود - و شجاع خان و رانی خورشید را بموکل سپرد - ملک میته را بنعلچه فرستاد - و پسر میانهٔ خود را که بمیان منجهله شهرت داشت - ولي عهد ساخته سلطان شهاب الدین خطاب داد - و صفهٔ باغ که قریب بدولتخانه بود - جهت سکونت او قرار داد - و یگان خان و محافظ خان جدید و مفرح حبشي و مردم دگر را که با او طریق ممانعت سپردند - بیاسا رسانید - و جمعی که موافقت نموده بودند اقطاعات و انعامات داد - و شیخ حبیب الله را عالمخان خطاب داد - و خواجه سهیل را منصب سپه سالاري مفوض فرمود - و بخدمت پدر و ولي نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت - سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفته بسیار گریست - و در زمان رخصت قبای موئینهٔ که خود در روز بار عام و یا روز متبرک مي پوشید باو داد - و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاد - و کلید خزاین سپرد - و تهنیت و مبارکباد گفت - و رخصتش داد - و ناصر شاه بتاریخ رجب سنه مذکوره قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف فرموده بیست سلسله فیل و چند سر اسپ و یازده چتر و دو پالکي و علم و نقاره و سراپردهٔ سرخ و بیست لک تنکه بجهت مدد خرچ داد - و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده - بهمان ساعت مهابت خان را که مقبل خان حوالهٔ او بود فرمود که گرفته بیاورد - و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد - مهابت خان بعد از تردد بسیار بشیر خان

---

(۱) در تاریخ فرشته سرسي ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته روز جمعه بیست و هفتم مذکور است ۱۲ مصحح *

پیوست - و علیخان و بعضی شوریده بختان نیز که خایف بودند - بشیر خان پیوستند - شیر خان از نواحي نعلچه کوچ نموده بچندیري رفت - سلطان ناصر الدین - مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد - تا بهر طریق توانند تسلي او بکنند - در برابر نصایح رسولان سخنان نادر برابر گفت - و خواست رسولان را مقید نماید - و ببهانهٔ آنکه رفته با مادر خود مشوره نماید - از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد - و مردم او مبارک خان را گرفتند - و دو کس او را کشتند - عالمخان درین وقت خود را باسپ رسانیده از اردوی او بر آمد - و خود را بسلطان رسانیده ماجرا در خدمت سلطان ناصر الدین بگفت - ناصر شاه فرزند خود سلطان شهاب الدین را در شادي آباد گذاشته خود بکوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد - شیر خان چون بقلعهٔ اُجین رسید به اغوای مهابت خان بقصد جنگ برگشت - وبدیبالپور آمده قصبهٔ هندیه (۱) را تاراج کرد - سلطان ناصر الدین از آنجا در کوشک دهار قرار گرفت - درین وقت خبر رسانیدند - که سلطان غیاث الدین از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی شتافت - بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد - و چون بتجربه رسیده که * بیت *

پدر کش بادشاهي را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نپاید

و هرگز از سلطنت بر نخورد و کامیاب نشود - و اما سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمان فرمای بود - و یَحْتَمِلْ که قصد پدر نسبت باو تهمت باشد - وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰه - القصه سلطان ناصر الدین از فوت پدر بسوگواري نشست - و سه روز رسم عزا بجای آورد - و روز چهارم کوچ نمود - شیر خان از وهم جان رو بدیار خود نهاد - و عین الملک و دیگر سرداران جدا شده باردوی

---

(۱) در تاریخ فرشته هدیه نوشته ۱۲ مصحح *

ناصر شاهي پیوستند - ناصر شاه تعاقب نموده - در نواحي سارنگپور - شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت - و در چندیري نیز پای استوار
نتوانست کرد - و رفته بولایت ایرجه بهاندیر درآمد - و غبار فتنه فرونشست -
و سلطان ناصر الدین بچندیري رفت - چون چند روز گذشت شیخ زادهای
چندیري بشیر خان نوشتند - که چون سپاهیان شادي آباد بجاگیرهای خود
متفرق شده اند - و بواسطهٔ موسم برسات اجتماع لشکر زود دست نخواهد
داد - اگر متوجه چندیري شوند - بیشک که سلطان ناصر الدین بدست
افتد - و اگر بگریزد فتح شهر بآسهل وجوه میسر گردد - شیر خان بی تامل
کوچ نموده بحوالي چندیري رسید - سلطان ناصر الدین بر کنکاش شیخ زادها
اطلاع حاصل نموده اقبال خان و ملّو خان را بدفع شیر خان مامور کرد -
هنوز دو کروه از چندیري نرفته بودند - که شیر خان استقبال نموده - بعد
ترتیب افواج - طرفین حق مردانگي بجای آوردند - در اثنای دار و گیر
زخمی بشیر خان رسیده از کار ماندند - و سکندر خان در جنگ گاه
کشته شد - خواجه سهیل و مهابت خان - شیرخان مجروح را در صندوق
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند - چون شیر خان در راه فوت شد - او را
بخاک سپرده خود پیشتر رفتند - اقبال خان پارهٔ راه تعاقب نموده
بر گشت - سلطان ناصر الدین از استماع این فتح مسرور گشت - و متوجه
جنگ گاه گردید - و از آنجا جسد سکندر خان را بخطهٔ چندیري
فرستاد - و شیرخان را بردار کردند - و حکومت آنجا را به بهجت خان
سپرده بکوچ متواتر بقصبهٔ دلکشای سعدلپور رسید - در آنجا بعرض رسید -
که شیخ حبیب الله مخاطب به عالم خان ارادهٔ غدری دارد - سلطان
ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد * بتاریخ دهم
شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزي بقلعهٔ شادي آباد در آمده

بعیش و عشرت مشغول گشت - اکثر اوقاتش بشرب خمر میگذشت -
و در حین مستي امرای پدر را بتوهم نفاق میکشت - و مردم خود را
تربیت میذمود - و بد خلقي و ظلمش بجای رسید - که روزی مست
بر سر حوض خوابیده بود - اتفاقا در حوض افتاد - خدمتگاران که پاس
میداشتند - او را از آب بر آوردند - چون هشیار شد و تحقیق نمود - چهار
کنیزک او را از آب بر آورده بودند هر چهار را بکشت - و اهل اُجین
میگویند - که آن حوض کالیاده است - و در باغ فیروزه قصری طرح
انداخت - که سیّاحان ربع مسکون نشان نداده اند - رفته رفته میل عمارت
او بجای انجامید که هفتده کرور مالوه که بارث باو رسیده بود - پنج کرور
صرف عمارت میشد * و در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف جیپور رفت -
و چون بوسط ولایت رسید - راجهٔ جیپور و جمیع زمیذداران پیشکش فرستادند -
و بهوانیداس [1] ولد سیوداس که قرابت قریب برانای جیپور داشت -
دختر خود را پیشکش آورد - و در اثنای راه خبر آوردند - که نظام الملک
دکني بتاخت آسیر و برهانپور آمده - چون داؤد خان ضابط آسیر همیشه
ملتجي بناصر شاه مي بود - سلطان ناصر الدین - اقبال خان و خواجه
جهان را بولایت آسیر فرستاد - نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود
رفت - اقبال خان خطبهٔ ناصر شاهي در آسیر خوانده بشادي آباد آمد *
و در سنه ست عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای امرا علم بغي
بر افراشت - و امرای سرحد اکثر بر او جمع شدند - و از قلعهٔ مندو فرود
آمد - و از نعلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد - و سلطان ناصر الدین
با جمعی از خاصهٔ چند بقصبهٔ نعلچه رسید - و از آنجا بآهنگ جنگ
بدهار آمد - سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده بجنگ پیش

(۱) در تاریخ فرشته جهونداس ذکر نموده ۱۲ مصحح *

آمد - آخر ناصر شاه فیروز گشت - و سلطان شهاب الدین گریخته رو بچندیری نهاد - دلاوران فوج ناصر شاهي او را تعاقب نموده نزدیک بآن شد که اسیر گردد - مهر پدري مردم را از تعاقب او منع نمود - و جمعی مردم را از عقلا پیش پسر فرستاد - تا از کوچهٔ ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند - امّا چون راه صواب گم‌کرده بود - جوابی که بکار آید نگفت - و روز دیگر جواب داد - که چون الحال شرمندگي و خجلت برین مستولي شده اگر قطری از اقطار مملکت بمن عنایت شود - بعد از چند روز بخدمت و پابوس خواهم رسید - رسولان چون دانستند - که ملاقات متعذر است - معاودت نموده معروض داشتند - سلطان ناصر الدین گفت - اِنَّا لِلّٰه وَ اِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ * * مصرع *

تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد

و فرمان بطلب اعظم همایون پسر خرد خود که در قلعهٔ رهتبور محبوس بود فرستاد - اعظم همایون بجناح تعجیل بخدمت رسید - و از چندیری کوچ نموده بقصبهٔ سیري رفتند - و دران منزل امرا و اعیان را حاضر ساخته گفت - که چون شهاب الدین حقوق پدري را بعقوق مبدل ساخت - او را از ولي عهدي خلع نمودم - و فرزند اعظم همایون را ولي عهد ساختم - و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت داد - و از قصبهٔ سیري مراجعت نموده در بهشت پور طرح اقامت چند روزه انداخت - چون حرارت بر طبیعت سلطان غالب بود باوجود زمستان بآب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود - فی الفور مزاج از اعتدال بانحراف رو نهاد - و امراض مختلفه و علل متضاده بر او طاري گشت - و اطبّا هر چند سعي نمودند - فایدهٔ نداد * * مولانای روم *

از قضا سرکنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکي مینمود

سلطان ناصر الدين حال خود را دگرگون ديده محمود شاه و امرا و اعيان را بحضور خود طلبيد - و زبان بنصايح بر گشود - و فرمود كه حق سبحانه و تعالى آن فرزند ارجمند را از كافّهٔ عالميان برگزيده و زمام مهام عباد بيد اقتدار او سپرده - بايد كه پا از شاهراه اطاعت و انقياد خداوندي بيرون ننهد - و تابع هوا و هوس نگردد - و مضمون اَلشَّفَقَةُ عَلىٰ خَلْقِ اللّٰهِ را بر صحيفهٔ دل نگارد - و نعيم آلهي كه ازو دريغ نداشته اند از خلايق دريغ ندارد - و دست ظلم از دامن مظلوم كَمَا يَنْبَغِي كوتاه سازد - و در ديوان بار كسالت و ملالت را بخود راه ندهد - و راه وصول مظلومان را نه بندد - و سخن مظلومان تمامي اصغا نمايد - و در انصاف و عدل ميان قوي و ضعيف و بعيد و قريب تفاوت جايز ندارد - تا در روز بازخواست شرمسار نگردد - و سادات را كه ثمرهٔ باغ نبوّت و رسالت اند - مكرم و محترم دارد - و طبقهٔ علياى علما را كه ورثهٔ انبيا اند - از فيض سحاب انعام سرسبز و بارور گرداند - و از صحبت ناقصان و بيخردان كه بر قشر الفاظ اكتفا نموده اند - و از لب و لباب معاني عاري و عاطل اند - احتراز لازم و واجب داند - و بقاع خير كه اثر سعادتمندي است - در اطراف و اكناف مملكت بنا نمايد - و بالجمله همگي همت بر مرضيات آلهي مصروف دارد - و در تمشيت مهمات مملكت هميشه مشوره بتقديم رساند - شاهزاده محمود و اركان دولت از استماع اين مقال قلق و اضطراب نمودند - و بعزم صادق و نيت درست از جميع معاصي و منكرات بحضور علما توبه كرد - و بعد از ساعتى اجابت داعي حق نمود - مدت سلطنت او يازده سال و چهار ماه و بيست روز بود *

* بيت *

ازآن سرد آمد اين كاخِ دلاويز * كه چون جا گرم كردي گويدت خيز

(۱۰) ذکر سلطان محمود شاه بن سلطان ناصر شاه ابن سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجي

روز سیوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت پور بطالع فرخنده‌فر - و ساعتی بهجت اثر - بر تخت سلطنت خلجیّه جلوس نمود - و لوازم نثار و ایثار بتقدیم آورد - و اکابر و اعیان را عَلی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ بنواخت - و نعش ناصر شاه پدر خود را بشادي آباد فرستاد - و سلطان شهاب الدین از وقوف این حادثه خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید - و محافظ خان خواجه سرا و خواصخان در بروی او بستند - چندانکه ایشان را بمواعید فریفت که در بکشایند - موثر نیفتاد - سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کندومه توجه نمود - و سلطان محمود چون خبر یافت که سلطان شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر در کوشک جهان نمای نعلچه نزول نمود - چاوش خان را بدفع سلطان شهاب الدین فرستاد - و بتاریخی که منجمان اختیار نموده بودند - بقلعهٔ شادي آباد رفت - و تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمّاني مکلل بود - در صفهٔ بار نهاده بیست و یک تخت بر دورش برافراشتند - و محمود شاه از مشرق سریر جهان داري بر تخت سلاطین خلجیّه طالع گشت - بعد از چند روز عریضهٔ چاوش خان رسید - که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتي افتاده هرچند نصایح مشفقانه القا نمود - اصغا ننموده بجنگ پیش آمد - و باقبال خداوندي در صدمهٔ اول پای ثبات او از جای رفت - و فرار نمود - و چتردار او بدست در آمده بقتل رسید - و چتر او بدست آمد - و خود گریخته بولایت آسیر درآمد - سلطان محمود

چاوش خان را طلبید - و مشمول عواطف ساخت - و منصب وزارت و مهمات ملکي به بَسَنت رای که دیوان ناصر شاه بود - تفویض نمود - بَسَنت رای از کمال غرور رعایت جانب سپاهي را گذاشته دقیقهٔ از دقایق کفایت از دست نمیداد - و احترام امرا و سپاهیان نمي نمود - امرا بتاریخ هفتم ربیع الثاني او را بر سر دیوان کشتند - و نقد الملک که از موافقان دیني و شریک خدمت او بود - بحرم سرای سلطان محمود گریخت - اقبال خان و مخصوص خان بدست آوردن او را ساعي شدند - که مبادا چون نجات یابد - بکین خواستن کمر بندد - و حیدر خان و افضل خان را بخدمت سلطان محمود فرستادند - بعضی سخنان پیغام دادند - سلطان محمود از روی عجز و بیچارگي نقد الملک را نزد ایشان فرستاد - امّا فرمود که مضرت بجان او نرسانیده اخراج نمایند - چون نقد الملک را آوردند - امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند - سلطان ازین حرکت امرا آزرده خاطر شده صفای خاطر بخشونت مبدل گشت - و محافظ خان خواجه سرا بطمع وزارت سخنان غیر واقع از امرا بعرض میرسانید - اتفاقاً روزی فرصت یافته گفت که اقبال خان و مخصوص خان اراده دارند که یکی از اولاد ناصر شاهي را بسلطنت بردارند - سلطان بمجرد استماع آن سخن در مقام سیاست امرا در آمد - باز از روی حلم و مروت در مقام تفتیش شد - محافظ خان چون دید که این سخن کارگر نیامد - هر روز سخنان ناملایم عرض میکرد - تا آنکه سلطان محمود جمعی را مقرر ساخت - که چون اقبال خان و مخصوص خان بسلام بیایند بقتل رسانند - یکی از خواجه سرایان ازین ماجرا مخصوص خان و اقبال خان را واقف ساخت - همان لحظه شخصی بطلب ایشان آمد - مخصوص خان بی توقف بخدمت شتافت - و اقبال خان را بمهمات ملکي مشغول

داشت - مخصوص خان اوضاع را دیگر گون دیده برگشت - و باقبال خان پیوست - و باتفاق برخاسته بمنزل خود رفتند - محافظ خان بعرض رسانید - که اقبال خان و مخصوص خان بخانهای خود رفتند - که یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند - صلاح آنست که همانجا رفته ایشان را دستگیر سازند - و کار امروز بفردا نیندازند - سلطان محمود حرف آن مکار را باور داشته متوجه منزل مخصوص خان و اقبال خان گردید - ایشان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضي پور در شب ربیع الثاني بیست و چهارم از قلعه فرود آمدند - و تمام شب راه قطع نمودند - صبح در نواحي نربده بموضع سرایه رسیدند - و آنجا نصرت خان بن اقبال خان را بتاریخ بیست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب آسیر راهي ساختند - علی الصباح سلطان محمود بر صفهٔ بار برمسند حکومت قرار گرفته شغل وزارت بمحافظ خان داده خواجه جهان خطاب او کرد - افضل خان را بمجلس کریم و چاوشخان را دستور خان خطاب داده بدفع مخصوص خان و اقبال خان رخصت کرد - چون نصرت خان بخدمت سلطان شهاب الدین رسید - از غایت شادماني روز دگر بولایت محقاد (*sic*) که ولایت بیجاکره و کدکون باشد - متوجه گردید - و در یکشبانه روز سي کروه راه طی نمود - اتفاقاً چون هوا در نهایت گرمي بود - سلطان شهاب الدین بیمار شد - و بتاریخ سیوم جمادي الاول داعي حق را اجابت نمود - بعضی گویند باشارهٔ سلطان محمود مسموم شد - نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه که مجمع امرا بود متوجه شد - چون بسرایه رسید - مختص خان و اقبال خان نعش او را بقلعهٔ شادي آباد راهي ساخته متبنّی سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند - و غبار فساد بر انگیخته عازم وسط ولایت مالوه

گردیدند - و محمود شاه بمقتضي این بیت * بیت *

جامي آن به که درین مرحله آن پیشه کني
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کني

بعد از رسیدن نعش بسیار گریست - و بخاک سپرده رسم عزا بجا آورد - و بعد از فراغ تعزیه - نظام خان را بکومک دستور خان فرستاد - چون نظام خان بدستور خان پیوست - با هوشنگ جنگ کردند - و هوشنگ شکست خورده پناه بکوه پایه بهار بابا حاجي برد - در خلال این احوال عریضهٔ عجز آمیز اقبال خان و مخصوص خان رسید -که محافظ خان از روی غرض سخنان نفاق آمیز معروض داشت - و خاطر اشرف را نسبت به بندگان خیر خواه متغیر ساخت - امید ست که حقیقت نا دولتخواهي محافظ خان و امری چند که او نموده بر ضمیر انور ظاهر گردد - چون مضمون عرایض معلوم سلطان محمود شد - و بعضی خدمتکاران نیز گفتند که قصد محافظ خان آنست که خود از روی استقلال بمهمات ملکي پردازد - و این افترا را نسبت بایشان عرض مینماید - چرا که مخصوص خان و اقبال خان در خدمت باشند نوبت وزارت باو نمیرسد - بلکه ارادهٔ محافظ خان همگي طرح مجدد بروی کار آوردنست - که یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس برآورده اسم سلطنت بر او اطلاق کند - و خود راتق و فاتق باشد - سلطان محمود چون کم تجربه بود - فرمود که چون محافظ خان بسلام آید - او را گرفته نگاه دارند - که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید - چون هوا خواهان محافظ خان حقیقت ماجرا رسانیدند - روز دیگر با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد - و سلطان که او را بخلوت طلب داشت - نرفته جوابهای درشت گفت - سلطان محمود با گروهی از خواص و معدودی چند از حبشیان برون آمد - و آن بد گهر گریخته از دولت خانه برون رفت - و در بند پروتي

را متصرف شده علم بغي بر افراشت - و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد - و محمود شاه را محاصره نمود - و نزدیک بود که دستگیر نماید - محمود شاه نیم شبی بر آمده بجانب اُجین رفت - و ازآنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده بحضور صاحب خان را سلطان محمود شاه خطاب داده بر تخت اجلاس نمود - و بعد از چند روز دستور خان باُجین رسید - و پس ازوی مخصوص خان و اقبال خان بسلطان محمود پیوستند - و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضلخان را طلبیده عهود و پیمان را بایمان غلاظ موکد گردانید - و بتاریخ پنجم جمادي الاول مودب خان را در شادي آباد گذاشته نعلچه را لشکر گاه ساخت - سلطان محمود از اُجین بدیپالپور آمد - در همان شب سردارانی که عیال ایشان در مندو بود - باردوی شاهزاده رو نهادند - روز دگر سلطان محمود متوجه چندیري شد - و کیفیت به بهجت خان نوشت - او جواب داد - که من تابع آن کسم که شاديآباد در تصرف او باشد - سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود متفکر بود - در بهشت پور توقف نمود - گاه ارادهٔ استمداد طلب نمودن از سلطان سکندر لودي میمنود - و گاه در قلعهٔ رهتبور متحصن شدن را اولی میدانست - بعد از چند روز میدني مل که بوفور شجاعت و کارداني امتیاز داشت آمده همراه شد - و بهجت خان از کردهٔ خود پشیمان شده پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد - سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گردید - چون بموضع سهرای نزول کرد - طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج داده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند - اتفاقا بعد از یکپاس شب افضل خان با نصف بیشتر لشکر باردوی سلطان محمود پیوستند - و صاحب خان و محافظ خان خانهٔ خود را سوخته گریختند - و روز چهارم

بنصرت آباد نعلچه رسیده دست اصراف باطلاق خزاین گشوده - بضبط
و ربط قلعه پرداختند - سلطان محمود متوجه شادي آباد گردید - چون
بموضع برسیه رسید - متبنّی سلطان شهاب الدین و امرای او که در کوه پایه
بهار بابا حاجي متحصن شده بودند - قول گرفته نزد سلطان محمود
آمدند - و بکوچ متواتر بقصبهٔ سیمر نزول کرد - بتاریخ هفتم رمضان سنه سبع
عشر و تسعمائه فوجها آراسته متوجه تختگاه شادي آباد شد - و از
طرفین تسویهٔ صفوف نموده - معرکهٔ قتال بر آراستند - شاهزاده
صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد - درین
اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد - و او تیری بر سینهٔ فیلبان زد -
که از پشت او بدر رفت - دریتوقت میدني رای با جمعی راجپوتان بزخم
برچه دمار از روزگار فوج صاحب خان بر آوردند - شاهزاده صاحبخان تاب
مقاومت نیاورده پناه بقلعه برد - و شب و روز در محافظت قلعه میکوشید -
و سلطان محمود در حوض خاص فرود آمده پیغام فرستاد - که چون
نسبت اخوّت درمیانست و رعایت صلهٔ رحم از واجباتست - هرجا التماس
نماید - باو مبذول داریم - و آن مقدار مال که تواند برداشت - بردارد و برود -
و هیچ مضایقه نیست - تا خون مسلمانان بی وجه ریخته نشود - شاهزاده
قبول نکرد - سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه
نمود - تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعي مولانا عماد الدین
خراساني دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح برسر مردم مورچل ریختند -
و با یکدیگر در آویختند - و در یک طرفة العین خون اعوان و انصار
شاهزاده را بر خاک مذلت ریختند - محافظ خان و شاهزاده پارهٔ جواهر
قیمتي برداشته از راه هفتصد زینه گریختند - و روز چهارم در قصبهٔ برودهٔ
گجرات بسلطان مظفر گجراتي پیوستند - و او مقدم شاهزاده را گرامي

داشته که بعد از برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان برادران قسمت
خواهد شد - و ازآنجا بچنپانیر رفت - روزی گذر شاهزاده بمنزل یادگار
مقبل که مشهور بسرخ کلاه بود - و از جانب شاه اسمعیل صفوي
برسالت بگجرات آمده بود - واقع شد - و میان خدمتگاران سخن بلند
و پست شد - و بخصومت انجامید - میانهٔ مردم انتشار یافت - که
یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزادهٔ مذکور را سر گرفتند - و لشکر گجرات هجوم
عام نموده چند نفر از مردم یادگار مغل در جنگ کشته شدند - شاهزاده از
انفعال بی رخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد - و در موضع لورگانو که
سرحد آسیر و پتارست نزول کرد - لودهای حاکم کندومه اطلاع یافت -
بر جناح تعجیل آمده جنگ انداخت - صاحب خان رو بهزیمت نهاده
التجا بحاکم کاویل برد و کاویل از بلاد دکنست - چون نسبت محبت
میانهٔ سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود - خود را از
از امداد او باز داشته چند ده بجهت مدد معاش او مقرر نمود - بعد از
آنکه فتنه و فساد بصلح و صلاح مبدل شد - و سلطان محمود بر بساط امن
و امان قرار گرفت و عمّال بضبط ولایات رفتند - میدني رای خواست که
خود مستقل شود - و امرای غیاث شاهي و ناصر شاهي را از میان بردارد -
بجهت غرض فاسد خود دربدگوئي امرا شروع کرد - و درخلوت سخنان نالایق
نسبت بهر کس میگفت - تا آنکه روزی معروض داشت - که افضل خان
و اقبال خان مکاتیب فرستاده - شاهزاده صاحب خان را طلب نموده اند -
سلطان محمود از غرض او غافل افتاده فرمود - که هرگاه افضل خان
و اقبال خان بسلام آیند بقتل رسانید - چون روز دگر بدستور قدیم بسلام آمدند
ایشان راگرفته بند از بند جدا ساختند - وسکندرخان و فتح جنگ خان شربرانی
از مشاهدهٔ جرات و تسلط میدني راي گریخته بجاگیرهاي خود رفتند -

و سکندرخان از کندومه تا قصبه شهاب‌آباد بتقلب متصرف شده عمال خاصه را راند - سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه درپنجم جمادي الاخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو بکوشک جهان نمای نعلچه آمد - و منصب وزارت بمیدني رای تفویض کرد - و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب داشت - بهجت خان عذر رسیدن برسات نوشت - سلطان اغماض عین نموده منصور خان مقطع بهلیسا را بجنگ سکندر خان فرستاد - چون سکندر خان رایان کوندوانه را با خود متفق ساخته بود - منصور خان حقیقت بسلطان محمود نوشته کومک طلبید - میدني رای باو نوشت - که اگر در گرفتن سکندر خان تکاهل و تساهل خواهي نمود - بقهر سلطاني گرفتار خواهي گشت - منصور خان ازین تحکم مراجعت نمود - به بهجت خان ملحق شد - و شجاع خان که بکومک منصورخان نامزد بود - او نیز رفته به بهجت خان پیوست - سلطان محمود از استماع این اخبار بقصبهٔ دهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی نمود - و میدني رای از دیپالپور بدفع سلطان سکندر رخصت یافت - و عازم آجین گردید - میدني رای چون بولایت سواس رسید - دست تاراج و عیش بر گشاد - سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت - و از روی عجز راه صلح پیموده بوسیلهٔ حبیب خان نزد میدني رای آمد - میدني رای باُجین رفته از سلطان محمود تقصیرات سکندر را التماس نمود - التماس او مبذول گشته جاگیر و منصب قدیم او عنایت شد - سلطان محمود از اُجین کوچ نموده باگره رفت - و درآنجا عرضه داشت داروغهٔ شادي آباد رسید - که جمعی اوباش در شب بیست و پنجم شهر رمضان خروج کرده چتر از سر قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته شهر بغارت بردند - بدولت

خداوند راس الرئیس ایشان را دستگیر نموده بسیاست رسانید - سلطان محمود نوازش نامهٔ باز ارسال داشته بجانب بهار بابا حاجي رفت - و از آنجا مصحوب سهرداس دلاسا نامهٔ ببهجت خان فرستاد - چون دیدهٔ بصیرت او بغبار بیدولتي انباشته بود - جواب نا صواب داده جمعی را بطلب شاهزاده صاحب خان بکاریل فرستاد - و عریضهٔ بسلطان سکندر لودي نوشت - مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد مملکت بقبضهٔ کفار سپرده - وپای انقیاد از طریق شرع مصطفوي برون نهاده - اگر فوجی باین دیار فرستند - که سکه و خطبهٔ این ملک بنام نامي ایشان شود - ثوابی جزیل نیز خواهند داشت - سهرداس این ماجرا را تقریر کرد - سلطان محمود استعداد سپاه نموده از بهار کوچ کرده در شکار پور فرود آمد - و مخصوص خان را بچندیري فرستاد - مقارن این حال خبر رسید - که منتصف محرم سنه تسع عشر و تسعمائه سلطان مظفر گجراتي با پانصد فیل و لشکر بیکران در قصبه دهار نزول نموده در مواضع دلاوره بشکار مشغول است - و رای پتهودا و دیگر امرا که در قلعهٔ مندو بودند - هرچند فرستاده عجز نمودند - که درینوقت که سلطان محمود بضبط ملک خود درمانده ارادهٔ تسخیر ولایت او نمودن از مروت نیست - مقبول نشد - و نظام الملک سلطانی را پیشتر فرستاد - تا حوض راني آمده مراجعت نمود - در اثنای مراجعت جمعی از قلعهٔ مندو فرود آمده دست بردی نمودند - نظام الملک بر گشته جمعی را بقتل رسانید - سلطان محمود از وصول این خبر وحشت اثر پریشان خاطر شد - که بکدام طرف توجه نماید - در عین سراسیمگي خبر رسید - که سلطان مظفر گجراتي مراجعت نموده بگجرات رفت - سلطان مراسم شکر بجای آورده متوجه دفع بهجت خان گردید - درین اثنا خبر رسید که اسکندر خان باز علم بغي بر افراشته و قریات خالصه

را متصرف گشته - سلطان محمود حاکم قصبهٔ کندومه ملک لودها را بتادیب
او نامزد کرد - بعد از تلاقي فریقین سکندر خان رو بهزیمت نهاد - و لشکر
بغارت مشغول شد - دران اثنا شخصی که عیال او بغارت رفته بود -
خود را به بهانهٔ پابوس بملک لودها رسانیده خنجر زهر آلود بر پهلوی
او زد - و متاع زندگاني او بغارت برد - سکندر خان از شنیدن این واقعه
مراجعت نموده مظفر و منصور شد - و بسواس رفت - چون این خبر
بسلطان محمود رسید - دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیري
شد - در راه خبر آوردند که در منتصف ذي حجه شاهزاده صاحب خان
از کوندوانه بچندیري آمد - و بهجت خان و منصور خان او را بسلطنت
برداشتند - سلطان محمود درسامهو باستعداد سپاه مشغول بود - که خبر رسید
که سعید خان لودي و عماد الملک با لشکر دهلي از جانب سلطان سکندر
بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج کروهی چندیري فرود آمدند -
سلطان محمود از استماع این خبر مضطر گردیده صلاح چنان دید که بجای
خویش معاودت نماید - در اثنای راه امرا را طلبیده اساس عهد و پیمان
بأیمان استوار ساخت - باوجود قسم چون پارهٔ از شب گذشت - صدر خان
و مخصوص خان بجانب چندیري گریختند - محمود شاه جمعی را برسم
تعاقب فرستاد - خود بقصبهٔ سرونج رفت - و ازآنجا کوچ نموده اردوی او از
پیش دروازهٔ بهیلسا میگذشت - گماشتهٔ منصور خان باتفاق اوباش شهر
پس ماندهای اردو را تاراج کردند - عِرق حمیت سلطان محمود در حرکت
آمده - در یک طرفة العین آن حصار را گرفته - آنجماعت بی عاقبت
را بسیاست رسانید - و عیال و اطفالشان بذلّ بندگي گرفتار شدند -
شاهزاده صاحب خان و بهجت خان - ملک محمود را بصوب سارنگپور
فرستادند - جهجار خان گماشتهٔ ملک مقطع آنجا جنگ کرده - ملک

محمود فرار نموده تا چندیری عنان باز نکشید - درین هنگام که فوج ملک محمود فراري شده آمدند - سعید خان لودي و عماد الملک به بهجت خان چنین پیغام دادند - که وعده شده بود که هرگاه فوج منصورهٔ سکندري بخطهٔ چندیري برسد - خطبه بنام نامي سکندر زمان خوانده شود - و دراهم و دنانیر بسکهٔ خاقاني مسکوک گردد - چون جواب موافق نشنیدند - از موضع سهرای چهار کروه پس نشستند - و صورت واقعه بسلطان سکندر نوشتند - سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد - چون فوج سکندر آزار یافته بطرف دهلي رفت - سلطان محمود منتظر توفیقات آلهي بوده طرح شکار انداخت - در اثنای شکار جاسوسان خبر رسانیدند که خواجه جهان و محافظ خان بصوب شادي‌آباد راهي شدند - سلطان از همانجا مراجعت نموده حبیب خان و فخر الملک و هم کرن را بدفع محافظ خان نامزد کرد - بتاریخ شانزدهم ربیع الثاني در نعلچه بهم رسیده جنگی صعب اتفاق افتاد - و از شامت بغي محافظ خان بقتل رسید - و سرش را از بدن جدا کرده باردوی خود معاودت نمودند - از استماع این خبر شاهزاده صاحب خان ملول شده در آمد و شد خوانین و خدمتکاران بر روی خود بست - و بهجت خان و صدر خان و مختص خان چنان صلاح دیدند که علما و مشایخ را درمیان آورده قطری از اقطار مملکت بجهت او التماس نمایند - باتفاق رفته این مضمون را بشاهزاده صاحب خان معروض داشتند - شاهزاده باین مقدمه راضي شده بهجت‌خان - شیخ اولیا را باردو فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده - بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد - سلطان محمود این مقدمه از لطایف غیبي دانسته قلعهٔ رایسین و قلعهٔ بهیلسا و رهمولي [۱] بشاهزاده

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای رهمولي - هاموني مذکور است ۱۲ مصحح *

داد - و بعجالت الوقت ده لک تنکه ارسال داشت - و مناشیر و احکام استمالت به بهجت خان و امرا نوشت - و شیخ اولیا را با رسول بهجت خان رخصت داد - چون بحوالي چنديري رسيدند - بهجت خان - شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاد - و احترام تمام نمود - فرامین و منشور حکومت رایسین و بهیلسا را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان با ده لک تنکه و دوازده سلسلهٔ فیل ارسال نمود - و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده که در عیدگاه شما را بدست آورد - و شیخ اولیا را ازین جهت باردو فرستاد - که عهد و پیمان را بآیمان موکد سازد - از استماع این خبر خوف و هراس بر شاهزاده صاحب خان غالب گشت - و در شب بیست و نهم رمضان شاهزادهٔ بی عاقبت راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر لودي رسانید - چون این خبر بسلطان محمود رسید - بتاریخ نوزدهم شوال بخطهٔ چنديري رفت - بهجت خان و اکابر آنجا باستقبال آمده زبان اعتذار گشودند - رقم عفو و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید - و بعد از سرانجام آن ناحیه بشادي‌آباد روان شد - و بسعي نامرضي و استصواب میدني رای تیغ بیدریغ در امرا نهاد - و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم ساخته میکشت - رفته رفته کار بجای رسید که مزاج سلطان محمود از جمیع امرا - چه که از جمیع مسلمانان برگشت - و عمال سابق که سالها درسرکار غیاث شاهي و ناصر شاهي متکفل مهمات بودند - عزل ساخته اعوان و انصار میدني رای را تعین نمود - و ازین عمل اکثر امرا و سرداران دل شکسته شده دست اهل و عیال گرفته مهاجرت اوطان اختیار نمودند - و شادي‌آباد که دار العلم و محطّ رجال وفضلا و علما و مشایخ بود مسکن کواران گردید - و کار بجائی رسید که جمیع

شغل و عمل سرکار محمود شاه حتی فیل بانی و دربانی را میدنی رای
بمردم خود حواله نمود - و از جنس و ذات مسلمان زیاده بر دویست کس
در خدمت سلطان محمود نماند - و زنان مسلمه و سیّده را راجپوتان
متصرف شده کنیز نموده رقاصی فرمودند - و زنان مطربهٔ سلطان محمود
را بتصرف در آوردند - سلطان محمود تسلط راجپوتان را دیده بیطاقت
شد - چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر و یا مهمان را رخصت
مینمایند پان میدهند - سلطان محمود ظرفی پر از بیڑهای پان بدست
آرایش خان پیش میدنی رای فرستاد - و پیغام داد که مِنْ بَعْد شما را
رخصتیست - از ولایت من بدر رو - و راجپوتان جواب گفتند که ما چهل
هزار سوار تا امروز در هوا خواهی و جان سپاری تقصیری نکرده ایم -
نمیدانم که از ما چه بوقوع انجامیده - چون آرایش خان جواب برد -
راجپوتان در خانهٔ میدنی رای جمع شده اراده نمودند - که سلطان
محمود را از میان بر دارند - و رای رایان ولد میدنی رای را بسلطنت
بردارند - میدنی رای بخود اندیشید - که الحال سلطنت مالوه
فی الحقیقت از منست - چون سلطان محمود از میانه خواهد رفت -
سلطان مظفر گجراتی مالوه را متصرف خواهد شد - پس در رضاجوئی
ولی نعمت سعی باید کرد - باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود
رفته در مقام استعفا و استغفار ایستاده سخنان معذرت آمیز دولتخواهانه
بر زبان راند - سلطان محمود طوعاً و کرهاً از سر پرخاش در گذشت -
مشروط بآنکه جمیع کارخانها را بطریق قدیم بکار فرمایان مسلمان حواله
بکنند - و مردم خود را در مهمات ملکی مدخل ندهد - و زنان مسلمه را
از خانهای خود بیرون کنند - و دست از تعدی کوتاه سازد - میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرایط قبول نمود - اما سالباهن پوربیه از اعمال

قبیحه باز نمي ماند - سلطان محمود از غایت شجاعت بآنکه دویست نفر مسلمان بیش با او نبودند - قرار داد که چون از شکار مراجعت نماید - و میدني رای و سال باهن بخانهٔ خود مرخص گردند - در اثنای مراجعت ایشان را پاره پاره نمایند - جمعی را مقرر نموده خود بشکار رفت - و مراجعت نموده بخلوت خانه در آمد - و میدني رای و سال باهن را رخصت فرمود - درین وقت کمین داران بر آمده بر میدني رای و سال باهن زخم زدند - سالباهن در همانجا کشته شد - و میدني رای چون زخمش کاري نبود او را بمنزل او بردند - راجپوتان از استماع این معامله در خانهٔ میدني رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند - سلطان محمود از کمال تهور با شانزده سوار و چند پیادهٔ مسلمان بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد - چند هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند - یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگي اشتهار داشت - پای مردانگي در میدان جلادت نهاد - ضربی بر سلطان انداخت - ضرب او را رد کرده دو پاره اش ساخت - راجپوتی دیگر برچهٔ بر سلطان حواله کرد - سلطان برچهٔ او را بشمشیر گرفته او را از کمر بدو نیم کرد - راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته یکجا جمع شدند - و خواستند که هجوم آورند - و سلطان را بکشند - میدني رای چون مطلع شد - گفت محمود شاه ولي نعمت منست - مرا بامر او زخم زدند - شما را چه کار است - اگر سایهٔ دولت او بر سر ما نباشد مظفر شاه گجراتي دمار از روزگار ما بر آرد - راجپوتان بسخن میدني رای بمنازل خود رفتند - و فتنه فرو نشست - آن شب میدني رای بخدمت سلطان پیغام داد - که چون ازین زخم بسلامت خلاص شدم - اگر فی الواقع امور سلطنت بکشتن من انتظام مي یابد حالا هم مضایقه نیست -

محمود شاه گفت - که مرا تحقیق شده که میدني رای خیر خواه است -
و از غایت هواخواهي دوش فتنهٔ راجپوتان را فرو نشاند - من بعد
جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد - چون زخم او
به شد - هر روز با پانصد راجپوت مسلّح بسلام آمد - و مِنْ بَعْد بهمین وضع
بسلام مي آمد - محمود شاه بطریق قدیم او را بر سر دیوان فرستاد تا
بمهمات ملک پردازد - چون مدتی بمدارا گذشت - و دید که از سلطنت
بجز نامي بر او نمانده - در شهور سنه عشرین و تسعمائه ببهانهٔ شکار از قلعهٔ
مندو فرود آمده راني کنیسا را که حرم دوست دار او بود همراه گرفت -
جماعتی کثیر از راجپوتان بجهت خبرداري همیشه همراه او بودند -
بمیر آخور که از خدمتگاران قدیم او بود - گفت فردا بشکار خواهم رفت -
و راجپوتان را در پس شکاری چند خواهم دواند که چون باردو آیند اصلا
حرکت در ایشان نباشد - چون نیم شب برسد سه اسپ بادپای را در
بیرون اردو مستعد ساخته مرا مطلع ساز - روز دیگر بشکار رفته باز آمد -
راجپوتان بخواب رفتند - میر آخور اسپان حاضر ساخته واقف ساخت -
محمود شاه اعتماد بر عون و تائید آلهي نموده خود را باسپان رسانید -
در ساعت روی بصحرای غربت نهاد - بعد طی منازل و مراحل بقصبهٔ
دهود که سرحد گجرات است رسید - قیصر خان داروغهٔ سلطان مظفر
گجراتي استقبال نموده سراپرده و مَایُحْتَاج پیشکش کرد - و عریضهٔ
بسلطان مظفر نوشته از توجه و قدوم سلطان محمود مطلع گردانید - چون
در چنپانیر این خبر بسلطان مظفر رسید - مراسم شکر آلهي بجای
آورده قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دگر امرا را باستقبال فرستاد -
و اسپان عربي و صد زنجیر فیل و اسباب توشک خانه و سراپرده
و کارخانهای که سلاطین را درکار ست ارسال داشته خود نیز چند منزل

استقبال نمود - بعد ازانکه در یک مجلس بر یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد - سلطان مظفر رسم مروت و آئین مردمي مرعي داشته پرسشهای بزرگانه فرمود - و بر جراحتهای او مرهم نهاد - و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود - چون بحوالي دهار رسید - رای پتهورا قلعهٔ مندو را محاصره نموده مضبوط ساخته بلوازم حصار داري پرداخت - وا میدني رای و سلاهدي بچتور رفته برانا سانکا ملتجي شدند - بعد از چند روز محاصره - رای پتهورا از در عجز در آمده امان خواست - و چهارده پرگنه جهت جاگیر خود التماس کرد - سلطان مظفر التماس او را مبذول داشت - روز دیگر رای پتهورا پیغام فرستاد که چون حرکات نا پسندیده از ما سر زده وهم و هراس غالبست - اگر سه کروه لشکر عقب نشیند - دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آیم - و قلعه را بهر که امر شود تسلیم نمایم - سلطان مظفر حسب الالتماس سه کروه پس نشست آنجا ظاهر شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند - و انتظار آمدن رانا سانکا و میدني رای میکشد - سلطان مظفر از روی ستیزه معاودت نموده قلعه را مرکزوار درمیان گرفت - درین حال خبر رسید که میدني رای و سلاهدي بتعجیل بسیار رانا را با کل زمین داران آنحوالي بکومک مي آورند - و قریب شهر اجین رسیده اند - سلطان مظفر - اعظم همایون عادل خان حاکم آسیر و برهان پور که خواهر زاده و داماد سلطان مظفر بود - و فتح خان و قوام الملک را بتادیب میدني رای و رانا سانکا تعین نموده همت بر تسخیر قلعهٔ مندو گماشت - اتفاقا شخصی آمده صعود کوه را براهی آسان دلالت کرد - و گفت چون فردا روز هولیست - و راجپوتان در منازل خود بلهو و لعب مشغول خواهند بود اگر روز هولي در دیگر

مورچلها جنگ انداخته باردو مراجعت نمایند - و شبش فوجی بآن راه فرستند - و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند - یمکن که قلعه بتصرف آید - سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بمواعید امیدوار ساخت * و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه سپاه گجرات از اطراف و جوانب جنگ انداختند - و راجپوتان بیش از مقدور تردد کردند - گجراتیان وقت عصر طبل بازگشت کوفته بمنازل - بمورچلهای خود قرار گرفتند - راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند - روز هولي بود - اندک مردمی در مورچلها گذاشته در منازل خود آسودند - چون نیم شب شد تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر قلعه متوجه شدند - عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معهود بکوه بر آمد - تاج خان نیز براهی دیگر صعود کرد - چون عماد الملک بحوالي دیوار رسید - دانست که جمیع راجپوتان خفته اند - في الحال از نیزهای فرنگی نردبانی ترتیب داده جمعی را بقلعه بر آورد - چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب اجل ربوده دروازه را گشادند - در اثنای گشودن دروازه راجپوتان واقف شدند - جمعی که بیرون قلعه بودند خود را بدروازه رسانیدند - و راجپوتان را که حاضر شده بودند - پاره پاره نموده دروازه را متصرف شدند - چون خبر برای پتهورا رسید - پیش از خود شادي خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد - و خود در عقب روان شد - بهادران گجراتي در خانهٔ کمان در آمده گروهی که پیش پیش شادي خان مي آمدند - تیر دوز کردند - مقارن این حال سلطان مظفر از همان راه بقلعه در آمد - چون چشم اهل قلعه بر عَلَم مظفر شاهي افتاد بخانهای خود باز گشته جوهر کردند - و شرط راجپوت است - که در وقت اضطرار

آتش در خانمان خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند - و این عمل را جوهر میگویند - القصه قتل عام فرمود - و بصحت پیوسته که دران شب و پاره از روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود - و چندان اسیر و غنایم بدست لشکر گجرات افتاد - که محاسب روزگار از احصای آن عاجز آمد - چون فتح روی داد - راجپوتان بسزای خود رسیدند - سلطان محمود آمده مبارکباد گفت - و از روی اضطرار گفت که خداوند جهان ما را چه میفرماید - سلطان مظفر از روی بزرگي گفت سلطنت مالوه مبارک باشد - سلطان محمود را در قلعهٔ مندو گذاشته همان ساعت باردوی خود آمد - روز دیگر لوای عزیمت بجانب اجین و تنبیه راناسانکا بر افراخت - و چون بقلعهٔ دهار رسید - خبر رسید که عادل خان و امرا هنوز از دیبالپور پیش نرفته بودند - که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه بولایت خود رفت - و در شب اول بیست و هفت کروه راه طی نمود - و میدني رای و سلاهدی را همراه برد - سلطان مظفر عادلخان و امرا را طلب نمود - سلطان محمود درین منزل بعرض رسانید - که اگر یکروز بقلعهٔ شادي آباد در آمده این بنده را سرافراز سازید * بیت *

ازآن طرف نپذیرد کمال تو نقصان * و زین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبهٔ دهار گذاشته بقلعهٔ شادي آباد رفت - سلطان محمود بلوازم خدمت و مهمانداري و پیشکش اقدام نمود - سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و سیر و صحبت بلشکر خود رفت - و ازآنجا بفتح و فیروزي متوجه گجرات شد - سلطان محمود چند منزل متابعت نموده - سلطان مظفر آصف خان را با فوجی بمدد و کومک گذاشته سلطان محمود را عذر خواسته رخصت فرمود - سلطان محمود و آصف خان در قلعهٔ شادي آباد قرار گرفتند - و بامرا و سرداران قدیم سلطان محمود

نامه نوشته طلبیدند - هرجا که بودند بمندو آمدند - بعد از جمعیت مردم
بر سر قلعهٔ کاکرون که در تصرف گماشتهٔ میدني رای بود عازم شدند -
میدني رای برانا سانکا گفت که من هرچه دارم در کاکرون است - و من
بشما بجهت آن ملتجي شده بودم که مالوه را صافي نموده بمن سپارند -
حالا کار بجائی رسیده که هرچه دارم بزور از من میگیرند - حمیت جاهلیت
رانا سنکا را برین داشت که از چتور برآمده بجانب کاکرون شتافت - چون
خبر بسلطان محمود رسید - محاصره را گذاشته متوجه جنگ رانا سانکا شد -
و اکثر روز راه قطع مینمود - اتفاقاً در روزی که جنگ خواهد شد - سلطان
محمود راه بسیار طی نموده در هفت کروهی رانا نزول فرمود - چون
خبر برانا سانکا رسید - امرای خود را طلبیده گفت همین ساعت بر سر
غنیم باید رفت - که راه دور طی نموده و طاقت تردد و حرکت ندارد -
و اگر زود تر رفته شود فرصت راست کردن هم نخواهد یافت - و فتح
بآساني روی خواهد داد - راجپوتان تحسین رای و تصدیق قول او نموده
سوار شدند - و متوجه گشتند - چون باردوی سلطان محمود رسیدند - همان
طور بود - لشکر سلطان یک یک دو دو بجنگ مي آمدند - و شهید
میشدند - سي و دو سردار قدیم از لشکر مالوه و آصف خان با پانصد سوار
مسلمان از لشکر گجرات شربت شهادت چشیدند - و شکست عظیم بر لشکر
سلطان محمود افتاد - سلطان محمود از غایت تهوّر با دو سه هزار سوار
خنک بادپای برق رفتار را بجولان در آورده در دریای شمشیر و برچه
راجپوتان غوطه خورد و صد و صد زخم برداشت - و چون دو جوشن در
بر داشت - پنجاه زخم از جوشن دویم گذشته بر بدن او رسید - باوجود
این زخمها رو از دشمن نگردانید - چون از پشت اسپ بر زمین افتاد -
راجپوتان او را شناخته نزد رانا سانکا بردند - راجپوتان زبان بمدح و ثنای

او بر گشودند و بهادری او را ستودند - رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد - و لوازم خدمتگاری بجای آورده بمعالجه قیام نمود - چون سلطان محمود صحت یافت - رانا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی باید - سلطان محمود تاج مکلل بزر و یواقیت برانا سانکا داده از خود راضی ساخت - و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد - و خود بچتور رفت - بر ضمیر اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا از سلطان مظفر بالا تر است - چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود - و رانا سانکا دشمن قوی را در حرب گرفته سلطنت داد - و مثل این قضیهٔ غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی وقوع یافته باشد - القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی بکومک فرستاد - و تفقد احوال او نمود - و مدتی مدید لشکر گجرات در مندو ماندند - و بعد از آنکه حکومت سلطان محمود استحکام یافت - کتابتی مشتمل بر شکر گذاری بخدمت سلطان مظفر نوشته استدعا نمود - که چون مهمات بتوجه ملازمان بدلخواه صورت یافته - لشکر گجرات را طلب نمایند - سلطان مظفر لشکر خود را طلب نمود - بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بغایت مبرهن گردید - اکثر ولایات از تصرف او برآمد - پارهٔ را رانا بتقلب متصرف شد - و از سارنگپور تا بهیلسا و رایسین - سلاهدی پوربیه بتصرف خود آورده یکرو شد - و ناحیهٔ سواس و مضافات - سکندرخان قابض گشت - از ولایت مالوه عُشری در تصرف سلطان محمود مانده با هشت هزار سوار در چادر می بود - اگرچه رانا سانکا را قدرت تصرف کل مالوه بود - از سلطان مظفر گجراتی ملاحظه داشت - اتفاقاً چون سلطان مظفر رحلت کرد - و اعدا را قوت بهم رسید - و طغیان سلاهدی از حد گذشت - در ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم

آورده متوجه ولايت بهيلسا شد - و با سلاهدی در حوالي سارنگپور جنگ کرد - و شکست بر لشکر سلطان افتاد - سلطان با بیست سوار نامي در میدان تهور پای محکم کرده داد مردي داد - تا آنکه سرداران نامي را بدست خود بر خاک هلاک انداخت - و کار بجائی رسید - که سلاهدی فرار نموده بدر رفت - و سلطان پارهٔ تعاقب نموده بمندو مراجعت فرمود - بعد ازین جنگ سلاهدی اظهار ندامت کرده پارهٔ تحف برسم پیشکش بخدمت فرستاده استعفای مَا مَضَی نمود - و چون در شهور سنه اثنين و ثلثين و تسعمائه سلطان مظفر گجراتي اجابت داعي حق نمود - و سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت - چاند خان بن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد - بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود - نهایت تعظیم چاند خان بجا آورد - و دقیقهٔ از شرط مروت فرو نگذاشت - و رضي الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود - از گجرات فرار نموده بملازمت حضرت فردوس مکاني بابر پادشاه رفت - و همگي همت بدان گماشت - که حکومت گجرات بچاند خان منتقل شود - و بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمد - و بچاند خان مشورت کرده باگره مراجعت نمود - چون این خبر بسلطان بهادر رسید - کتابتی بسلطان محمود نوشت - که از محبت و یاري عجب نمود - که حرام خور ما را گذاشته اند - که آمده چاند خان را دیده و سعي در فتنه انگیزي نموده - و باز بعد از مدتی رضي الملک بمندو آمد - و برگشته باگره رفت - سلطان بهادر درین مرتبه پیغامی نفرستاد - امّا در مقام گوشمال سلطان محمود شد - چون بر مردم ظاهر شد که از گجرات مدد بسلطان محمود نخواهد رسید - و خود قدرت و قوت ندارد - [1] رتنسین بن

---

(۱) در تاریخ فرشته رتنسي مذکور است ۱۲ مصحح *

رانا سانکا متوجه مالوه گشت - اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت
تادیب متمردان قریب بسرحد مالوه رسیده بود - سلطان محمود مضطرب
شده معین خان بن سکندر خان را و سلاهدی را بکومک خود طلبید -
چون بخدمت رسید - معین خان را مسند عالي خطاب داده سرا پردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاه بود عطا کرد - و سلاهدي را بعضی پرگنات
دگر داده دلجوئي نمود - معین خان در اصل روغن فروش پسری بود
و سکندر خان او را بفرزندي برداشته بود - از پیش سلطان محمود گریخته
در موضع سنبل بسلطان بهادر پیوست - و شکایت ولي نعمت را تحف
مجلس گردانید - چون این خبر بسلطان محمود رسید - دریا خان را بخدمت
سلطان بهادر فرستاده پیغام داد - که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر
ذمهٔ من هست میخواهد که بخدمت رسیده مبارکباد سلطنت نماید -
و رسول سلطان محمود نیز ایما نموده بود که سلطان محمود از آنکه
چاند خان را پناه داده منفعل و شرمسار است - و در آمدن دلیری
نمیکند - سلطان بهادر تسلي او نمود - و گفت طلب سپردن چاند خان
باو نخواهم نمود - و بکوچ متواتر بکنار آب کرخي نزول نمود - درین منزل
رتنسین[۱] بن رانا سانکا و سلاهدي پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده شکایت
سلطان محمود نمودند - رتنسین از همین منزل مرخص شده بچتور رفت -
و سلطان بهادر بموضع سنبله نزول فرمود - و منتظر آمدن سلطان محمود
بود - امّا چون معلوم شده بود که مکرر شکایت سلطان محمود در
خدمت سلطان بهادر مذکور شده ببهانهٔ تنبیه نوکران سکندر خان از اجین
کوچ نموده متوجه ستواس گشت - اتفاقا در اثنای شکار از اسپ افتاد -
دست راست او شکست - عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو آمد -

---

(۱) در تاریخ فرشته رتنسي مذکور است ۱۲ مصحح *

و در استعداد قلعه داري كوشيد - سلطان بهادر بكوچ متواتر متوجه مندو شد - و هر روز نوكران او جدا شده بخدمت سلطان بهادر مي پيوستند - و در قصبهٔ دهار شرزه خان كه سردار معتبر بود - آمده ملحق گرديد - و چون بقلعهٔ نعلچه رسيد - قلعه را محاصره نمود - و مورچلها بمردم تقسيم نموده خود بمحمدپور قرار گرفت - و سلطان محمود با سه هزار كس در قلعهٔ مندو متحصّن شده هر شب يك نوبت بجميع مورچلها وا رسيده در مدرسهٔ سلطان استراحت مي نمود - و چون دريافت كه مردم قلعه در مقام نفاق اند و از سلطان بهادر قول گرفته اند - از مدرسه انتقال نموده بمحلهاى خود آمد - و ترتيب اسباب عيش نموده بلهو و لعب مشغول شد - بعضى نيك انديشان گفتند - كه چه محل مجلس عيش و عشرت است - گفت كه چون نفس باز پسين است ميخواهم كه بطرب و شوق بگذرد * و بتاريخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثين و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهي از افق قلعهٔ مندو طالع گشت - و همان ساعت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پيش گرفت - و سلطان محمود سلاح پوشيده با جمعى قليل روبرو آمده - چون در خود طاقت مقاومت نديد - كشتن حرمهاى خود را بر مردن خود مقدم داشته با قريب يكهزار سوار متوجه محلهاى خود شد - مردم او اسپان خود را گذاشته بحرم سرا در آمدند - و افواج سلطان بهادر اطراف محلها را فرو گرفته بودند - سلطان بهادر پيغام فرستاد كه سلطان محمود و اهل حرم و امراى او را امانست - و هيچ كس متعرض عرض و مال كسى نخواهد شد - بعضى مردم سلطان محمود را از كشتن اهل حرم باز داشته گفتند - كه بادشاه گجرات هر چند با شما بد باشد بدي او بهتر از نيكي ديگران خواهد بود - و ظن غالب آنست كه اگر شما رفته او را به بينيد -

این دیار را بشما بسپارد - درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمد - و کس بطلب سلطان محمود فرستاد - سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت نفر سردار نزد سلطان بهادر رفت * سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند - بعد از نشستن سلطان محمود در سخن گفتن اندکی درشتي کرد - تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند - امّا چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود - و حرفی که بر زبان او دران مجلس رفت - این بود که امرای محمود شاهي را امان دادیم - و هر که در حرم سلطان است نیز امان دادیم - و بتواجیان و نقیبان را فرمود - تا مردم را از محل بیرون کنند - و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر بجهت محافظت سلطان محمود گذاشت - و خود بدرون محل رفت - و روز دویم که دهم شعبان باشد - آن هفت نفر نیز که با سلطان بودند امان داده مرخص ساخت - و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دار الملک شادي‌آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند - و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که بزرگتر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت - بآصف خان و اقبالخان سپردند - تا بقلعهٔ چنپانیر برده نگاهداري نمایند - و در شب چهاردهم شعبان رای سنگه و مقدم بالیا با دو هزار بهیل و کولي بر اَردوی آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند - و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بر بالین نهاده بود - که غوغا و غریو بر خاست - چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت - نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد - و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند * بیت *

زهی سگ بازيِ چرخ زبون گیر * که شیران را سگان سازند نخچیر

و صباح آنشب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار حوض دهور دفن کردند - و هفت پسر او را در چنپانیر محبوس داشتند - از سلطنتش بیست سال و شش ماه و پانزده روز گذشته بود *

(۸) ذکر حکومت سلطان بهادر گجراتي

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد - جمیع امرای محمود شاهي آمده ملازمت نمودند - چون سلاهدی پوربیه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود - اُجین و سارنگپور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد - و خود بسیر برهان پور رفت - و در وقت مراجعت میخواست سلاهدي را که تمرد و عصیان ازو ظاهر بود - بدست آرد - و سلاهدي بلطایف الحِیَل روزگار میگذرانید - تا در قصبهٔ دهار بچنگ قضا گرفتار شد - و سلطان بهادر جهت تادیب مفسدان باُجین آمد - ولد سلاهدی گریخته بچتور رفت - سلطان بهادر اُجین را بدریا خان والي مندو داده عازم رایسین گشت - و قلعه را محاصره نمود - چون ایام محاصره بتطویل انجامید - نقشهای غیر مکرر بر صفحهٔ روزگار نگاشتند - و سلاهدی بیعاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود - جوهر کرده کشته شد - چنانچه این قضیه بتفصیل در فصل دویم در احوال سلاطین گجرات ایراد یافته - و سلطان قلعهٔ رایسین و آن صوبه را تمام بسلطان عالم کالپي داد - و متوجه گجرات شد - و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم چنپانیر گردید * و در سنه اربعین و تسعمائه متوجه تسخیر چتور شد - و بعد از مصالحه بنابر بعضی امور طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته باز باحمد آباد برگشت * و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز چتور را

محاصره کرد - و بعد از فتح چتور در نواحي مندسور از پیش حضرت جنت آشیاني همایون محمد پادشاه گریخته بگجرات رفته چنانچه مذکور خواهد گشت *

۹ ذکر حکومت گماشتهای حضرت جنت آشیاني محمد همایون بادشاه

چون مملکت مالوه بلکه گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهرهٔ چغتای در آمد - آنحضرت بعد تسخیر گجرات میرزا عسکري و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند - و بعد از یک سال غیرت آلهي کاري کرد - که میرزایان و سایر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود - گذاشته بآگره آمدند - و این داستان در محل خود مذکور ست - و حضرت جنت آشیاني نیز بواسطهٔ بعضی مصالح ملکي مالوه را گذاشته بآگره تشریف آوردند - مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف چغتای بود - و بی متنازعي فرمان روائي نمودند *

۱۰ ذکر ملّو قادر شاه

چون در ممالک گجرات بواسطهٔ فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد - و دیار مالوه از فرمان فرمای خالي ماند - مقارن این حال حضرت جنت آشیاني عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود - ملّو خان بن ملّوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبهٔ بهیلسا تا حدود نربده بتصرف آورده میان امرا قسمت نمود - و بهویت رای و پورنمل پسران سلاهدی از ولایت خود که چتور باشد - آمده قلعهٔ رایسین وآن نواحي را متصرف شدند - روز بروز قوت قادر شاه افزود - و زمینداران اطراف اطاعت

او نموده هر سال پیشکش میفرستادند - رفته رفته کار او بجائی کشید - که شیر خان افغان در زمانی که حضرت جنت آشیاني بدفع او مشغول بود - از بنگاله فرمانی نوشته مهر بر روی کرده فرستاد - مضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله در آمده از طریقهٔ اخلاص مستدعي آنست که خود متوجه آگره شود - و با فوجی فرستاده در نواحي آگره خلل اندازد - تا مغل ازین دیار مراجعت نماید - قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت و مهر بر روی کرده فرستاد - سیفخان دهلوي که از نزدیکان او بود - و همیشه سخنان راست باو میگفت - معروض داشت - که شیر خان چندان جمعیت و شوکت دارد - که بر روی مهر بکند - ملّو قادر شاه در جواب گفت این چه دخل دارد - الحال حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضهٔ اقتدار من نهاده هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه ندارد - ما را چه ضرور است که حرمت او نگاه داریم - و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه در آمد - نشان مهر ازروی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت- و گفت إنْشَاءَ اللّٰه سبب این گستاخي در حضور پرسیده خواهد شد - و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود - تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت - و بکوچ متواتر از راه کهرار چون قریب سارنگ پور رسید - سیف خان دهلوی که نوکر مصاحب قادر شاه بود - باو گفت طریق اسلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده و طاقت مقاومت با او متعذر است بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمائید - قادر شاه رای او را مستحسن دانسته از اُجین بایلغار در سارنگ پور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد - حجاب چون خبر آمدن ملّو قادر شاه بشیر خان رسانیدند - او را بحضور طلبیده بالتفات خاص ملحوظ گردانید - و خلعت

فاخر داده پرسید - که در کجا منزل گرفته اند - او در جواب گفت منزل بنده خاک آستانه است - شیر خان ازین ادا مسرور شده سرا پرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دگر و پلنگ خاصه و جامهٔ خواب و اسباب توشک خانه باو لطف نمود - وُ از سارنگ پور باُجین رفته شجاع خان را فرمود - که از احوال میهمان خبردار باشند - و هرچه در کار داشته باشد - از سرکار حاضر سازد - چون باُجین رسید - عوض مالوه سرکار لکهنو[1] باو داد - و حکم شد - که متعلقان خود را بالکهنو فرستاده خود در خدمت باشد - عیال و اطفال خود را از اُجین بر آورده در باغی که مابین اردو و قصبه بود قرار گرفت - روزی ملّو قادر خان از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت - در راه دید که جمعی از مغلان گوالیار به بیلداري و گِلکاري مشغول اند - و مورچل و قلعه که بر دور اردو دایم میساختند راست میکنند - ملّو قادر خان بخاطر آورد - که اگر من همراهي شیر خان اختیار کنم - البته مراهم گِلکاري خواهد فرمود - قرارِ فرار بخود داده در فکر گریختن شد - شیر خان ازین امر وقوف یافته بشجاع خان گفت - که از بعضی حرکات نالایق که از ملّو قادر خان واقع میشود بخاطر میرسد که او را تنبیه و تادیب نمایم - امّا چون بی طلب بملازمت آمده دل جوئي او لازم است - اکنون که او درین مقام در آمده هیچ نگوئید تا برود - ملّو قادر خان فرصت یافته گریخت - چون خبر بشیر خان رسید - جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود نیز سوار شد - چون پارهٔ راه برفت برگشت - سکندر خان ستواسي را بجهت آنکه مبادا فرار نموده فتنه انگیزد - بموکل سپرد - و ایام حکومت ملّو قادر خان شش سال بود *

---

(۱) در تاریخ فرشته بجای لکهنو - لکهنوتي مذکور است ۱۲ مصحح *

ذکر حکومت شجاع خان

چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان در آمد چند روز در قصبهٔ اجین توقف نموده بضبط و ربط مهمات آنصوبه پرداخت - و شجاع خان را اجین و سارنگ پور داده حکومت تمام آنولایت سپرد - و حاجیخان[۱] سلطانی را دهار و آن نواحي داده نتو خان را بسرکار هاندیه و آن صوبه نامزد فرمود - و متوجه قلعهٔ رهتبور[۲] شد - دریفوقت خبر رسید - که نصیر خان سکندر برادر سکندر خان محبوس بجنگ نتو خان آمد - شجاع خان متوجه ستواس و هاندیه گردید - بعد تلاقي فریقین نصیر خان ببعضی نوکران خود گفت - که شاید شجاع خان را زنده بدست در آرید - تا مگر سکندر خان باین وسیله از حبس خلاص شود - بعد از اشتعال نایرهٔ قتال نصیر خان و ملازمان جان نثار او خود را بشجاع خان رسانیده - گریبان و موی او را گرفته بفوج خود راهی شدند - مبارک خان آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید - و ترددات مردانه نموده او را خلاص کرد - و در حرب چندان تردد نمود - که یکپای او از ساق قلم شد - و از پشت اسپ بر زمین افتاد - مردم نصیر خان خواستند که سر از تن جدا سازند - راجه رامشاه گوالیاري خود را بکومک رسانید - و مبارک خان را برداشت - و نصیر خان حق مردانگي بجای آورد - و تا آخرالامر شجاع خان مظفر و منصور شده - نصیر خان فرار نموده بولایت کوندوانه[۳] رفت - و شجاع خان که شش زخم

---

(۱) در تاریخ فرشته حاجي خان ذکر نمود ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه - رنتهور نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کوندواره نوشته ۱۲ مصحح *

درین مصاف خورده بود او را بچادر او آوردند - هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که نوشتهٔ حاجب خان رسید - که ملو خان بر سر من آمده و کار جنگ به نزدیک رسیده - شجاع خان بآن حال در سنکاسن نشسته بمدد حاجب خان رفت - و شب درمیان خود را با یکصد و پنجاه سوار در نواحي کوتلي و سراهه بحاجب خان رسانید - و بی توقف طرح جنگ انداختند - ملو خان را شکست دادند - ملو خان بولایت گجرات گریخت - و دیگر بحال خود نتوانست آمد - رفته رفته تمام ولایت مالوه بدست شجاع خان در آمد - چون شیر خان در حوالي کالنجر رحلت نمود - و کار سلطنت باسلام خان رسید - و او با شجاع خان بد بود - امّا چون دولتخان که پسر خواندهٔ شجاع خان و محبوب سلیم خان بود - خدمت بسیار میکرد - و اسلام خان را بجهت خاطر او طریقهٔ التفات ظاهر ازو باز نمیگرفت - و زمام مهمات تمام مالوه بید اقتدار او سپرده بود - تا آنکه عثمان خان نام شخصی شراب خورده بدیوان خانهٔ شجاع خان آمد - و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت - فراش چون منع او کرد برخاسته مشت بفراش حواله نمود - و آواز بلند کرد - ماجرا را فراش بشجاع خان گفت - فرمود اول شراب خورده و ثاني مست بدیوان خانه در آمده - و ثالث بفراش مشت زده - گفت تا هر دو دست عثمان را بریدند - عثمان خان بگوالیار آمده نزد اسلام خان فریاد کرد - و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد - باز عثمان خان آمده اظهار تظلم نمود - اسلام خان بر او غضب کرده گفت - تو هم افغاني برو و انتقام خود بستان - شجاع خان از شنیدن این خبر از سلیم خان آزرده شده حرفهای ناسزا بر زبان راند - و درین حال شخصی بشجاع خان خبر رسانید - که عثمان خان در دکان آهنگری کارد تیز میکند - و سخنان پریشان

میگوید - شجاع خان از غایت غرور باین سخن مقید نشد - تا آنکه روزی در پالکي نشسته نزد سلیم خان بقلعهٔ گوالیار میرفت - چون از دروازهٔ سهاپول [1] در آمد - دید که عثمان خان در دکانی نشسته - شجاع خان خواست که از عثمان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید - که ناگاه عثمان خان از دکان بر جسته زخمی بشجاع خان حواله کرد - سلاح داران که بر دور سنگاسن میرفتند - فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص جعلي ضربی انداخته - سلاحداران او را همانجا کشتند - و سنگاسن خان را بر گردانیده بمنزل خان آمدند - و چون زخم بر پهلوی چپ واقع شده بود - و از بی قوتيِ دست جعلي عثمان خان پوست مال گذشته بود - اسیبی باو نرسید - و عثمان خان بسزا رسید - غریو در مردم افتاد اسلام خان واقف شده مردم خود را به پرسش فرستاد - و خود نیز ارادهٔ رفتن منزل شجاع خان نمود - شجاع خان چون میدانست که اقربای او این جرات را از جانب اسلام خان میدانند - مبادا حرکتی از ایشان سر زند - بآمدن اسلام خان به پرسش راضي نشد - اسلام خان باین حرف راضي نشده آنروز تحمل نمود - و با وجود که ازین سخنان بعضی مقدمات فهمیده بود - روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت * و مولف طبقات اکبري گوید که از جمعی که دران مجلس حاضر بودند - شنیده شد - که فتح خان خال فرزندان شجاع خان که بمزید شجاعت ممتاز بود - چون اسلام خان را تنها دید که در سراپردهٔ شجاع خان در آمده خواست - که او را از میان بردارد - درین باب بمیان بایزید ولد شجاع خان که آخر باز بهادر لقب خود نهاده

---

(۱) در تاریخ فرشته هتیاپول ذکر نموده ۱۲ مصحح *

بود - بایما و اشارہ مشورہ کرد - میان بایزید خان نیز با او همداستان شد - شجاع‌خان واقف شدہ فتح خان را فرستاد که پیشکش طیار سازد - و اسلام‌خان را رخصت کردہ صریح گفت - که تصدیع مکشید که بندہ ملاحظه دارد - که مبادا حقوق خدمت چندین ساله به عقوق مبدل شود - و علم دوستي که بچندین مشقت بر پای کردہ شد - از پای درآید - بعد از چند روز که شجاع خان به شد - و بخدمت اسلام خان رفت - اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش بنگاله بخان انعام کرد - امّا شجاع خان از طرح و وضع دریافت - که این تملقات مشحون بنفاق است - و آنروز بهر طور بود - بشب آورد - روز دیگر مردم و اردوی خود را کوچانیدہ طبل کوچ نواخته رو براہ سارنگپور آورد - اسلام خان ازین حال آشفته شدہ جمعی را برسم تعاقب فرستاد - و خود نیز متوجه شد - شجاع خان بعد از وصول سارنگ‌پور در مقام سامان مردم خود شد - و چون شنید که اسلام خان مي آید - بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمود - شجاع خان گفت - اسلام خان ولي نعمت و ولي نعمت زادۂ منست مرا با او سر جنگ نیست - بعد وصول اسلام خان بنواحي سارنگ‌پور از شهر بر آمد - و اهل و عیال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت - اسلام خان مالوہ را در تصرف آوردہ عیسی خان را با بیست و دو هزار سوار در اُجین گذاشت - و خود بگوالیار مراجعت نمود - شجاع خان با وجود قدرت اصلا مضرت بولایت مالوہ نرسانید - و چون اسلام خان بجهت دفع نیازیان بجانب لاهور رفت - دولتخان اجیالا [1] که محبوب سلیم خان بود - و پسر خواندۂ شجاع خان نیز بود - درخواست گناہ شجاع خان نمود -

---

(۱) در تاریخ فرشته اجالا مي نویسد ۱۲ مصحح *

و او آمده اسلام خان را ملازمت نمود - و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده سارنگ پور و ولایت رایسین و دیگر محال بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و طشت و آفتابهٔ طلا مرحمت فرموده رخصت ارزاني داشت - چون اسلام خان بعد از مدتی باجل طبیعي در گذشت - و امر سلطنت بمبارز خان عدلي قرار گرفت - مبارز خان عدلي بجهت معرفت سابق و وجه نسبت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد - و حکومت اُجین و پرگنهٔ نولاهي بدولتخان اجیالا و رایسین و بهیلسا بملک مصطفي پسر کوچک، خود که در یورش یوسف‌زی همراه راجه بیربل و حکیم ابو الفتح نامزد شده بود - همانجا کشته شد - حکومت هاندیه و آشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگ پور قرار گرفت - و چون مدتی باین طریق گذشت و سلطنت دهلي اختلال پذیرفت - و هر یکی در گوشهٔ که بودند استقلال یافتند - شجاع خان باجل طبیعي در گذشت - ایام حکومت شجاع خان در مالوه دوازده سال هلالي بوده *

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت پدر خود شجاع خان - بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگ پور رسانیده اسباب و حشم پدر متصرف شد - و با دولتخان اجیالا که قرب و منزلت تمام نزد سلیم خان داشت - بوسیلهٔ والدهٔ خود مصالحه نمود - که اُجین و مندو [1] و بعضی محال دولت خان متصرف شود -

---

(۱) در تاریخ فرشته مرقوم است که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود - و سارنگپور و ستواس و سروهي و براهمه و بهلواره و محال خالصهٔ شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که دران نواحي واقع است ملک مصطفی قابض گردد ۱۲ مصحح *

و سارنگ پور و محال خالصهٔ شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلي پراهه از ولایت بهیلواره بمیان بایزید خان متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیاسا و محال دگر که دران نزدیک باشد - ملک مصطفی قابض گردد - و بعد تقریر صلح میان‌بایزید خان متوجه اجین شد - و درمیانهٔ مردم مذکور میساخت - که من بجهت تعزیه دادن بخدمت دولت خان مي روم - دولت*خان خون گرفته از غدر و مکر او غافل بود - بر دست او کشته گردید - و سر او را بسارنگ پور فرستاده بر دروازه آویخت - و اکثر بلاد مالوه را متصرف شده چتر بر سرگرفت - و خود را باز بهادر شاه خطاب داد - بعد از تنسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین گردید - و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت - بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت - باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدرولا[۱] گشت - و آنجا چون در تصرف طایفهٔ میانه بود - جمعی از سرداران میانه که همراه او بودند - گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد - و خود بجنگ آن گروه راهي شد - و آن جماعت بحصار داري قرار داده در جنگ تقصیر نکردند - و بفتح خان خال باز بهادر که سابقا شمهٔ از احوال او ذکر شد - توپ رسیده بآن در گذشت - و بالآخر کدرولا را متصرف شده بسارنگ پور آمد و متوجه تسخیر کدهه و کتنکیر شد - چون بآنجا در آمد - راني درگاوتي که زن راجهٔ ولایت کتنکیر[۲] بود - بعد از فوت شوهر حکومت میکرد - کوندوانه را جمع نموده بر سرکات[۳] آنجا جنگ

---

(۱) در تاریخ فرشته کدولا نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته کبنکه مي نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کهاتي مي نویسد ۱۲ مصحح *

انداخت - چون پیادهای راني بیش از مور و ملخ بودند - اطراف
و جوانب کات را فرو گرفتند - باز بهادر سراسیمه و حیران شده راه فرار پیش
گرفت - و تمام حشم او بدست راني افتاد - و مردم خوب او در آنجا
ماندند - و باز بهادر بصد مشقت بسارنگ پور رسیده در مقام اصلاح شکست
سپاه در آمد - چون محنت بسیار کشیده بود - خواست که روزی چند
بعیش بگذارند - هر جا که مطرب و مغنّي بود جمع ساخت - و تمام اوقات
او روز و شب بعیش و عشرت مصروف بود - تا آنکه در شهور سنه سبع
و سبعین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الٓهي خَلَّدَ ظِلَالَ رَافَتِهِ عَلَی الْعَالَمِینْ را
میل تسخیر ممالک مالوه شد - ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیا خان و شاه محمد قندهاري و پسرش عادل محمد خان و محب
علي خان و جمعی دیگر از بندگان را بتسخیر مالوه رخصت فرمود - امرای
عالیشان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند - در قریهٔ کیور (*sic*) یکفرسنگ
سارنگ پور باز بهادر از صحبت زنان مغنّیه برخاسته بجنگ مردان راهي
شد - اگرچه افغان کار کردهٔ جنگ دیده پیش او بسیار بودند - امّا چون
اقبال با او همراهي ننمود - اندک جنگ کرده گریخت - و آن ملک
بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد - و تفصیل این حرب و باقي حروب مالوه
در احوال حضرت خلیفهٔ آلهي مشروح و مبین گذارش خواهد یافت - باز
بهادر را زنی بود روپ متي نام که عاشق و فریفتهٔ او بود - و اشعاری که بزبان
هندي میگفت - نام روپ متي را داخل میکرد - و بصحبت زنان و مجالست
اهل نغمه سری داشت - مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد -
و بعد از آنکه از مالوه فرار نمود - بگجرات رفت - و از گجرات پیش رانا که
حاکم قلعهٔ کونبهلمیر و چتور بود رفت - و از آنجا بملازمت خلیفهٔ آلهي
آمده در سلک بندگان منتظم گشت - و سالها در خدمت بود - تا ودیعت

حیات سپرد - و این مملکت ازآن زمان تا حال که هزار و بیست و چهار هجریست در تحت تصرف فرمان فرمایان سلسلهٔ صاحب قرانی است *

ذکر حکام ولایت دلپذیر کشمیر

بیست و شش تن - مدت ملکشان از سنه سبع و اربعین و سبعمائه تا سنه خمس و تسعین و تسعمائه دویست و چهل و نه سال *

ذکر سلطان شمس الدین آل طاهر

پوشیده نماناد که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود - و از پی هم حکومت میکردند - تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه سیه دیو بود - شاه میر[1] نام شخصی که نسب خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن گرشاسپ بن بنکروز و انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست - واحوال پاندوان در مهابهارت که بفرموده خلیفهٔ آلهي ترجمه کرده اند - و به رزم نامه موسوم ساخته اند مذکور ست - مي نمود - آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار یافت - و چون راجه سیه دیو در گذشته - و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست - شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کارخانهٔ حکومت را باو گذاشت - و اتالیقي چندر پسر خود نیز باو تجویز کرد - چون راجه رنجن فوت شد - و راجه آدون که قرابت او بود - از قندهار آمده بحکومت نشست - و شاه میر که اتالیقي چندر بن راجه رنجن میکرد - وکیل خود ساخت - و دو پسر او

---

(۱) در تاریخ فرشته شاه میرزا نوشته ۱۲ مصحح *

را که جم شیر و دیگری علی‌شیر نام داشت - اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت - و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود - یکی شیر آشابک[1] و دیگری هندال نام - و اینها صاحب داعیه و حالت بودند - چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند - بتقریبی راجه آدرن دیو ازیشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد - و شاه میر و پسران تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند - و روز بروز قوت و غلبه می یافتند - و راجه زبون میشد - تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه آدرن دیو در گذشت - و زن او کوناديوي[2] قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید - و بشاه میر پیغام‌فرستاد - که چندر بن راجه رنجن را بحکومت بردارد - شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننمود - رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت - و معنی * مصرع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

اینجا ظاهر شد - شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد - و یکروز و یک شب باهم بودند - روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت - و لوای حکومت بر افراخته سکه و خطبه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - و چون ابتدای ظهور ملت حنفي در بلاد کشمیر از زمان اوست - ابتدای حکام کشمیر ازو کرده شد - القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید - رسوم ظلم و تعدي بر انداخت و تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت دلچو خراب شده بود - از سر نو تعمیر نموده برعایا نوشته داد - که زیاده از شش یک ازیشان نگیرند *

---

(۱) در تاریخ نوشته شراشامک مرقوم است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ نوشته کوتاه دیو می نویسد ۱۲ مصحح *

THE

MA'ĀSIR-I-RAḤĪMĪ

("MEMOIRS OF 'ABD UR-RAḤĪM KHAN KHĀNĀN")

OF

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ NAHĀVANDĪ

EDITED WITH THE PREFACE AND NOTES

BY

MAWLAVĪ M. HIDAYET HUSAIN,

Lecturer in Arabic and Persian, Presidency College, Calcutta.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, AND PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

1930.

LIST OF BOOKS FOR SA[illegible]

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

No. 57, PARK STREET, CALCUTTA,

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD [illegible], 11, *Grafton* [illegible], *N*[illegible] *Bond Street, London, W.*

AND [illegible], BOOKSELLER, *Leipzig, Germany.*

*Complete copies of those wor[illegible] marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fasciculi being out of stock.*

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

Title		Rs.	As.
*Advaita Brahma Siddhi, Fasc. 2,4 @ /10/ each	Rs.	1	4
Advaitachintā Kaustubha, Fasc. 1–3 @ /10/ each		1	14
*Agni Purāṇa, Fasc. 6–14 @ /10/ each		5	0
Aitarēya Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1–5; Vol. II, Fasc. 1–5; Vol. III, Fasc. 1–5, Vol. IV, Fasc. 1–8 @ /10/ each		14	6
Aitareyalocana		2	0
*Anu Bhāshya, Fasc. 2-5 @ /10/ each		2	8
Aphorisms of Sāṇḍilya (English), Fasc. 1 @ 1/-		1	0
Aṣṭasāhasrikā Prajñāpāramitā, Fasc. 1-6 @ /10/ each		3	12
*Atharvana Upanishad, Fasc. 4-5 @ /10/ each		1	4
Ātmatattvaviveka, Fasc. I		0	10
Açvavaidyaka, Fasc. 1–5 @ /10/ each		3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1–7. Vol. II, Fasc. 1–6 @ 1/ each		12	0
Bālam Bhaṭṭī, Vol. I, Fasc. 1–2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each		1	14
Baudhāyana S'ranta Sūtra, Fasc. 1–3; Vol. II, Fasc. 1-3 @ /10/ each		3	1[illegible]
*Bhāmati, Fasc. 4-8 @ /10/ each		3	2
Bhāṭṭa Dīpikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each		4	6
Bandhyostatrasangraha		2	[illegible]
Brahma Sūtra, Fasc. 1 @ /10/ each		0	10
Brhaddevatā, Fasc. 1-4 @ /10/ each		2	8
Bṛhaddharma Purāṇa, Fasc. 1-6 @ /10/ each		3	12
Bodhicaryāvatāra of Çāntideva, Fasc. 1-5 @ /10/ each		3	2
Cri Cantinatha Charita, Fasc. 1-2 ...		1	4
Çatadūṣaṇī, Fasc. 1-2 @ /10/ each		1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @ 2/ each		8	0
Çatapatha Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1–7; Vol. II, Fasc. 1–5 Vol. III, Fasc. 1–7; Vol. V, Fasc. 1–4 @ /10/ each		14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1–3; Vol. VII, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each		3	2
Ditto Vol. VII, Fasc. 1-3 @ /10/		1	14
Çatasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1–13 @ /10/ each		8	2
*Caturvarga Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1–25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1–10; Vol. IV, Fasc. 1–6 @ /10/ each		36	14
Ditto Vol. IV, Fasc. 7-8, @ 1/4/ each ...		1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-9 @ /10/		1	4
Çlokavartika, (English), Fasc. 1–7 @ 1/4/ each		8	12
*Çranta Sūtra of Āpastamba, Fasc. 12-17 @ /10/ each		3	12
Ditto Çāṅkhāyana, Vol I, Fasc. 1–7; Vol. II, Fasc. 1–4; Vol. III, Fasc. 1–4; Vol. 4, Fasc. 1 @ /10/ each		10	0
Çrī Bhāshyam, Fasc. 1–3 @ /10/ each		1	14
Dāna Kriyā Kaumudī, Fasc. 1–2 @ /10/ each ...		1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1–7 @ /10/ each		4	6
Ditto Acārasāra, Vol. II, Fasc. 1–4 ...		3	2
Gobhilīya Gṛhya Sūtra, Vol. I, @ /10/ each ...		3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1–2 @ 1/4 /each		2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista ...		2	0
Ditto Grihya Sangraha ...		0	10
Haralata ...		1	14
Karmapradiph, Fasc. 1		1	4
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each		4	6
Kātantra, Fasc. 1–6 @ /12/ each		4	8
Kathā Sarit Sāgara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each		17	8
*Kūrma Purāṇa, Fasc. 3–9 @ /10/ each		4	6
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @ 1/- each		[illegible]	[illegible]
Madana Pārijāta, Fasc 1-11 @ /10/ each		[illegible]	[illegible]
Mahā-bhāsya-pradipodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12 Vol. III, Fasc. 1–10 @ /10/ each		18	6
Manuṭīkā Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ /10/ each		[illegible]	14

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1214.

THE MA'ĀṢIR-I-RAḤĪMĪ

OF

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ NAHĀVANDĪ



EDITED WITH THE PREFACE AND NOTES

BY

MAWLAVĪ M. HIDAYET HUSAIN,

Lecturer in Arabic and Persian, Presidency College, Calcutta.

PART I. FASCICULUS I.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 57, PARK STREET.

1910.

کتب خانۂ

جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [..]، مجلس انتظامی [..] ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

[..] و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ [..] عہدہ داران جامعہ

رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیات متعلقہ [..] ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے اور [..]

اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں [..] شدہ دو کتابیں بی۔ اے اور تحقیقاتی جماعتوں کے

۳۔ طلبائے ایم۔ اے، ایل ایل بی [..] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس [..] نہیں تو طلبہ بحساب

طلبہ پانچ کتابیں [..] مقررہ پر کتابیں واپس [..] فی یوم

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو

ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر [..] کا لانا لازم ہے۔

[..] کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر ذمہ دار

جائے گا۔

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان بنانا یا حاشیہ [..] منع ہے

دیا جائے گا۔

۷۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں

جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط